خانی فی عيبه المعانی فارسی ٧٨٦
١-٤٨

مختصر حياة الحيوان عربی
٤٨-٨٤

خواص اسماء فارسی
٨٤-١٢٨

رسالة الحج عربی

احمد افندیدن
حاجی ولی
افندیدن كلسوی
ارقه خانه

در همه عالم اند الا دلبر تو
تازه بزد عرنيب الا بر تو

ای دلبر عزت تو ز اقبال تو
ورشته و همه كتابها جاكر تو

رب یسر

بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حمد بیحد مر مبدیرا که بدایت حمد او حامد بمقام محمود رساند و عارف را از
معرفت تمه آن بعجز معترف گرداند کما حمده احمد الانبیاء والمرسلین وقال
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک صلی الله علیه وسلم وآله
اجمعین وشکر بی حد مر شکوریرا که بحمد جمیل عباد بالغان عمیم ونعم اتمام
مشکور گردانیده اوست وبعنایت قدیم قاصد بمقصود رسانیده او مبدی کم
جن وانس در بدو آفرینش از کتم عدم بصنعت خود در حیز وجود برای عبادت
خود بدایت آورده او وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وتتمه امر ایشان
بسعادت آخرت در استقامت بعبادت بر احکام وشرع مستحکم کرده او کما
امر نبیه علیه السلام قال الله تعالی فاستقم کما امرت واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
جل جلاله وعم نواله وتحیت فراوان [illegible] اولین وآخرین [illegible] درود بی پایان

بر خاتم الانبیاء والمرسلین صلوة الله علیهم اجمعین قال علیه السلام حاکیا عن الله
العلام لولاک لما اظهرت ربوبیتی نظم محمد که نبودی کس نبودی نبودی هرگز
عالم را وجودی ؛ رسولی که کمال دین احمدی وتمامی نعمت سرمدی الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی فرمود صاحب دولتی که الفقر فخری بیان دولت او
وبلند همتی که ما زاغ البصر وما طغی نشان همت اوست شعر لسنم عالی همته الکبار
وهمة الصغری اجل من الدهر بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه وآله سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین مصطفی ما جاء الا رحمة
للعالمین صلی الله علیه وسلم واصحابه اجمعین وسلام موید بر علماء عالی درجه
که آیت والذین اوتوا العلم درجات در شان ایشانست وصلی را علی [illegible]
که ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشان و[illegible]
حیاتی که چون نظر ایشان در بدو حال باری متعال که هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون افتاد و حق جل وعلا دیده وبصیرت ایشان یعنی از غبات
کشاد از خواب غفلت برجسته وکمر جد وجهد بذل مجهود در طلب علم محکم بربستند
ودیده بیدار وذهنی هشیار [illegible] طلب حرام خیال [illegible] نمودند که سواد [illegible] را
مطالعه ومناظره سرچشم خود ساختند جوامع ومباسط محیط عبادات و

معاملات چون بیاض روز روشن و مبرهن پرداختند و اعلام
عالم را از علی علیین گذرانید قال شاعر کذا یقد الکد ینقیم المعانی و من بحر
اللیالی بدوم النغ یقوم سیلا بعوض البحر من طلب اللیالی و در مقدم استنباط
واجتهاد بمقامی رسانیدند که خود را در درجه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
مندرج گردانیدند و چون آخر کار و در تتمه وصال بر حکم سلطان ملک نبوت
والی ولایت حضرت صلی الله علیه و سلم الناس کلهم موتی الا العالمون و
العالمون کلهم موتی الا العالمون والا العالمون کلهم مغرورون الا المخلصون
وقوف یافتند و رایات و اعلام در ابواب ولایت عمل باخلاص
برافراختند و بر سریر قرب ممالک الملوک عز سلطانه فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر و ایاکم اجمعین والحمد لله رب العالمین فان
میگوید دعاگوی مسلمانان از خاص و عوام کمال کریم ناکوری غفر الله له و
لوالدیه و احسن الیهما و الیه مع جمیع الانام چون از کتاب عبادات مجموعه
فی عین المعانی که جامع مسلمانی است فارغ شدم اهل زمانه از علما
و فقهاء کبار و فضلا و تلامذت نامدار که در مذهب نعمانی و در تحقیق مسائل
ابو حنیفه ربانی اند تلقین نمودند و هر یکی جمعا و فردی بیک زبان بشنو و بنو

...ش ترقی و تعلل فرمودند و این ضعیف بزبان حال و لسان مقال در جمیع
احوال میگفت که ما للیف و ما الجمه و ما للذباب و ما نحن لکما اما چون علماء عصر
که محل مربی را اجتهاد و معانی و استنباط مبحوث است زند تلقی ایشان فضل
من الله رب العالمین روی نمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم و قرن ترقی ایشان قرون غیبی و حصول لاریبی منظور شده
شیخ المشایخ قدوة المجتهدین ختم السالکین والواجدین و زین الحق و الدین
وحید الجبلة الیقین خوجو غفر الله لهما کما غفر الله المبینه و صفوته صلی الله علیه و سلم
و اله دعاء فراوان و ثنای بی پایان فرمودند و گفتند کتاب همچنین باید کرد که همه را
شاید بعبارت مبتدیانه و احکام منتهیانه مقبول علماء متدین محبوب فقهاء
متقین مرغوب فضلاء متین چون هر دو بزرگ و علماء و بیداک ابو حنیفه عصر و نحریر
ذهن بودند بتعظیم تمام و تکریم مدام بانشاخ این مجموع اشارت نمودند متابعا
بشارت فرمودند طبب حسب آن صورت در اطراف و اکناف منتشر گشت الحق
لایستره شیئ خوانین و ملوک و امراء و وزراء از کبار و صغار بانواع اکرام و
اصناف اعظام خواص و عوام نیز باستنساخ این مجموعه مشغول شدند و دعا را
بادعیه صالحه و اثنیه متواتره مشرف گردانیده اند و باعث این جز باقی یعنی خوان

کبیر کریم موید مظفر و منصور و مجاهد و مرابط غازی عن الحق والحقیق اکرم
بکرم اعظم مکرم معظم بهرام خان ادام الله حفظه و مکنه و حمد فراوان و مدح
بی پایان افزودند و اده‌ی بیک زبان التماس معاملات چند بن عبارات نمودند
مدت ده سال داعی از ایشان استعذار نمودند و اعذار موانع ظاهره و قواطع باهره
بایشان ظاهر کرده مع ذلک بصریح و کنایت سوال میکردند داعی را جز استعذار
الی نبودی درین میان بعد ده سال که مدت مدید و عهد بعید است اشارت مخدوم
قدیم مربی مستقیم خان کریم خاقان اعظم عضد الاسلام والمسلمین قامع الشقاوت والدین و نور
اختیار الاسلام افتخار الانام ظهر خلافة فاشر الامن والرافة صفدر ایران
عین الملة والدین وانغ قتلغ اعظم معظم بهرام خان ادام الله حیاته و زید نعمه
از افق جلال و نسق کمال بازغ و طالع اکرام و موشح باجناس عظام مصدر باصناف
استکرام وصول یافت کالزلال للظلمان وعین الحیوان للعطشان تصور افتاد در باب
تالیف معاملات ذکری از خلاصه فکری که بتاریخ آن غره و یاقوت منتهی است مندرج
چون داعی مشمول الطاف و مرهون اشفاق آنمخدوم بود چون استعذار از آن محل
نماند در مدة بسیار ازین احکام غیر از تحریر و تقریر افتاد این مجموع را خانی فی عین المعانی
تسمیه شد ثواب و ثمراة آن بسیار گاه باجاه آن مخدوم قدیم واصل و متصل باد

کتاب النکاح در هدایه و کافی و کنز الدقایق مذکور است نکاح سنت است اگر
توقان نباشد یعنی میل بازن نباشد فاما اگر توقان باشد از زمان واجب است
و نکاح فرض عین است نزد اصحاب ظواهر و فرض کفایت است نزد بعضی علماء
در شافعی وعده‌ا ورده است که مشغول شدن بنکاح افضل است در مذهب ما از
فارغ شدن برای نماز نفل و روزه نفل و نزد امام شافعی فارغ بودن برای نماز نفل
و روزه نفل اولیت از نکاح مگر آنکه میل باطن بزن باشد از زمان سنت است
و نزدیک ما نکاح سنت اگر توقان نباشد پیغمبر گفت عم هر که بردین منت و بر
دین مهتر داود و مهتر سلیمان و مهتر ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین باید که او
زن بخواهد پیغمبر عم گفت نکاح سنت من است هر که از سنت من روی بگرداند او
از من نیست پس چون نکاح سنت باشد مشغول شدن بدان افضل است از
فارغ شدن نسبت برای نماز نفل و روزه زیرا که مشغول شدن لنسبت اولیت از
نفل در نوادر مذکور است که در خبر آمده است که پیغمبر عم فرمود هر که بشفاعت من امیدوار
است باید که دختر خود بفاسق ندهد و هر که بفاسق دهد هر روز بروی هزار لعنت فرود آید
قال عم من تزوج کریمة من فاسق نزل علیه کل یوم الف لعنة در احیاء العلوم آورده است
دو رکعت نماز کسی که او را زن باشد بهتر است از هفتاد رکعت کسی که او را زن نباشد

پیغمبر گفت ع م بر جبرائیل ع م که من از فراهم آمدن با عورة خود ضعیف شده ام جبرائیل ع م
مرا وصیت کرد که تو هریسه بخور بهر من این حدیث در شرعة الاسلام آورده است
در مختار الفتوی میگوید اگر کسی را ترس جور باشد یعنی ترس باشد که حق زن بجا
نتواند آورد او را نکاح مکروه باشد در بستان آورده که بعضی علما نکاح را فریضه
گفته اند و بعضی سنت ما میگوییم اگر میل باطن با زن افضل آنست که زن بخواهد اگر
بر خاستن قدرت باشد و اگر میل باطن بزن نباشد آن زمان اگر خوش آید نکاح کند
اگر خوش نیاید نکاح نکند و اگر مشغول بعبادت حق تعالی باشد بهتر است در هدایه
و کافی آورده است که نکاح درست شود بایجاب و قبول اگر هر دو لفظ ماضی باشند
چنانچه در شاهان میگوید اگر زنی گوید مردی را که نفس خود بتو بزنی دادم این را ایجاب
گویند و قبول کردم این را قبول گویند در مضمرات میگوید هر که میان دو نفر اول گوید
آنرا ایجاب گویند و هر که آخر گوید آنرا قبول گویند در شاهان و کافی میگوید اگر
مردی زنی را گوید نفس خود را مرا ده و نگفت بزنی ده زن گوید دادم بعضی گفته اند
نکاح روا نباشد و بعضی گفته اند روا باشد پس بهتر آنست که مرد گوید نفس خود را مرا
بزنی ده و زن گوید بزنی دادم نزد همه علما نکاح روا باشد زنی را گویند خود را
بفلان بزنی دادی زن گفت دادم نگفت دادم پس شوهر گفت قبول کردم نگفت

قبول کردم نکاح روا نباشد در کبری میگوید مردی بحضور دو گواه بر پدر دختر غیر بالغه
گفت دختر خود مرا بده پدر گفت دادم نکاح روا باشد اگرچه این مرد بعد گفتن پدر دادم
نگوید که قبول کردم فاما اگر مردی گوید دختر خود مرا دادی پدر گفت دادم نکاح روا نباشد
تا آنزمان که مرد نگوید که قبول کردم در زاد آورده است نکاح روا نیست بگواهی دو کودک
و دیوانگان و بندگان و کافران در معراجی مذکور است نکاح روا نیست بگواهی
و مستان که او را نباشد فاما گنگ شنوا است در فتاوی میگوید نکاح روا نیست بگواهی کر
که اصلا نشنود و فتوی بر قبولست فاما کری است که اگر در گوش او غوغا کنند بشنود بگواهی
اینچنین نکاح روا باشد در غرائبی مذکور است مردی زنرا نکاح میکند و میگوید خدای تعالی
و رسول را گواه کردم این نکاح روا نیست امام ابو القاسم میگوید این کفر محض است زیراکه
او را اعتقاد است که رسول ع م این نکاح می شنیده اند و غیب جز خدای تعالی کسی نمیداند فاما
در فتاوی حجت میگوید صحیح آنست که این مرد کافر نشود زیراکه اعمال بندگان بر پیغمبر ع م
عرض میکنند پس غیب نباشد در کبری آورده است مردی بر گواهان میگوید گواه
باشید زنیکه درون این خانه است من نکاح میکنم زن از درون خانه گفت من قبول کردم
گواهان این را هم شنیدند فاما آن زنرا ندیدند که درون خانه همان زن باشد نکاح درست
و اگر با آن زنی دیگر هم باشد روا نبود مگر آنکه گواهان این زنرا معاینه کنند و ببینند و

حکم است اگر زنی مردی را وکیل کرد از درون خانه گواهان آن زن را نه بینند و سخن او
بشنوند در ینابیع میگوید زنی مردی را وکیل کرد و گفت نفس من بزنی بخواه آنمرد در غیبت
آن زن بر گواهان میگوید که فلانه را نکاح کردم روا باشد ابو القاسم میگوید که
گواهان فلانه را نمی شناسیم نکاح روا نباشد مگر آنکه آنمرد بر گواهان نام آن زن
و نام پدر آن زن بر طریقی بگوید که ایشان بشناسند فقیه زاهد میگوید تا آنزمان نکاح روا
نباشد نزدیک امام اعظم که آنمرد نام آن زن و نام پدر پدر آن زن و نام جد آن زن
نه ستاند و نزد ابو یوسف و محمد نام آن زن و نام پدر زن کافیست و هم فقیه زاهد میگوید
این در صورتی است که گواهان زن را نشناسند فاما اگر می شناسند آنزمان نام زن بسنده است
اگر خداوندگار بحضور گواهان بگوید فلان کنیزک را بفلان غلام خود بزنی دادم بسنده است
اگرچه غلام و کنیزک ایجاب و قبول نکرده باشند در خزانة الفقه میگوید پنج چیز باید
تا نکاح روا بود یکی حضور ولی چنانچه پدر دختر صغیره خود را دوم حضور گواهان
سیوم رضای زن و شوی چهارم ایجاب پنجم قبول در کافی مذکور است اگر
یکی لفظ ماضی باشد و یکی مستقبل هم روا باشد چنانچه در ینابیع مذکور است اگر زن
گفت بزنی بخواه مرا مرد گوید قبول کردم روا باشد در زاد میگوید اگر هر دو لفظ مستقبل
باشند نکاح روا نباشد چنانچه اگر زن گفت بزنی بخواه مرا مرد گفت خواهم خواست زیراکه

این وعده است در هدایه میگوید نکاح رواست بلفظ نکاح و تزویج و بخشیدن و فروختن
و ملک گردانیدن چنانچه در شاهان و فتاوی حجت آورده است اگر زنی مردی را بحضور
دو گواه میگوید من نفس خود بدست تو فروختم مرد گوید خریدم یا قبول کردم نکاح روا باشد و
فتوی بر این قول است در هدایه میگوید نکاح روا نیست بلفظ اجارت و فتوی برین قول است و روا نیست
بلفظ اباحت و احلال و اعارت و وصیت چنانچه اگر زن گوید که من نفس خود بتو وصیت
کردم یا حلال گردانیدم مرد گوید قبول کردم روا نبود اگرچه بلفظ دو گواه حاضر باشند در کافی
و کنز میگوید وقتی روا باشد که دو گواه حاضر باشند هر دو مرد باشند اگرچه فاسق و یا حد قذف
ایشان را زده و یا کور باشند در [illegible] که نکاح بغیر دو گواه روا نیست در مذهب ما و در
مذهب امام مالک بی دو گواه روا است فاما نزد او باید که خلق را علم باشد بنکاح پس اگر
بحضور کودکان و دیوانگان کنند روا نباشد در [illegible] روا نباشد زیرا که گواهی کودکان
و دیوانگان روا نیست مردی زنی را نکاح کرد و دو پسر خود را گواه گرفت روا باشد
خواه هر دو از این زن باشند خواه یکی از این زن و یکی از زنی دیگر فاما اگر یکی از این زن
و یا شوی بعد از نکاح منکر شود گواهی قاضی بشنود اگر پسران آنمرد و از این زن باشند
و اگر پسران از زن دیگر باشند و مرد منکر شود و زن دعوی نکاح میکند گواهی پسران آن
آنمرد بشنوند و نکاح ثابت شود و اگر زن منکر نکاح است و مرد دعوی میکند گواهی بشنوند

زیرا اگر گواهی پسر در نفع پدر نشنوند زیرا که نفع پدر است و بر مضرت بشنوند چنانچه
اگر مردی بر کسی دعوی مالی میکند و پسران خود را گواه می آرد نشنوند زیرا که نفع
پدر است و اگر بر پدر مردی دعوی مالی میکند و پسران مرد گواهی دهند بشنوند زیرا که مضرت
پدر است اگر این دو پسر گواه اند هر دو پسران زن اند از شوهر دیگر اگر زن منکر است
و مردی دعوی میکند گواهی بشنوند اگر مردی منکر نکاح است و زن دعوی میکند گواهی
نشنوند در کنز وکافی میگوید اگر مسلمانی کتابیه را نکاح کند یعنی مسلمانی زنی یهودیه
و یا نصرانیه را نکاح کند و دو گواه هم کتابیه باشند روا باشد و اگر پدر دختر غیر
بالغه مردی را وکیل کرد تا دختر او بفلان بدهد آن وکیل بحضور پدر و یک گواه دیگر
دختر او بفلان داد و فلان قبول کرد روا باشد زیرا که چون پدر حاضر است گواهی
خود دختر خود را بفلان داد و وکیل گواه دوم باشد پس نکاح روا باشد و اگر پدر
حاضر نباشد روا نباشد زیرا که دوم گواه حاضر نبود در کافی و هدایه میگوید همچنین است
اگر دختر بالغه پدر خود را وکیل کرد تا آن دختر را بفلان بدهد پدر آن دختر را بگواهی
یکنفر بفلان داد اگر دختر حاضر باشد روا باشد گویا که دختر نفس خود بفلان
خود داد پس پدر بجای گواه دوم باشد و اگر دختر حاضر نباشد روا نباشد زیرا که
گواه دوم حاضر نبود در فتاوی سراجی مذکور است مردی زنی را بحضور دو گواه

نکاح کرد فاما ایجاب و قبول یک گواه شنید دوم نشنید پس باز ایشان ایجاب
و قبول بتجدید کردند گواه دوم که اول بار شنیده بود نشنید و گواه که اول بار نشنیده
بود شنید این نکاح روا نباشد اما در منتقی میگوید که رواست اگر در یک مجلس
باشد و اگر اختلاف مجلس باشد آنزمان روا نباشد روایه کرده اند از ابی یوسف رح
تا آنزمانکه هر دو یکبارگی ایجاب و قبول نشنوند روا نباشد فتوی بر منقولست در فتاوی
خانی آورده است تا آنزمان که هر دو گواه یکبارگی ایجاب و قبول نشنوند روا نباشد
و نکاح روا نیست بگواهی خنثیکان مگر آنکه ایجاب و قبول بشنوند و روا نباشد
بگواهی کرانیکه ایجاب نشنوند فتوی بر منقولست نکاح مست صحیح است و همچنان
نکاح مکره صحیح و مکره آنست که نکاح او بزور کرده باشند فاما نکاح دیوانگان و خوردکان
صحیح نیست اگر خود نکاح خود کرده باشند و اگر ولی نکاح ایشان کند صحیح باشد مردی
کنیزک مردی را نکاح کرده است اگر آن مرد کنیزک از خوندکار بهها بستاند ملک آن مرد شود
نکاح باطل گردد فاما اگر بنده که خوندکار او را با جاریه بخرید و فروخت کرده است
از امام قدوری گوید که اگر زن خود بخرد نکاح میان ایشان باطل گردد و همین
حکمست اگر حره غلام مردی را خواسته بود بعد از آن شوهر خود را از خوندکار شوهر
خرید غلام ملک زن شود نکاح باطل گردد در فتاوی خانی آورده است مردی بر

دختر غیر بالغه را میگوید دختر خود بمن ده بنکاح و مهر آن هزار تنکه باشد پدر دختر گفت شنودم
دو گواه گفت این دختر را بدهم چنانکه خوش آید امام ابو بکر محمد فضیل میگوید بدین لفظ
نکاح ثابت شود در کافی و وافی آورده است بنده مردی بی اجازت خداوندگار زنی نکاح کرد
و پیش از آنکه خداوندگار اجازت کند آن زن را سه طلاق گفت بعد از آن خداوندگار اجازت
نکاح کرد بعد از آن این بنده تجدید نکاح کرد و همان زن را که سه طلاق پیش از اجازه
گفته بود خواسته مکروه باشد در فتاوی سراجی می گوید مردی دیگری را گفت که این زن آزاد است
که این زن از دست ایمن داد آن زن را نکاح کرد و فرزندان زاد بعد از آن زن کنیزک پیدا شد
خصم کنیزک خود را برد و بر شوهر قیمت فرزندان خود را بر خصم کنیزک لازم شود و
فرزندان آزاد باشند و هرچه بها فرزندان ایمن داد خصم کنیزک داده باشد آن مقدار
از کسی بستاند که گفته باشد که این زن را نکاح کن که آزاد است اگر همان کنیزک
که بر مرد بگوید که من آزادم مرا نکاح کن آن مرد نکاح کرد و فرزندان زاد بعد از آن
خصم کنیزک پیدا شد بها فرزندان از ایمن دو بستاند اگر این کنیزک این سخن بگفته خداوندگار
خود گفته باشد ایمن دو بها از خداوندگار کنیزک بستاند و اگر از خود گفته باشد آن زمان بها
از کنیزک بعد از آزادی کنیزک بستاند مردی عادل عورتی را خبر کرد که شوهر تو ترا طلاق
گفته است و شوهر آن حاضر نیست شاید که این زن عدت دارد و شوهر دیگر بکند

اگر مردی زن را گوید اختیار کن نفس خود را و زن گفت نفس اختیار کردم
یکطلاق واقع شود زیرا که در سخن مرد و زن ذکر نفس بود و اگر گوید اختیار کن
نفس خود را و نیت طلاق کند پس زن گفت اختیار کردم یکطلاق واقع شود
زیرا که در سخن مرد ذکر نفس بود و اگر مرد گوید اختیار کن و نیت طلاق کند
پس زن گفت اختیار نفس خود کنم یکطلاق واقع شود زیرا که در سخن زن ذکر
نفس بود و اگر مرد سه بار گوید اختیار کن اختیار کن اختیار کن پس زن گفت اختیار
کردم نفس خود را اول و میانه را و آخر را هر سه طلاق واقع شود نزدیک
امام اعظم رح اگرچه مرد را نیت طلاق نباشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام
محمد یکطلاق واقع شود و اگر زن را گوید اختیار کردم اختیار کردنی نزدیک هر سه
امام سه طلاق واقع شود و اگر زن گوید [illegible] نفس خود را و یا گوید اختیار
کردم نفس خود را بیک طلاق یک رجعی واقع شود و اگر مردی زن گوید کار تو
بدست تو یک طلاق و یا گوید در اختیار تو یک طلاق پس آن زن اختیار نفس
خود کرد یک رجعی واقع شود فصل در بیان آنکه مرد زن خود را گوید کار تو
بدست تو یعنی طلاق تو بدست تو دادم اگر خوش آید خود را طلاق بده در هدایه در ده آورده است
مردی زن خود را گوید میگوید کار تو بدست تست مردمان از لفظ نیت [illegible]

طلاق میکند پس زن گفت اختیار کردم نفس خود را یکی بران سه طلاق
واگر زن گوید طلاق گفتم نفس خود را یکی تو یا گوید اختیار کردم نفس یک طلاق
یک باین واقع شود در هدایه آورده است مردی زن میگوید کار تو بدست
امروز و پس فردا شب درین سخن در نیاید پس زن در شب خود را گوید واقع
نشود واگر زن گوید که امروز خود را طلاق نخواهم گفت پس فردا تواند که خود را
طلاق گوید واگر گوید کار تو بدست است امروز فردا پس [illegible] در باید
و پس در شب اگر زن خود را طلاق واقع شود واگر گوید که امروز خود را طلاق نخواهم
گفت فردا نتواند که خود را طلاق [illegible] قول [illegible] و امام ابو یوسف میگوید
اگر مرد زن را کار تو بدست است امروز [illegible] زن گفت امروز طلاق نخواهم گفت
فردا تواند که خود را طلاق [illegible] کار تو بدست است روزی که فلان
آید و زن ندانست تا بدین فلان تا آنکه شب در آمد زن را اختیار نباشد مردی
زن خود را گفت کار تو بدست تو یا گفت اختیار کن نفس خود را آن زن یک روز
همدران مجلس نشسته بود نشسته ماند کار آن زن بدست آن زن باشد مگر آنکه در
کاری دیگر مشغول بوده باشد واگر زن از شوهر این سخن نشنیده باشد همان
مجلس معتبر است واگر زن از شوهر این سخن شنیده بود دیگر زن را خبر کرد

در [illegible]
شوهران کنیزک حاله آزاد باشد خواه بنده و این را خیار عتق گویند
آورده است اگر بعد آزاد کردن کنیزک همان شوهر خود را نخواهد مهر آن کنیزک خداوندگار
را باشد واگر آن شوهر را نخواهد مهر بر شوهر لازم نشود یعنی اگر نزدیکی نکرده باشد اگر نزدیکی
کرده باشد مهر بر شوهر لازم شود در هدایه آورده است اگر مردی کنیزک را مکاتبه کرد بعد ازین
آن مکاتبه را برضا او بشوهر داد بعد از آن آزاد کرد این مکاتبه را اگر خوش آید
همان شوهر را نخواهد واگر خواهد نباید نخواهد کنیزک بیدستوری خداوندگار شوهر خواست
بیش از آنکه خداوندگار این نکاح را اجازه کند آن کنیزک را آزاد کرد این نکاح روا
باشد فاما آن کنیزک را اختیار نباشد یعنی نتواند آن شوهر نخواهد مسئله پدر مردی
با کنیزک پسر خود نزدیکی کرد [illegible] آن کنیزک ام ولد پدر شود بر پدر قیمت
کنیزک برای پسر لازم شود [illegible] و در صورت قیمت اگر پدر بعد از آنکه کنیزک
پسر فرزند زاد دعوی کند این فرزند از من زاده است اگر پدر طعام فرزند خود در حالت
حاجت بخورد بر پدر قیمت طعام لازم نیاید مسئله پسر مردی کنیزک خود را به پدر
خود نکاح داد بعد از [illegible] آن کنیزک را از پدر فرزندی شد کنیزک ام ولد از آن پدر نباشد
و بر پدر قیمت کنیزک برای پسر لازم نیاید فاما مهر بر پدر آمد از آن فرزندی که از آن کنیزک
از پدر آمد زاده است آزاد شود و قیمت این فرزند بر پدر هم نیاید در هدایه و کافی

آورده است عورتی آزاد بنده مردی را خواست بعد خواستن خوندکار شوهر خود
آن عورة میگوید که این بنده خود را بهزار درم از من بازاد کن آن خوندکار بنده را از آن
عورة بهزار درم گیرد نکاح آن عورة باطل شود زیرا که این بنده را گویی این عورت
بهزار درم خریده و آزاد کرد هر عورتی که شوهر خود را مالک شود نکاح باطل گردد و مهر
ساقط شود فاما بران زن هزار درم قیمت آن بنده برای خوندکار لازم شود
اگر گوید این بنده از من آزاد کن و مالی تعین نکند پس خوندکار آزاد کرداند آزاد
شود و نکاح باطل نگردد و این قول امام اعظم و امام محمد است رحمهما الله و نزدیک امام
ابو یوسف بنده آزاد شود و نکاح باطل گردد [illegible] و همین حکم است
اگر مردی کنیزک دیگری را نکاح کرده است خوندکار کنیزک را میگوید این کنیزک خود را
بهزار درم از من آزاد کن اگر خوندکار کنیزک بهزار درم از وی آزاد کند کنیزک آزاد
شود و نکاح باطل گردد و خوندکار کنیزک هزار درم از شوهر وی بستاند در هدایه
آورده است مردی کنیزک خود را بغلام دیگری بنکاح داد و این کنیزک فرزندان
زاد فرزندان تمام ملک خوندکار کنیزک باشد فرزندان ملک او شوند و اگر مادر آزاد
باشد فرزندان تمام آزاد شوند اگرچه پدر بنده باشد و اگر پدر آزاد است و زن
بنده است فرزندان تمام بنده باشند باب در بیان نکاح مشرکان در هدایه

بروی مادر رضاعی و خواهر رضاعی و غیر ان چنانچه در کتاب نکاح گفته شده است
و در شیر همانمقدار عورات حرام شوند که در نسب حرام شوند مگر مادر برادر رضاعی که
خواستن آن روا است وصورة این مسئله آنست که پسری که شیر عورتی خورد و آن عورة
پسری دارد این پسری که شیر خورد برادر رضاعی باشد مر پسران این عورة را اگر این پسر مادر
آن پسری که شیر خورده است نکاح کند روا باشد زیرا که مادر برادر رضاعی خواستن روا است
اما مادر برادر نسبی روا نیست زیرا که مادر برادر نسبی یا مادر است یا مانند مادر صورت
مادر آنست اگر دو برادر از یک مادر و یک پدر باشند ایشان را برادر نسبی گویند و این
عورة مادر هر دو باشد و صورة مانند مادر معلوم آنست که اگر دو برادر را یکی پدر
باشد و مادر دیگر باشد ایشان را نیز برادر نسبی گویند و آن عورة مانند مادر باشد یکی را
و یکی را مادر اما خواستن خواهر رضاعی روا است وصورة این مسئله آنست که
پسری که شیر عورتی خورد و اینجا پسر که رضاعی باشد شوهر آن عورة را که شیر آن عورة او
فرود آمده است اگر آن پسر را خواهر حقیقی باشد روا باشد شوهر آن عورت را که خواهر
حقیقی این پسر را نکاح کند و خواهر این پسر که خواهر پسر رضاع باشد آنمرد را خواستن
خواهر پسر رضاع روا باشد و خواهر پسر حقیقی روا نیست وصورة این مسئله آنست
که مردی زنی را نکاح کرد و این زن دختری از شوهر اول داشت و این زن در خانه

این مرد پسری زاد آن دخترک این عورة از شوهر اول داشت خواهر این پسر
باشد اینمرد را روا نباشد این دختر نکاح کند زیرا که این دخترک خواهر نسبی
پس اینمرد را و خشنود باشد و چون با عورة نزدیکی کند دختر آنعورة حرام شود این
صورتها از هدایه مولانا حمید الدین نوشته شده است در هدایه و کافی میگوید که
رواست خواستن خواهر برادر رضاعی و صورت این ظاهر است چنانچه رواست
خواستن خواهر برادر نسبی و صورت خواستن خواهر برادر نسبی آنست که مردی زنی را
نکاح کرد و آن زن دختر از شوهر اول داشت و این مرد پسری داشت از زن
اول اینمرد و این زن نیز پسری زاد این پسرک ازین زن اگر است برادر نسبی باشد
مر پسر اول این مرد را این دخترک خواهر برادر نسبی باشد مر پسر اول اینمرد را این
دخترک خواهر برادر نسبی باشد مر پسر اول اینمرد را اگر این پسرک از زن اول است این
دخترک را نکاح کند روا باشد و این دخترک خواهر برادر نسبی باشد مر پسر اول
و بعضی احکام شیر در کتاب نکاح گفته شده است در هدایه مذکور است پسرکی و
دخترکی در مدت شیر عورتی خورند نکاح میان ایشان روا نیست پسرکی شیر عورتی
خورد و آن پسرک را روا نباشد که شوهر خواهر این شیر دهنده را نکاح کند زیرا که
عمه رضاعی باشد این پسرک را در هدایه و کافی آورده است اگر شیر عورتی با آب آمیخته

و شیر بسیار است و آب اندک حرمت ثابت شود و اگر آب بسیار است و شیر اندک
حرمت ثابت نشود و اگر شیر با طعام آمیخته خورد حرمت ثابت نشود و اگرچه شیر بسیار است
و این قول امام اعظم است و نزدیک امام ابویوسف و امام محمد اگر شیر غالب باشد
حرمت ثابت شود مگر آنکه آتش رسیده باشد چنانچه اگر در شیر عورتی برنج بجوشند اگر آن
حرمت ثابت نشود نزدیک هر سه امام اگرچه شیر زیاده باشد اگر شیر عورتی
پسرکی دو نیم ساله یا دو ساله کرده دارو خلط کردند و دادند اگر شیر بسیار باشد و
دارو اندک حرمت ثابت شود یعنی آنعورة دختر انعورة بران پسرک حرمت حرام شود
در کافی میگوید همین حکم است اگر شیر عورتی با آب آمیخته و یا با شیر چهارپایه
آمیخته هر چه غالب است حکم آنرا ثابت شود در هدایه و کافی آورده است اگر شیر
دو عورة در یکی خلط شد بعد از آن این پسرک این شیر بخورد شیر هر که بسیار باشد آنعورة
بران پسرک حرام شود و شیر هر که اندک باشد حرام نشود و این قول امام اعظم
و امام ابویوسف است و نزدیک امام محمد و امام زفر هر دو حرام شوند بکر را
شیر فرود آمد پسرک را آن شیر داد بران پسرک این بکر حرام شود مسئله عورتی نقل
کرد و شیر آنعورة دوشیدند پسرکی را خوراندند احکام شیر ثابت شود و نزدیک امام
شافعی ثابت نشود در هدایه و کافی آورده است پسرکی را شیر عورتی حقنه کردند احکام

و احکام

شیر ثابت نگردد و نزدیک امام محمد بیک روایة ثابت شود در کافی آورده است اگر
شیر عورتی در سوراخ نفس بیر یکی انداختند و یا در گوش و یا در جراحتی انداختند
که راه در شکم دارد احکام شیر ثابت نشود در هدایه و کافی آورده است مردی را
شیر فرود آمد اگر دخترکی را آن شیر خوراند احکام شیر ثابت نشود و اگر پسریکی
و دختری هر دو شیر گوسپند خوردند احکام شیر ثابت نشود میان ایشان نکاح
روا باشد زیرا که چون گوسپند مادر نمیشود پس خواهری و برادری میان
این دو کودک نکاح ثابت نشود فاما اگر شیر عورتی هر دو خوردند احکام شیر ثابت
شود زیرا که در شیر عورتی مادری ثابت میشود پس خواهری و برادری نیز ثابت شود
در کافی و هدایه آورده است مردی دو زن نکاح داشت یکی بزرگ و یکی شیرخواره و زن
بزرگ زن خورد را شیر داد هر دو زن بر آن مرد حرام شدند پس اگر این مرد با زن
بزرگ نزدیکی نکرده باشد چیزی از مهر لازم نشود و برای زن خورد نیمی مهر بر مرد
لازم شود چون آن مرد نیمی مهر زن خورد را داده باشد از زن بزرگ بستاند اگر
زن بزرگ عمداً شیر داده باشد برای آن زن تا نکاح باطل شود فاما اگر زن بزرگ
نمیدانست که این خورد که هم زن شوهر است و یا میدانست که بدادن شیر
نکاح باطل میشود و یا این هم میدانست فاما زن خورد بغایت گرسنه بود

از گرسنگی هلاک میشود و زن بزرگ شیر برای دفع گرسنگی داد در این صورت تنها
مرد نیمی مهر که زن خورد را داده است از زن بزرگ نتواند بستند در خلاصه آورده است
پسر مردی با مادندر خود زنا کرد پس از آنکه پدر نزدیکی کند مادندر بر پدر حرام شود
و نیمی مهر برای آن زن بر پدر لازم شود و چون پدر نیمی مهر داده باشد از پسر که با آن زن
زنا کرده است بستاند در کافی و شاملان مندرج است شیر بگواهی زنان ثابت
نشود تا زمانی که دو مرد و یا یک مرد و دو زن گواهی ندهند شیر ثابت نشود و نزدیک
امام شافعی بگواهی چهار زن شیر ثابت شود و نزدیک امام مالک بگواهی یک زن شیر
ثابت شود اگر زن عادله باشد فاما در هدایه آورده است اگر یک نفر عادل در شیر
گواهی میدهد و صدق آن گواه در دل شیرخورنده می افتد اولی آنست که آن زن را
ترک کند خواه بعد نکاح گواهی داده باشد خواه پیش از نکاح فاما ترک آن زن
بروی واجب نیست در کافی آورده است بگواهی یک زن شیر ثابت نشود آن زن
خواه بیگانه باشد خواه یگانه باشد یا مادر یکی از این دو زن و شوی باشد مردی
با زنی خواستگاری کرده است یک عورت عادله گواهی میدهد پیش از آنکه آن مرد
آن زن را بخواهد که من شما هر دو را در خوردگی شیر داده ام آن مرد را شاید که این گواهی نشنود
و آن زن را نکاح کند و همین حکم است اگر بعد نکاح با این زن یک مرد دیگر نیز گواهی میدهد

فاما اولی آنست که آن زن را نکاح نکند ولیکن واجب نیست عورت را که شوهر او
طلاق گفته است و آن عورت را شیر در خانهٔ شوهر بود این عورت شوهر دیگر کرد و آن زن را
از شوهر دوم حمل ماند و شیر فرود آمد این عورت دخترکی را این شیر داد این شیر از
شوهر اول باشد تا آنگاه که فرزند از شوهر دوم نزاده است و چون فرزند از شوهر
برآید آن شیر از شوهر دوم باشد و این قول امام اعظم است و امام ابو یوسف
در یک روایت میگوید چون این عورت از شوهر دوم حامله شد این شیر از شوهر دوم
باشد و اگر تحقیق نشود آن زمان شیر هم از شوهر اول باشد و نزدیک امام محمد شیر
هر دو شوهر باشد پس هر دو شوهر نتوانند که دخترک را که این زن شیر داده است
بخواهد مرد زن خود را گفت خواهر رضاعی من است و یا مادر رضاعی من است
و یا میگوید این خواهر و یا مادر و یا دختر من است بعد از آن از این سخن رجوع کند و میگوید
که مرا وهم شده است و یا میگوید که من غلط کردم و یا خطا کردم او را است
گوئی دارند و نکاح میان ایشان باقی باشد فاما اگر هم بر سخن اول مستقیم
قاضی میان ایشان تفریق کند و همین حکم است اگر عورتی مردی را بگوید که این
رضاعی من است و یا پدر رضاعی و یا پدر من است و یا برادر من است شوهر
انکار کند بعد از آن عورت بگوید که من غلط کردم اگر مرد آن عورت را بخواهد

باشد و اگر عورت هم بر آن سخن مستقیم است هم روا باشد که او را نکاح کند
و اگر عورتی و مردی این هر دو این الفاظ گفتند بعد از آن گفتند ما غلط کردیم
و خطا گفتیم پس اگر مرد آن عورت را بخواهد روا باشد مردی زن خود را میگوید که
این مادر من است و یا خواهر من است و معلوم نیست که این زن دختر کیست
بعد از آن مرد میگوید وهم کردم و غلط کردم نکاح میان ایشان مستقیم ماند
و اگر همین سخن مستقیم باشد تفریق کنند در شاهان و کبری مندرج است مردی
کنیزک خود را کودکی به نکاح داد و بعد از آن این کنیزک را آزاد کرد و آن کنیزک آن
کودک را بعد آزادی نخواست شوهر دیگر کرد و از آن شوهر فرزندی زاد بعد از آن
آن کنیزک کودک را که شوهر اول این کنیزک بود شیر داد فرقت میان این کنیزک و میان
شوهر دوم واقع شود زیرا که چون کنیزک شوهر اول را شیر داد شوهر اول پسر رضاعی شوهر دوم
باشد و این زن همسر پدر رضاعی بود و زن پسر رضاعی خواستن روا نباشد چنانچه زن پسر
حقیقی در ینابیع آورده است مردی ام ولد خود را که بغلام خود که دو ساله است
بنکاح داد و این ام ولد را از خوندکار شیر بود پس این ام ولد شوهر خود را شیر داد
هم بر شوهر حرام شود و هم بر خوندکار در ملتقط مخلص میگوید دختر خورد را بعضی اهلی ده
شیر دادند و تحقیق نمیشود که کدام عورت از آن ده داده اند اگر مردی از آن

دبه دختر دیگر را نکاح کند روا باشد و واجبست بر زنان که هر کودکی را شیر نخواهند
بی ضرورتی و اگر شیر دهند باید که یاد دارند و یا بنویسانند در ذخیره میگوید مردی دختر
خود را بیکی بنکاح داد و چیزی از جهاز و اسباب دختر را داده بود بعد ازان دختر
نقل کند پدر میگوید این جهاز عاریت داده بودم باز هر آید شوهر میگوید این
جهاز دختر خود را بخشیده بودی میراث من ازین جهاز بده قول پدر شنوند یعنی سخن
پدر شنوند و جهاز تمام به پدر رد باشند مگر آنکه شوهر گواهان بگذراند که پدر جهاز مر دختر را
بخشیده بود آن زمان شوهر را میراث از جهاز آید چنانچه میراثیان دیگر را و بعضی علما
برین قول فتوی داده اند صدر شهید در واقعات آورده است که مختار برای فتوی آنست
که عرف میان خلق بدان باشد که جهاز می بخشند چنانچه در دیار ما سخن شوهر شنوند و
میراث شوهر را از جهاز بدهانند و اگر عرف بر چیزی نباشد آن زمان سخن پدر
بشنوند و تمام جهاز به پدر رد نمایند در ظهیری آورده است قول قول شوهر باشد گواه بر
پدر لازم شود و در کبری آورده است که سخن پدر بشنوند عاریت بود زیرا که چون
جهاز او داده است هرچه او گوید همان بشنوند بمنه و کماله کرمه

کتاب الطلاق

در هدایه و کافی آورده است که طلاق بر سه نوع است یکی طلاق احسن است
یعنی نیکوتر دوم طلاق حسن است یعنی نیکو است سیوم طلاق بدعت است

و بدعت در لغت چیزی نو را گویند که در شریعت بدعت چیزی را گویند که در دین نو
پیدا کرده باشند و در عهد رسول علیه السلام و اصحابه و تابعین نباشد در کشف
بزدوی این معنی آورده است و بدعت طلاق آنست که سه طلاق بیک لفظ
بگوید و طلاق احسن آنست که مرد زن خود را یک طلاق گوید در پاکی که در ان پاکی
نزدیکی نکرده باشد و طلاق دیگر نگوید تا آن زمان که عدت بگذرد و چون عدت بگذرد زن
از شوهر جدا شود اگر خوش آید همان شوهر را نکاح کند و یا دیگری را در شاهان
آورده است که اصحاب رض دوست میداشتند که مرد زن خود را همین یکطلاق بگوید
دو سه نگوید و گفتن یکطلاق افضل است نزدیک اصحابان از گفتن سه طلاق
هر طلاق که در یک پاکی گویند یا یکبار طهر گویند و طلاق حسن آنست که مرد زن را اگر با زن
نزدیکی کرده است سه طلاق گوید در هر پاکی یکطلاق و طلاق بدعت آنست که مرد
زن را سه طلاق گوید بیک لفظ و یا سه طلاق گوید در یکپاکی پس اگر سه طلاق
بیک لفظ و یا سه طلاق در یکپاکی بگوید هر سه طلاق واقع شود فاما آن مرد
بزهکار شود و اگر دو طلاق در یک طهر گوید هم بدعت است فاما اگر یک طلاق
در یک طهر میگوید در یک روایت آنست که خطا در سنت کرده باشد و در روایت دوم
که طلاق باین مکروه نیست بلکه سنت است فاما یکطلاق رجعی باتفاق مکروه نیست

این در حق ...
در هدایه و کا...

در کافی آورده است مردی زن خود را در حالت حیض طلاق گفت اگر با آن زن اصلا
نزدیکی نکرده بود مکروه نباشد و اگر نزدیکی کرده بود آن زمان طلاق در حالت حیض مکروه باشد
در هدایه و کافی آورده است اگر زنی حیض نمی بیند از جهت آنکه خورد است یا بعلت
بزرگ شده است این چنین زن را اگر سه طلاق بر طریق سنت بگوید باید که اول
یکطلاق بگوید چون ماه بگذرد طلاق دوم بگوید چون ماه دیگر بگذرد سیوم طلاق
بگوید در هدایه و شاهان آورده است روا باشد که مرد بعد از نزدیکی فی الحال یکطلاق
بگوید زنی را که حیض نمی بیند از جهت آنکه خورد و یا بزرگ است بر مرد لازم نیست که بعد نزدیکی
یکماه بماند بعد از آن طلاق گوید چنانچه قول امام زفر است رح و طلاق حامله روا ست
بعد از نزدیکی فی الحال و طلاق سنت در حق حامله آنست که در هر ماه یکان یکان
طلاق بگوید و این قول امام اعظم است و امام ابو یوسف و امام محمد میگویند سنت
در حق حامله آنست همین یکطلاق گوید در کافی و شاهان آورده است مردی
زن خود را که با آن زن نزدیکی کرده است و او حیض می بیند در حالت حیض طلاق گفت
طلاق واقع شود فاما مرد بزهکار شود و نزدیک رافضیان طلاق در حالت حیض
واقع نشود و قول رافضیان اعتبار ندارد و چون طلاق در حالت حیض واقع شد
مرد بزهکار شود و بر مرد واجبست که مراجعت کند که بازگردد و بعد با زن اجتناب

کنند پس چون آن زن از حیضی که در آن طلاق گفته است پاک شود و بعد بار دیگر
باز حیض بیند و باز پاک شود اگر مرد را خوش آید طلاق گوید اگر خوش نیاید طلاق
نگوید و آن زن را نگاه دارد و بعضی گفته اند پاکی که بعد حیض اول بود نزدیک امام اعظم
طلاق بگوید فاما مختار آنست که اگر خواهد طلاق گوید در پاکی اول نگوید در پاکی دوم
بگوید در هدایه آورده است مردی زن خود را که حیض می بیند و با آن زن نزدیکی کرده است
که میگوید که در پاکی ترا سه طلاق بر طریق سنت و آن مرد را نیتی نبود بر آن زن
سه طلاق بر طریق سنت واقع شود در هر پاکی یکی طلاق و اگر نیت کند که هر سه
طلاق همین زمان واقع شود و یا به هر ماهی یکان واقع شود خواه در حالت حیض
خواه در حالت پاکی چنانچه نیت او باشد همچنان واقع شود و اگر این زن خورد
باشد و یا بزرگ باشد که خون نمی بیند فی الحال یکی طلاق واقع شود و بعد یکماه
طلاق دوم واقع شود و بعد یکماه دیگر سیوم واقع شود و اگر نیت کند همین زمان
سه طلاق باشد فی الحال سه طلاق واقع شود فصل در بیان طلاق
در هدایه آورده است طلاق شوهر اگر عاقل و بالغ باشد واقع شود و طلاق کودک
و دیوانه و خفته واقع نشود در کافی آورده است که همین حکم است در طلاق معتوه
و بیهوش یعنی واقع نشود و عاقل آنست که سخنان او و افعال او مستقیم

باشد مگر بر سبیل نادره و مجنون آنست که سخن و افعال او مستقیم نباشد مگر بر سبیل
نادره و معتوه آنست که وقتی سخنان هوشیار بگوید و وقتی سخن دیوانه کند
و افعال دیوانگان کند در هدایه و کافی مذکور است اگر مرد را بزور کردند و
طلاق گو بانید ند طلاق او واقع شود او را مکروه گویند و اگر بر سبیل هزل یعنی
بر سبیل بازی طلاق بگوید هم واقع شود و طلاق مست واقع است و اگر
خوند کار بنده را در حالت مستی ازاد کند بنده آزاد شود و نزد یک کرخی و طحاوی
و یک قول شافعی طلاق مست و عتاق یعنی ازادی مست شده واقع نشود
مردی را بزور شراب خورانید ند او مست شد و زن خود را طلاق گفت
بعضی گفته اند طلاق واقع شود و بعضی گفته اند نشود مردی دارو خورد و عقل
او زایل شد و طلاق گفت باتفاق واقع نشود و همین حکم است اگر شراب در
حالت تشنگی سخت خورد که اگر نخورد بمردی و طلاق گفت طلاق واقع شود در
در بزدوی آورده است اگر مردی شراب خورد او را صداع شد و عقل او از
سبب صداع زایل شده بیست طلاق او باتفاق واقع نشود فصل در بیان
طلاق بنگی و احکام بنگ و اشربه بلاد درین فصل عین وضوح روایات
غریبه نیز آورده است تا علما را ازدیاد ابتهاج و انشراح و عوام را استراح و

والقیاد و انتباه حاصل آید فی شرح آثار النیرین فی السنین المخصوصة قال عائشة
سئل رسول علیه السلام عن البتع فقال کل شراب اسکر
فهو حرام البتع بکسر الباء و سکون التاء شراب مسکر
متخذ من العسل بالیمن قال صاحب الفتاوی الکبری
و اما المتخذ من الحبوب و الاجاص و الفرصاد و الشهد
و القانیذ و العسل و السکر اذا کان مسکرا حرام
بالاجماع و لکن هل یجب یحد بالسکر منه اختلف
المشایخ فیه قال الفقیه ابو جعفر رح لا یحد لانه متخذ
مما لیس من اصل الخمر و کان کالبنج و لبن الرماک
و السکر من البنج و لبن الرماک حرام و لا یحد کلاهما
همنا فی الفتاوی الحجة و الظهیریة ایضا حاصل معنی که در
شرح آثار النیرین در سنین مخصوصه آورده است که در صحیح بخاری و در صحیح مسلم مذکور
است که روایة کرده عایشه رض از پیغامبر عم که پرسیدم که بتع حرام است یا نه
پیغامبر گفت عم هر شرابی که مست کننده است آن حرام است و بتع شرابی است
مست کننده که از شهد میکنند در یمن صاحب فتاوی کبری میگوید که شرابی که

که از جواری واز حنطه واز جو واز انکبین واز اجاص واز فرصاد واز قانید واز عسل
وشهد میکنند اکر این شراب ویکنی مست کننده است حرام است باتفاق
فاما چون ازین یکی چنین شراب ویکنی مست شود بعضی علما کفتند که اورا نیز حد زنند
امام ابو جعفر رح میکوید حد زنند زیرا که این شراب ویکنی از چیزی ساخته اند که آن چیز
اصلا از خمر نیست یعنی از انکور ساخته اند پس از بنک وشیر مادیان اسب که از
که مستی از بنک وشیر مادیان اسب حرام است فاما حد مستی نزنند همچنین درین شراب
ویکنی مستی حرام است فاما حد نزنند در هدایه میکوید فتوی آنست که حد نیز بزنند در روایت
عین آورده خواهد شد در تاج الاسامی آورده است الاجاص شفتالو الفرصاد
توت والقانید قند العسل شهد با موم الشهد از موم جدا کرده شد که این چیزها
در بعضی دیار شراب ویکنی هم سازند واین روایت در فتاوی ظهیری نیز آورده است
وفی الخانیة اذا تناول البنج وارتفع الی راسه حتی زال
عقله یحرم ذلک ولا یحد فیه در فتاوی خانی آورده است اکر
کسی بنک خورد اثر بنک ... او برفت وعقل او زایل شد خوردن بنک او
حرام باشد فاما حد اورا نزنند فی العتابی السکر من البنج ولبن
الرماک حرام در عتابی مذکور است مستی از بنج ولبن ... مادیان اسب

حاصل معنی در ذخیره امام مالک رح که چهل جلدات آورده است آنست که امام مالک
میکوید رح اکر کسی که بنک خورد که برای وی هم حد وهم تعزیر هر دو لازم آید حد بزنند چنانچه
در خمر میزنند وتعزیر از جهت آنکه افعال قبیحه هم از بنک میرانید کرده باشد دوم دواء
سیوم خوردن بسیار حرام در زاد القلوب من تصنیف الامام ابی اللیث
سمرقندی رح عن انس ابن مالک رض عن النبی صلعم قال ایاک والحشیش
ایاک والحشیش فانه خمر الاعاجم تسلب الحیاء من العین ویسلب
الایمان عند النزع وقال ابو سعید الخدری رض صمت اذنا
ان لم اکن سمعت رسول الله صلعم انه قال من اکل البنج فکانما
زنی بامه سبعین مرة ومن زنی بامه مرة فکانما هدم
الکعبة سبعین مرة واخبث بدلیل قوله تعالی والشجرة الملعونة
فی القرآن تفسیر ابن عباس رض وهی البنج حاصل معنی که در زاد القلوب
که از تصنیف امام ابی اللیث سمرقندی رح آورده است که روایت کرد انس بن مالک رض
از پیغمبر صلعم که پیغامبر ع دو بار کفت دور باشید از حشیش یعنی از بنک بدرستی که بنک
خمر عجمیانست بنک شرم از چشم دور کند ووقت مردن ایمان دور کند وابو سعید خدری رض
میکوید کوشهای من کر باد اکر از رسول ع نشنیده ام که رسول صلعم کفت هر که بنک خورد

چنانستی که با مادر خود زنا کرده باشد هفتاد بار و هر که با مادر خود زنا کند یکبار چنانستی
که خراب کرده باشد خانهٔ کعبه را هفتاد بار این روایت ابان و ابن عباس رضه نقل کرده اند
که ان شجرة الملعونة که در قرآنست یعنی درختی که بران لعنت است آن درخت بنگ است
و این روایات موافق روایت کافی و کشف و بزدوی و تحقیق و شرح آثار نبشته شده است
زیرا که درین کتب معتبر مسئلهٔ از بنگ حرام گفته است پس چون از بنگ مست شود بعید
نیست که در چنین بزهکاری افتد و با گوئیم بنگ به نیت بازی خورده باشد هم حرامست
این کتب معتبره معلوم میشود پس محمول حدیث این محلها باشد سوال اگر کسی
گوید که در بعضی روایات هست که بنگ مباح است جواب گوئیم این روایت مطلقا است
و روایتی که ما از کافی و شامان و کشف و بزدوی و تحقیق و جز آن نبشته ایم مقید بر بنگ
بعد انکه دانست که بنگ مستی آرد و حرامست پس این مطلق محمول قبل العلم بمسکره باشد
زیرا که مستی باجماع حرامست پس بین دلیل [illegible] مطلقا اباحت است محمول
قبل العلم بمسکره باشد بعد انکه دانست که بنگ [illegible] باتفاق حرامست و با گوئیم روایتی
که در اباحت گفته است محمول است بر تداوی و لهذا در بزدوی میگوید اذا انتهی
دواء الی ان اشکر مثل البنج یعنی بتداوی وقتی حاجتی افتد که زحمت باشد پس
قرینهٔ لفظ تداوی حمل کنیم روایت اباحت را در حالت تداوی و روایات حرمت را

در غیر حالت تداوی در تاج الاسامی آورده است الدواء دارو یا بگوئیم برای حرمت
بنگ مطلق در عمدة الاحتساب بنصاب الاحتساب باجماع تمسک کنند و چون اجماع
ثابت شد بشروطی که اجماع بران اثبات حکم بران متفق است آن نیز ثابت شود
لان الشیء اذا ثبت ثبت مع لوازمه کذا فی الهدایة والبزدوی
والکشف و شامان و چون اجماع با شروط ثابت شود حرمت بنگ متفق
علیه باشد زیرا که بعد انعقاد اجماع روایت اباحت معمول نماند در بزدوی و کشف
و منار آورده است صحیح آنست که اگر مسئله مختلف فیه باشد اگر اجماع بر یک قول
منعقد شود آن مسئله متفق علیه گردد و اگر کسی گوید این بنگ آن بنگ نیست که
حرام است این بنگی دیگر است جواب گوئیم بنگ همین است که در دیار ما
خلق میخورند فاما بنگ [illegible] است بنا و لیست جز انواع خود را یعنی همه
بنگها در لفظ بنگ درآید [illegible] پس بنگ حرام می باشد انواع او نیز حرام شود
و اگر تسلیم داریم که آن بنگ دیگر است هم بگوئیم حرمت آن و این از جهة
مستی است هر چه مستی آرد حرامست پس [illegible] آن بنگ حرامست این
نوع نیز حرامست اگر کسی گوید که در روایتی آمده است طلاق بنگ واقع
نگردد بدانکه آن بنگ مستی آرد و [illegible] روایت صحیح است علامت فتوی است

جواب گوییم برین روایت فتوی و فتی بود که بنگ مباح بود اما چون اجماع
بر حرمت بنگ منعقد شود حرمت بنگ متفق علیه شد پس آن روایت
که فتوی بر عدم وقوع واقع شود و پس معمول نباشد پس بعد انعقاد اجماع
اتفاق طلاق بنگ واقع شود بدلالت اجماع زیرا که در بزدوی مذکور است سکری که
از حرام باشد باجماع لا ینافی خطاب است و چون خطاب متوجه شد طلاق
و عتاق اینچنین کس واقع شود و عبارت بزدوی است والسکر
المحظور بالاجماع لا ینافی الخطاب فیصح عبارات
کلها بالطلاق والعتاق والبیع و اجماعی که بر حرمت بنگ
باشد موخر از روایة الاباحت است زیرا که اگر آن شهر اجماع مقدم بودی
روایت اباحت اصلا درست نیز نبودی بسبب آنکه اجتهاد [illegible] که مخالف
اجماع باشد درست نبود پس اگر [illegible] الاجماع بحرمت باشد
و بعد الاجماع معمول نماند اگر کسی گوید در روایتی [illegible] است باجماع طلاق بنگی
واقع نیست بگوییم این [illegible] است که نداند که بنگ مستی آرد باجماع طلاق
او واقع نشود فاما چون دانست که بنگ مستی می آرد آن زمان در طلاق اختلاف
بود چنانچه در [illegible] و کشف و بزدوی تحقیق گفته است فتوی برین بود که

طلاق او واقع شود پس چون اجماع بر حرمت بنگ منعقد شود و بنگ باجماع
حرام شد اتفاق طلاق بنگی واقع شود بدلالت اجماع حاصل آنکه اجماع که بر
بر عدم وقوع طلاق بنگی است محمول بر قبل العلم السکر است زیرا که بعد العلم
در کتب مسطور است اختلاف در وقوع طلاق بنگی گفته است در ذخیره میگوید اگر
کسی از بنگی و با شراب [illegible] شراب [illegible] بار با که مست میشود و زن
خود را طلاق گوید نزدیک امام محمد طلاق او واقع شود و از مجموع النوازل روایت کرده اند
که فتوی بر قول امام محمد است برای حرمت شراب و از روایات متقدمه معلوم شود
که اگر بنگی و با شراب [illegible] به نیت مستی و یا به نیت بازی و یا به نیت خوشی خورده
باشد اتفاق طلاق او واقع شود فاما اگر به نیت هضم طعام خورده باشد آن زمان نزدیک
امام اعظم و امام ابو یوسف طلاق او واقع نشود و نزدیک امام محمد واقع شود و عبارت
ذخیره این است و لو شرب [illegible] الاشربة التی تتخذ من الحبوب
او من العسل فطلق [illegible] انه لا یقع طلاقه عند ابی حنیفة
و ابی یوسف خلافا لمحمد [illegible] فیه باشد اگر اجماع بر بنگ
قول منعقد شود آن مسئله متفق علیه گردد و اگر کسی گوید که بر لفظ رسول علیه السلام ذکر زنا
با مادر خود در حدیث دیگر هم آمده است که با آن حکم کردن زنا با مادر خود [illegible] العالم

آورده است هر که شطرنج بازد وقت نماز بازد نماز ازوی فوت شود چنانچه
که پیغامبر صلعم فرموده است هر که شطرنج بازی بازد و وقت باختن نماز ازوی فوت شود
چنانستی که سی و شش بار با مادر خود زنا کرده باشد حکم در سی و سه بار آنست که سی و
دو مهره است و یکی بساط پس چون شطرنج بازد استعمال سی و سه چیز میکند هر
مهره و بساط گویی یکبار با مادر خود زنا کرده باشد هم در بهجت العالم میگوید پیغامبر
گفت صلعم هر که شطرنج بازد چو کسی که بازی شطرنج بند گستی را الحاح شنید گویی که
گوشت خوک میخورند در بهجت العالم شعبی میگوید که زنهاری یکدرم رباش از آنست
که سی بار با مادر خود زنا کرده باشد در حالت اسلام زنا کند در کبری آورده است که مردی
شطرنج می بازد و ائمه در الگفتند که باختن شطرنج را حرامست آنمرد گفت که اگر
این بازی که من می بازم حرامست از کتاب یا از خبر یا از قیاس پس زن آنمرد را
سه طلاق واقع شود زیرا که بازی شطرنج حرامست بقول اصحاب رضوان الله
علیهم اجمعین و بقیاس صحیح در فتاوی خانی آمده است امام محمد میگوید هر چیزی که حرامست
آشامیدن آن چیز اگر در جامه افتد و بیش از درم شرعی باشد نماز روا نباشد و عبارت
که در فتاوی خانی آورده است آنست قَالَ مُحَمَّدٌ كُلُّ مَا يَحْرُمُ شُرْبُهُ إِذَا
أَصَابَ الثَّوْبَ أَكْثَرَ مِنْ قَدْرِ الدِّرْهَمِ مَنَعَ جَوَازَ الصَّلٰوةِ

وهم در فتاوی خانی میگوید اگر در حالت مستی مردی اقرار کند که امروز شراب مست
شده است این اقرار صحیح نیست اگرچه از دهن وی بوی خمر آید زیرا که اقرار مست بحدودی
که خالص حق تعالی است جل و علا باطل است و علما اختلاف کرده اند در مستی فتوی
آنست که اگر سخن مست مختلط باشد که صحیح نیست از جهت جواب و سوال
و نه از جهت ابتدا سوال یعنی استقامت نباشد در سخن این چنین کسی را مست گویند
و فتوی برین قولست که اگر بعضی کلام مستقیم باشد و بعضی مستقیم نباشد اگر نیم کلام
مستقیم باشد و نیمی نباشد حد نزنند زیرا که مستی تمام موجود نشده است و اگر اکثر
کلام او غیر مستقیم باشد حد بزنند زیرا که اکثر را حکم کل است چنانچه در دیوانه اگر اکثر
کلام او غیر مستقیم باشد حد بدیوانگی او کنند و این قول امام ابو یوسف است
و عبارت فتاوی خانی اینست وَإِذَا أَقَرَّ أَنَّهُ سَكِرَ مِنَ الشُّرْبِ لَا
يَصِحُّ إِقْرَارُهُ وَإِنْ كَانَ يُوجَدُ مِنْهُ رِيحَةُ الْخَمْرِ لِأَنَّ إِقْرَارَ السَّكْرَانِ
بِالْحُدُودِ الْخَالِصَةِ لِلّٰهِ تَعَالٰى بَاطِلٌ وَتَكَلَّمُوا فِي السَّكْرَانِ
وَأَصَحُّ مَا قِيلَ فِيهِ مَا ذَكَرَ مُحَمَّدٌ رح فِي الْكِتَابِ أَنَّهُ إِذَا كَانَ
كَلَامُ مُخْتَلِطٍ لَا يَصِحُّ مُطْلَقًا لَا جَوَابًا وَلَا ابْتِدَاءً فَهُوَ
السَّكْرَانُ وَهُوَ اخْتِيَارُ الْمَشَايِخِ الشَّيْخِ رح وَإِنْ كَانَ بَعْضُ

كلامه مستقيما وبعضه غير مستقيم فإن النصف
مستقيما والنصف غير مستقيم لا يقام عليه الحد
لأن السكر لم يتم وإن كان أكثر كلامه غير مستقيم
لم يذكره محمد في هذا الكتاب وعن أبي يوسف أنه
قال هو السكران يقام عليه الحد واعتبر الغالب كما
قال في المجنون إذا كان أكثر كلامه غير مستقيم
يحكم بجنونه در هدايه وكافی آورده است طلاق گنگ باشارت واقع
شود ونكاح او باشارت نيز درست است وخريد وفروخت او نيز همچنين حكم دارد
بنده زن خود را طلاق گفت واقع شود وطلاق خداوندكار بر زن بنده واقع نشود
وطلاق كنيزك دو است شوهر آن كنيزك آزاد باشد ويا بنده وطلاق حره سه است
شوهر آن حر باشد ويا آزاد پس اعتبار طلاق بر زنست اگر زن بنده باشد شوهر
او مالك دو طلاق باشد شوهر آزاد باشد يا بنده واگر زن آزاد باشد شوهر او
مالك سه طلاق باشد شوهر بنده باشد يا آزاد ونزديك امام شافعی اعتبار
طلاق بحال مرد پس اگر بنده مردی عورت آزاد را نكاح كرد در مذهب ما آن بنده
مالك سه طلاق باشد ودر مذهب امام شافعی مالك دو طلاق باشد واگر

آزاد كنيزك كسی را نكاح كرد در مذهب امام مالك دو طلاق باشد ودر مذهب
امام شافعی مالك سه طلاق باشد ودر مذهب امام مالك اگر زن وشوهر
يكی از ميان ايشان آزاد باشد مالك شوهر سه طلاق باشد باب
در بيان گفتن طلاق در هدايه وكافی آورده است طلاق بر دو نوع است يكی
صريح دوم كنايت صريح آنست كه زن خود را بگويد كه تو طلاقی وتو طلاق كرده
شدی وترا طلاق گفتم بدين لفظها يك طلاق رجعی واقع شود اگرچه نيت
طلاق نباشد واگر بدين لفظ نيت كند كه طلاق باين واقع شود نيز طلاق
رجعی واقع شود وباين واقع نشود در طلاق باين بی نكاح نتواند كه با زن فراهم
آيد واگر در طلاق رجعی يك يا دو گفته شد بی نكاح تواند كه با زن فراهم آيد اگر عدة
نگذشته باشد ودر زاد الفقهاء و[illegible] آورده است كه صريح سخن را گويند كه ظاهر شود
دريافتن معنی او مر شنونده را [illegible] وآشكارا وكنايت آنست كه معنی او
پوشيده باشد در هدايه وكافی ميگويد هر كه زن خود را طلاق گفت ونيت او
طلاق نبود ونيت او آن بود كه تو رهايی از بند [illegible] يا تو بندی نيست وطلاق
از روی لغت رها كردن است قاضی اين سخن از وی نشنود فاما عند الله طلاق واقع
شود واگر گويد ترا طلاق از بند در اين صورة قاضی استوار دارد وطلاق نزديك قاضی

نیز واقع شود اگر نیت کند که تو رها شدی از کار در صورة قاضی قول او نشنود و عند الله
طلاق واقع شود فاما بروایت از امام اعظم آنست که عند الله طلاق واقع نشود
و اگر گوید ترا طلاق از چنین کار نزدیک قاضی واقع شود و نزدیک خدای جل و علا
واقع نشود و اگر زن را گوید تو مطلقه درین لفظ طلاق واقع نشود مگر نیت در ین
لفظها که گفتم یک طلاق رجعی واقع شود در هدایه و شاهان آورده است اگر زن را
گوید تو طالق و یا تو طلاق مگر نیت . . . ترا طلاق گفتم بدین لفظها یکطلاق رجعی
واقع شود اگر چه نیت دو یا سه طلاق کند یک طلاق رجعی واقع شود و دو
طلاق واقع نشود و اگر زن را گفت تو طلاق و یا تو طالق طلاقا و یا طلاق طالقا
اگر نیتی نبود و یا نیت یکطلاق بود و یا نیت دو طلاق بود یکطلاق رجعی واقع
شود مگر آنکه کنیزک باشد آنزمان اگر نیت دو طلاق کند هر دو واقع شود و اگر
نیت سه کند هر سه طلاق واقع شود و اگر زن او آزاد باشد و اگر طلاق را
نسبت بر تمام اندام و یا نسبت طلاق باندامی کند که تعبیر از تمام عبارت از تمام
کند طلاق واقع شود چنانکه اگر عورت را گوید ترا طلاق و یا فرج ترا طلاق در منصوریها
طلاق واقع شود در شاهان آورده است مراد از فرج پیش از عورت است فاما اگر
زن را گوید پشتنگاه ترا طلاق طلاق واقع نشود در هدایه میگوید اگر گوید روی ترا طلاق

طلاق نشود و اگر گوید خون ترا طلاق در یکروایت طلاق واقع شود و اگر گوید نفس ترا
طلاق طلاق واقع شود در هدایه و کافی آورده است همین حکم است اگر گوید نیمی ترا طلاق
و یا سیوم حصه ترا طلاق و یا دهم حصه ترا طلاق و یا یازدهم حصه ترا طلاق و یا
هفتم حصه ترا طلاق یا هشتم حصه ترا طلاق و غیر ذلک گوید یا هزارم حصه ترا
طلاق درین لفظها یکطلاق واقع شود در کافی آورده است اگر گوید دست ترا طلاق
و یا پای ترا طلاق و یا انگشت ترا طلاق و یا . . . ترا طلاق طلاق واقع نشود
و همین حکم است در آزادی اگر بدین لفظها بگوید در شاهان و کافی آورده است اگر گوید
سه تو ترا طلاق طلاق واقع شود اگر گوید سه از تو طلاق طلاق واقع نشود در هدایه و کافی
آورده است اگر گوید خوی ترا طلاق یا ناخن ترا طلاق یا موی ترا طلاق طلاق
واقع نشود و اگر گوید پشت ترا طلاق یا شکم ترا طلاق فتوی آنست که طلاق واقع
نشود در کافی مسطور است . . . را میگوید ترا نیم طلاق گفتم یا سیوم حصه ترا طلاق
یا چهارم حصه طلاق یا پنجم حصه طلاق یکطلاق واقع شود در هدایه مذکور است اگر زن
خود را گوید ترا یکطلاق تا دو یکطلاق واقع شود و اگر گوید ترا یکطلاق تا سه دو
طلاق واقع شود این قول امام اعظم است و نزدیک امام ابو یوسف و امام
محمد در صورت اول دو طلاق واقع شود و در صورت دوم سه طلاق واقع شود

واگر نیت او یکطلاق باشد قاضی برگفته او استوار ندارد و هم عند الله یکطلاق
واقع شود واگر گوید ترا یکطلاق در دو طلاق و نیت او ضرب حساب باشد و
یا هیچ نیت نباشد یکطلاق واقع شود واگر نیت او سه طلاق باشد سه طلاق
واقع شود مگر آنکه مرد با زن نزدیکی نکرده باشد از زمان یکطلاق واقع شود اگرچه نیت
سه طلاق کرده باشد و زنی که با او نزدیکی نکرده باشد از او غیر مدخوله بها گویند و با زنی که
نزدیکی کرده باشد از او مدخول بها گویند واگر گوید ترا دو طلاق در دو و نیت ضرب
و حساب باشد دو طلاق واقع شود واگر گوید ترا طلاق ازینجا تا مکه یکطلاق رجعی
واقع شود واگر گوید ترا طلاق بمکه فی الحال طلاق واقع شود و همین حکم است اگر
گوید ترا طلاق در خانه فی الحال طلاق واقع شود واگر در این صورة نیت کند که ترا
طلاق چون در مکه و یا در خانه در آیی قاضی استوار دارد پس نزدیک قاضی
فی الحال طلاق واقع شود و نزدیک خدای تعالی تا آن زن که در مکه و یا در خانه در نیاید
طلاق واقع نشود واگر گوید ترا طلاق چون در مکه در آیی طلاق واقع نشود تا آن زمان که
در مکه در نیاید و همین حکم است اگر گوید ترا طلاق در آمدن مکه تا آن زمان که در مکه
در نیاید طلاق واقع نشود در هدایه و کافی آورده است اگر مردی زن خود را گوید ترا
طلاق فردا چون صبح صادق فردا طلوع شود بران زن طلاق واقع شود واگر

نیت کرده باشد که این را طلاق در آخر وقت فردا واقع شود و عند الله در آخر
وقت فردا واقع شود فاما قاضی این نیت او را استوار ندارد و بگوید که بطلوع
صبح صادق واقع شده است واگر گوید ترا طلاق امروز فردا آن روز آن زن را
طلاق واقع شود و فردا نشود واگر گوید ترا طلاق فردا امروز فردا طلاق واقع شود
امروز واقع نشود واگر گوید ترا طلاق فردا و نیت او آخر فردا باشد قاضی این نیت
استوار دارد پس تا آن زمان که آخر فردا نیاید آن زن را طلاق واقع نشود و نزدیک
امام ابو یوسف و امام محمد قاضی او را استوار ندارد فاما عند الله استوار دارد
مسئله مردی زن را امروز خواسته است بعد خواستن آن زن را میگوید ترا
طلاق دو می روز طلاق واقع نشود زیرا که دی روز آن زن در نکاح او نبود پس طلاق
واقع نشود در نصاب آورده است مردی زن خود را میگوید آن مرد ترا طلاق گفت و
آن زمان دیوانه بود یا نبود [illegible] طلاق واقع شود در هدایه و کافی و نصاب آورده است
اگر مردی زن را گوید ترا طلاق پیش از آنکه من آفریده شده بودم و یا پیش از آنکه تو
آفریده بودی ترا طلاق واقع نشود واگر گوید ترا طلاق گفتم و من کودک بودم و یا
خفته بودم و یا دیوانه بودم و دیوانگی او معلوم است طلاق واقع نشود فاما دیوانگی
او معلوم نیست طلاق واقع شود مردی زن خود را میگوید ترا طلاق دیروز اگر

آن زن در روز در نکاح او بود آن زمان آن زن را طلاق واقع شود و اگر در روز در نکاح
او نبود طلاق واقع نشود و اگر مردی گوید ترا طلاق پیش از آنکه ترا نکاح کنم طلاق
نشود و اگر گوید ترا طلاق وقتی که ترا طلاق نگویم فی الحال طلاق واقع شود و اگر
گوید ترا طلاق اگر ترا طلاق نگویم طلاق واقع نشود تا آن زمانکه آن مرد نمیرد و یا زن
نمیرد و فتوی بر منقولست هر که از میان ایشان بمیرد پیشتر از مردن وی آن زن طلاق واقع
شود در هدایه مسطور است اگر مردی زنی را بگوید روزی که ترا نکاح کنم ترا طلاق
آمد آن زن را در شب در نکاح کرد طلاق واقع شود زیرا که مراد از روز وقت
گویی که گفته است وقتی که ترا نکاح کنم ترا طلاق و اگر گوید که مرا نیت آن بود
که اگر روز این زن را نکاح طلاق فاما مرا نیت شب نبود طلاق واقع نشود
و اگر شب را نکاح کرده باشد قاضی این نیت از وی استوار دارد در هدایه و کافی
مسطور است اگر مردی زنی را گوید شبی که ترا نکاح کنم ترا طلاق و آن زن را
روز نکاح کند طلاق واقع نشود در هدایه و کافی آورده است اگر مردی زن خود را
بگوید من از تو طلاق طلاقی زیرا واقع نشود اگرچه مرد نیت طلاق کرده باشد
فاما اگر مردی گوید من از تو باین ام یعنی جدایم و یا گوید من بر تو حرامم و نیت طلاق
کند طلاق واقع شود مردی زن خود را میگوید ترا طلاق با مرگ من و یا با مرگ تو

طلاق

طلاق واقع نشود اگر مردی زن خود را بخرد و یا نیمی زن خود را بخرد و یا زن شوهر خود را
بخرد فرقت میان مرد و زن واقع شود مردی زن خود را بها خرید بعد بها خریدن
طلاق گفت طلاق واقع نشود زیرا که اول صحبت نکاح بود بعد از آن چون مرد زن را
به بها خرید نکاح باقی نماند پس طلاق واقع نشود اگر زن شوهر خود را و یا نیمی شوهر
خود بها خرید نکاح باطل گردد و اگر شوهر او را طلاق گوید طلاق واقع نشود و از امام
محمد رح روایت کرده اند اگر مردی درین صورة طلاق گوید طلاق واقع شود زیرا که
در صورتی که زن مرد را خرید نکاح باطل باشد و عدة بر زن لازم شود پس اگر
مرد در عدة طلاق گوید واقع شود فاما اگر مردی زن خود را خرید نکاح باطل
گردد و اگر طلاق گوید طلاق واقع نشود زیرا که درین صورت عدت بر زن واجب
نیست پس طلاق واقع نشود و مرد زن خریده است فی الحال وطی کردن با آن زن روا است
باعتبار آنکه زن کنیزک مرد باشد فاما در مضمرات و هدایه در باب ثبوت نسب مذکور است
اگر مردی زن خود را پس از خریدن دو طلاق گفته باشد بعد از آن خرید زن بملک شود
نشود فاما نزدیکی با آن زن روا نباشد بی حلاله زیرا که دو طلاق در حق کنیزک بمنزل
سه طلاق است چنانچه در حق حره در هدایه و کافی آورده است مردی زن خود را
طلاق اینچنین و اشارت بیک انگشت میکند یک طلاق واقع شود و اگر اشارت

بدو انگشت میکند دو طلاق واقع شود و اگر اشارت بسه انگشت کند سه
طلاق واقع شود و اگر اشارت بانگشتی باشد در حالة اشارت استانیده باشد
پس بشمار هر انگشتی که استانیده باشد طلاق واقع شود و اشارت بانگشتی که
برکف نهاده باشد پس اگر در حالة اشارت بسه انگشت استانیده بود و
دو انگشت برکف بود سه طلاق واقع شود و اگر گوید مرا نیت اشارت بانگشت
استاده نبود بلکه مرا نیت اشارت دو انگشت بود که برکف نهاده بودم پس
دو طلاق واقع شده است قاضی این سخن از وی نشنود و بگوید که سه طلاق
شده است فاما عند الله دو طلاق واقع شود و اگر گوید اشارت بکف کردهام
نه بانگشتان پس یکطلاق واقع شده است قاضی این سخن از وی نشنود و بگوید
چون سه انگشت در حالة اشارت استانیده بودی هر سه طلاق واقع
شده است فاما عند الله یکطلاق واقع شود [illegible] بعضی گفته اند اگر اشارت
بپشت انگشتان کند آنزمان اشارت بانگشتان باشد که [illegible] باشند نه بانگشتان
که استانیده بود و اگر اشارت بروی انگشتان کند آنزمان اشارت بانگشتانی
باشد که استانیده بود در کافی میگوید اگر مردی زن خود را گفت ترا طلاق و
اشارت بانگشتان کند فاما نگفت اینچنین یک طلاق واقع شود در هدایه و کافی

و این را عادل گویند دوم آنکه حصه زیاده باشد از فرض چنانچه اگر مردی نقل کرد
و مادر گذاشت و یکی خواهر حقیقی گذاشت سیوم حصه مادر را دهند و دو حصه خواهر را دهند
و اقل مخرجی که نصف و ثلث خیزد شش است پس اصل مسئله از شش گیرند نیمی که
آن سه است خواهر را دهند و ثلث که آن دو است مادر را دهند و یک حصه باقی
ماند پس ان باز زیاده است از فرض و این را زائده گویند و حصه که در بصورت فاضل مانده است
و هم مادر و خواهر را باندازه حصه ایشان باز دهند سیوم آنکه فرض [illegible] باشد از حصه
چنانچه اگر عورتی نقل کرد و شوهر گذاشت و خواهر حقیقی گذاشت و [illegible] مادری هم
گذاشت اقل مخرجی که از و نصف و ثلث و سدس خیزد شش است پس
اصل مسئله از شش گیرند نیمی حصه شوهر است و آن سه است و نیمی حصه خواهر
حقیقی است و آن نیز سه است و ثلث آن حصه خواهر مادری است یعنی دو سدس و سدس
که آن حصه جده است یعنی یکی پس [illegible] فرض زائده است بر حصه و حصه
شش است [illegible] نه است و این را عائل گویند و اینجا شش حصه نه کنند
و این را عول گویند سه شوهر را دهند و سه خواهر حقیقی را دهند دو خواهر اخیافی را
مادر را دهند و یکی جده را دهند بدانکه مسائل فرائض را یکی از هفت اصل گیرند یکی
آنکه از دو گیرند دوم آنکه از سه گیرند سیوم آنکه از چهارم گیرند چهارم آنکه

از شش گیرند پنجم آنکه از دوازده گیرند ششم آنکه از بیست و چهار گیرند هفتم آنکه
از هشت گیرند پس اگر در مسئله نصف و باقی باشد و یا در مسئله دو نصف باشد
آن مسئله را از دو گیرند چنانچه اگر مردی نقل کرد یک دختر و یکی عم گذاشت اصل آن مسئله
از دو گیرند دختر را نیمی باشد و آن یکی است و باقی که آن نیز یکی است عم را
باشد و اگر زنی نقل کرد شوهر گذاشت و یکی خواهر حقیقی اصل مسئله از دو گیرند یکی شوهر را
و یکی خواهر را [illegible] آورده است که اگر در مسئله ثلث و باقی باشد و یا ثلثان
و باقی باشد و یا در مسئله ثلث و ثلثان باشد آن مسئله را از سه گیرند چنانچه
اگر مردی نقل کرد مادر و پدر گذاشت مادر را سیوم حصه دهند و باقی پدر را دهند پس
اصل مسئله از سه گیرند یکی مادر را دهند دو پدر را دهند و اگر مردی نقل کرد دو دختر
گذاشت و یکی عم پس اصل مسئله از سه گیرند دو حصه دختران را دهند و باقی
یک حصه عم را دهند و اگر مردی نقل کرد دو خواهر پدری گذاشت و دو خواهر مادری گذاشت
اصل مسئله از سه گیرند دو حصه دختران را دهند دو حصه که آن دو حصه است پدر دهند
و یک حصه که آن یک است دو خواهر مادری را دهند و اگر در مسئله نصف و ربع و باقی
باشد و آن مسئله را از چهار گیرند چنانچه اگر عورتی نقل کرد و یک دختر و شوهر گذاشت و یک عم
مال آنمیت را چهار حصه کنند نیمی دختر را دهند و آن دو است ربع شوهر را دهند

و آن یکی است و یکی که باقی ماند عم را دهند و همین حکم است اگر در مسئله ربع و ثلث
و باقی باشد و آن مسئله را از چهار گیرند چنانچه اگر مردی نقل کرد زن و مادر و پدر گذاشت
ربع زن را دهند و آن یکی است و ثلث باقی مادر را دهند و آن نیز یکی است باقی دو
پدر را دهند و در مسئله ثمن و باقی باشد و یا ثمن و نصف و باقی باشد و آن مسئله را
از هشت گیرند نظیر اول مردی نقل کرد زن و پسر گذاشت مال آنمیت را هشت حصه
کنند هشتم حصه زن را دهند هفت حصه باقی پسر را دهند نظیر دوم مردی نقل کرد زن و
دو دختر و عم گذاشت زن را هشتم حصه دهند و آن یکی است و دختران را نیمی دهند و
آن چهار است باقی سه حصه عم را دهند و اگر در مسئله سدس و باقی باشد
و یا دو سدس باقی باشد و یا سدس و نصف و باقی باشد آن مسئله را از شش گیرند
نظیر اول مردی نقل کرد جده مادری و پدر گذاشت جده را سدس دهند و پنج حصه باقی
پدر را دهند و باقی پسر را دهند نظیر سیوم مردی نقل کرد مادر و دختر و عم گذاشت
مادر را ششم حصه دهند و آن یکی است و دختر را نیمی دهند و آن سه است و باقی
دو حصه عم را دهند نظیر چهارم مردی نقل کرد مادر و خواهر مادری و عم گذاشت مادر را
ثلث دهند و آن دو است و خواهر مادری را سدس دهند و آن یکی است و باقی
سه عم را دهند نظیر پنجم مردی نقل کرد زن و مادر و دو دختر و برادر پدری

گذاشت مادر را سدس دهند و آن یکی است و دو دختر را ثلثان دهند و آن
چهار است و باقی برادر پدری را دهند و آن یکی نظیر ششم مردی نقل کرد و یک
خواهر پدری گذاشت و دو خواهر مادری گذاشت و عم گذاشت خواهر پدری را
نیمی دهند و آن سه است و دو خواهران مادری را ثلث دهند و آن دو است
و باقی عم را دهند و آن یکی است و اگر در مسئله ربع و سدس و یا باقی باشد
و یا ربع و دو سدس و باقی باشد و ربع و ثلث باقی باشد و یا ربع و یا دو ثلث
و باقی باشد آن مسئله را از دوازده گیرند نظیر اول عورتی نقل کرد شوهر و مادر و
پسر گذاشت اصل مسئله از دوازده گیرند شوهر را ربع دهند و آن سه است و
مادر را سدس دهند و آن دو است و باقی پسر را دهند نظیر دوم عورتی نقل کرد شوهر
و مادر و پدر گذاشت و پسر نیز گذاشت شوهر را ربع باشد و آن سه است از دوازده
مادر و پدر را دو سدس باشد و آن چهار است و باقی پسر را باشد و آن پنج است
نظیر سیوم مردی نقل کرد زن و مادر و جده گذاشت زن را ربع دهند و مادر را
ثلث دهند و جده را باقی دهند نظیر چهارم عورتی نقل کرد شوهر و دو دختر و عم گذا
شوهر را ربع دهند و دو دختر را ثلثان دهند و باقی عم را و اگر در مسئله ثمن و سدس و
باقی باشد و یا ثمن و دو سدس باقی باشد و یا ثمن و دو ثلث و باقی باشد آن

مسئله را از بیست و چهار گیرند صورت اول مردی نقل کرد زن و مادر و پسر گذاشت
زن را هشتم حصه دهند و آن سه است و مادر را سدس دهند و آن چهار است و
باقی پسر را دهند و آن هفده است صورت دوم مردی نقل کرد زن و مادر و پدر و پسر گذاشت
زن را ثمن دهند و مادر و پدر را دو سدس دهند باقی پسر را دهند صورت سیوم مردی
نقل کرد زن و دو دختر و عم گذاشت زن را ثمن دهند و دو دختر را دو ثلث دهند و
باقی عم را ذکر کشف و کاشف آورده است چون دانستی که مسائل فرائض را یکی از
هفت اصل گیرد در چهار اصل از آن هفت اصل عول نباشد و آن دو و سه و چهار
و هشت است و در سه باقی عول باشد و آن شش و دوازده و بیست و چهار است
و عول آنست که مسئله را از اصلی گرفته باشند از آن زیاده کنند آنگاه قسمت راست
آید پس مسئله که از شش گیرند از او عول زیاده باشد هم طاق و هم جفت صورت
عول از شش تا هفت است اگر عورتی نقل کرد شوهر و خواهر حقیقی و برادر مادری
گذاشت این مسئله را از شش گیرند نیمی شوهر را آید و آن سه است و نیمی خواهر
حقیقی را آید و آن نیز سه است و برادر مادری چیزی نمی ماند و برادر مادری را
سدس است پس این شش حصه را هفت حصه کنند سه حصه شوهر را دهند و سه
خواهر حقیقی را بدهند و یک برادر مادری را دهند و این صورت طاق است و اگر

عورتی نقل کرد شوهر و خواهر و مادر گذاشت شوهر را نیمی مال آید و آن سه است
از شش و نیمی خواهر حقیقی را دهند و آن نیز سه است از شش و برای مادر
چیزی باقی نمی ماند و مادر را ثلث مال است و آن دو است از شش پس مال
آنست را بهشت حصه کنند سه حصه شوهر را دهند و سه خواهر را دهند
و دو مادر را دهند و دو جفت است و اگر عورتی نقل کرد شوهر و دو خواهر حقیقی و
مادر و دو برادر مادری گذاشت شوهر را نیمی میراث آید و دو خواهر حقیقی را دو
حصه میراث آید و مادر را سدس میراث آید و دو برادر مادری را ثلث میراث
آید و اقل مخرجی که ازوی نصف و دو ثلث و سدس و ثلث آید شش است پس
شوهر را آید و آن سه است و دو ثلث خواهر را آید و آن چهار است و سدس
مادر را آید و آن یکی است و ثلث دو برادر مادری را آید و آن دو است پس آن
شش حصه را ده حصه کنند سه شوهر را دهند و چهار دو خواهر حقیقی را دهند و یکی
مادر را دهند و دو حصه دو برادر آن مادری را دهند درین مسئله که عول بشد ده
جفت است درکشف و شهابی آورده است مسئله که از دوازده گیرند دران مسئله سه
عول طاق افتد یکی آنست که دوازده را تا سیزده عول شود چنانچه اگر عورتی نقل
کرد شوهر و دو دختر و مادر گذاشت اقل مخرجی که ازان دو ثلث و ربع و سدس آید

دوازده است شوهر را ربع آید و آن سه است و دو دختر را دو ثلث آید و
آن هشت است و مادر را سدس آید و آن دو است و باقی از دوازده یکی
مانده است فاما دوازده را سیزده کنند تا مادر را نیز دو آید که سدس است دوازده را
عول تا سیزده کنند و آن طاق است دوم آنکه دوازده را تا پانزده عول باشد
و پانزده نیز طاق است چنانچه اگر مردی نقل کرد دو خواهر حقیقی یکجهه و دو خواهر مادری
آید و ربع زن را و اقل مخرجی که ازان دو ثلث و یک ثلث و ربع خیزد دوازده
پس دو حصه دو خواهر حقیقی را آید و آن هشت است و یکحصه دو خواهر مادر را آید
و آن چهار است و ربع زن را آید و آن سه است و از دوازده چیزی باقی نماند پس
دوازده را پانزده کنند تا سه حصه برای زن نیز برسد سوم آنکه دوازده را
تا هفده عول کنند و هفده نیز طاق است چنانچه اگر مردی نقل کرد و دو خواهر حقیقی
و دو خواهر مادری و مادر و زن گذاشت دو حصه دو خواهر حقیقی را آید و آن هشت است
از دوازده و یکحصه دو خواهر مادری را آید و آن چهار است که باقی از دوازده
مانده است چون این حصه دوازده حصه هر چهار خواهر را آید برای مادر و زن چیزی باقی
نماند پس دوازده را هفده کنند تا مادر را سدس دهند و آن دو است و زن را
ربع دهند و آن سه است درکشف و شهابی آورده است مسئله ازین

و زن گذ
دو خواهر
آید و یک
مادری ر

وچهار کیرند آنچه ماند را بکیعول افتند تا بیست وهفت چنانچه اگر مردی نقل کرد
زن وما در و پدر و دو دختر گذاشت زن را ثمن آید وآن سه است از بیست وچهار
مادر و پدر را دو سدس آید وآن هشت است از بیست وچهار دو دختر را دو حصه آید
وآن شانزده است از بیست وچهار و باقی از بیست وچهار سیزده مانده است پس
بیست وچهار را بیست وهفت کنند تا دو دختر را دو حصه آید وان شانزده
است

باب در بیان تصحیح قسمت در فرایض شهاب الدین در کشف و کاشف آورده است
که تصحیح مسایل را بر هفت اصل است سه ازان هفت در سهام با روس است
یعنی حصه با سر اصحاب فرایض است یکی اصل ازان سه آنکه اگر حصه و سر
اصحاب فرایض برابر باشند یا حصه دو چند میشود و یا سه چند بضرب حاجتی نیفتد
نظیر اول مردی نقل کرد دختر و برادر حقیقی گذاشت اصل مسئله از دو کیرند نیمی دختر را
دهند و باقی نیمی برادر حقیقی را دهند اینجا سر دو است و حصه نیز دو نظیر دوم عورتی
نقل کرد شوهر پسر گذاشت شوهر را ربع از چهار آید و سه حصه باقی پسر را دهند
اینجا سر دو است و حصه چهار نظیر سیوم مردی نقل کرد مادر و پسر گذاشت ششم
حصه مادر را دهند وآن یکی است از شش و پنج حصه پسر را دهند اینجا سر دو است
وحصه شش اصل دوم از سه آنکه اگر حصه با سر اصحاب فرایض برابر نباشند

دوم زن سیوم مادر چهارم دختر پنجم خواهر پدری چنانچه گفته شد است
حرمان — حرمان آنست که میراثی را از سبب دیگر هیچ از میراث نیابد چنانچه برادر را
با وجود پدر هیچ از میراث نیابد حجب شش نفر را نباشد یکی شوهر دوم زن سیوم
پدر چهارم مادر پنجم دختر ششم پسر این شش نفر از میراث محروم نشوند
در کشف شهاب الدین آورده است چهار نفر است که از جهت ایشان مادر را ثلث
مال نیابد یکی فرزند دوم فرزند پسر سیوم دو برادر و یا سه چهارم دو خواهر
یا سه برادران و خواهران حقیقی باشند خواه پدری خواه مادری از سبب این
چهار کس مادر را ششم حصه آید و این را حجب نقصان گویند دو نفر است که
از جهت ایشان شوهر را ربع مال آید یکی فرزند دوم فرزند پسر دو نفر است
که از جهت ایشان زن را هشتم حصه آید یکی فرزند دوم فرزند پسر و اگر ایشان
نباشند آنزمان شوهر را نصف مال آید مردی نقل کرد پدر و مادر و دو برادر از
جهت که باشند گذاشت بوجود پدر برادر را چیزی نیاید پس پدر حاجب است
برادر را حجب حرمان و برادران حاجب اند مادر را حجب نقصان پس مادر را
میراث — بوجود برادران ششم حصه آید نه نفر اند که ایشان حاجب اند بحجب حرمان
یعنی بوجود این نه نفر بعضی میراث ایشان را اصلا میراث نیابد ازان نه هیچ مرد است

یکی پدر دوم جد تا آنجا که باشد سیوم پسر چهارم پسر پسر
یکی برادر حقیقی که بوجود او برادران پدری و خواهران پدری چیزی از
نیابد چهار زنی است یکی مادر دوم جده سیوم دختران صلبی چهارم
خواهران حقیقی پنج طایفه اند که از ایشان بوجود بعضی میراث نیابد و ایشان
محروم شوند یکی برادران و خواهران مادری دوم جدات سیوم برادران
حقیقی و یا پدری چهارم خواهران خواهران حقیقی و پدری پنجم دختران پسران
این پنج طایفه اند که بوجود بعضی مر ایشان میراث نیابد و این پنج طایفه را
محروم و محجوب گویند این احکام تمام منکشف با تفصیل آید در
در شهابی و کشف آورده است که چهار سبب است که بران میراث
نیابد یکی اختلاف دین دوم اختلاف دار سیوم قتل چهارم رق
بنده بودن بیان این بر سه کرده آید اختلاف دین آنست یکی
قریبه مسلم باشد دوم قریب کافر صورت این مسئله آنست که مردی
مسلم است و پدر او کافر است اگر آن پدر که کافر است بمرد این پسر که
مسلم است میراث از آن پدر کافر نبرد و همین حکم است اگر این
پسر که مسلم است بمیرد پدر او که کافر است میراث از آن پسر نبرد

و این را اختلاف دین گویند و اگر بعد از نقل پسر که مسلم بود پدر نیز اسلام آورد
اگر میراث آن پسر قسمت نکرده باشد بعضی علما گفته اند که پدر را میراث از
مال پسر آید دوم سبب که از آن جهت نیابد اختلاف دار است یعنی یک
قریب در دار اسلام باشد دوم دوم قریب در دار حرب آن دو قریب
میان خود میراث نبرند و این در حق کافران باشد در حق مسلمانان نباشد
پس اگر در دار اسلام است و پدر آن ذمی در دار حرب است اگر یکی از میان
این دو نقل کند ذمی را میراث نیابد پس اگر آن پسر که ذمی است در دار
اسلام نقل کند پدر آن ذمی که در دار حرب است میراث این پسر نبرد و اگر
پدر آن پسر که حربی است نقل کند این پسر که ذمی است میراث آن
پدر نبرد فاما اگر مسلمی است در دار اسلام و پسر آن مسلم که آن نیز مسلم است
در دار حرب است اگر یکی از میان این دو نقل کند دومی را میراث آید اگر دو
حربی دو دار حرب اند و ایشان کشتن یکدیگر میان خود را مباح دانند دو ذمی را
میراث نیابد چنانچه ترک و روم پس اگر پسر کافر حربی در میان ترک است
و پدر آن کافر حربی در میان روم و اگر یکی از میان این دو نقل کند دومی را میراث
او نیابد مرتد از هیچ کس میراث نبرد پس اگر مردی مرتد شود و پدر آن مرد نقل کرد

این مرتد را میراث پدر نباید فاما اگر مرتد نقل کند پس ایشان آنمرتد که مسلم باشند
میراث آن مرتد از آنچه در حالت اسلام کرده باشد ببرند نزدیک امام اعظم و آنچه
که در حالت ارتداد کرده باشد آن غنیمت باشد و نزدیک امام ابو یوسف و امام
محمد هر دو کسب یعنی حالت اسلام و کسب حالت ارتداد میراثیان ببرند و نزدیک
امام شافعی هر دو کسب غنیمت باشد سوم از جهت آنکه میراث نیابد قتل است
یعنی کشتن پس مردی پدر خود را بکشد میراث پدر آن پسر را نباید فاما میراث
آن پدر وقتی نیابد که اگر پدر خود را عمداً او یا بخطا کشته باشد پس اگر پسر مردی
چاهی کافته بود پدر آن پسر در آن چاه افتاد نقل کرد آن پسر را میراث پدر آید
همین حکم است که اگر پسر مردی سنگی در راه نهاده بود پدر آمد بآن سنگ دکه
خورد نقل کرد پس آنمرد را میراث پس آید اگر مردی برادر خود را بحق کشته باشد چنانچه
اگر برادر مردی تیغ برای کشتن آن برادر کشیده بود آن برادر را اگر تیغ کشیده بود
کشت و یا مردی برادر خود را بقصاص کشت و یا از سبب بغی کشت این برادر
از میراث آن برادر محروم نشود صورت قصاص آنست که اگر برادر مردی پدر
خود را عمداً بتیری کشت و آنمرد این برادر را نیز از جهت قصاص پدر کشت آنمرد
میراث آن برادر یابد و اگر پسر کودک و یا مرد دیوانه پدر خود را بکشد از میراث پدر

محروم نشود درکافی و شهادی آورده است مردی بر اسپ سوار بود و آن اسپ برادر
بود آن اسپ برادر آنمرد را پایمال کرد و آن برادر نقل کرد این مرد از میراث آن برادر
محروم نشود و یا مردی از بام برادر خود افتاده و آنمرد نقل کرد و این مرد از میراث آن برادر
نیز محروم نشود و اگر برادر مردی جانب باغیان بود و آن برادر دیگر جانب بادشاه بود
که این برادر که جانب باغیان بود بکشد از میراث آن برادر محروم نشود زیرا که
کشتن بحق بود فاما اگر آن برادر که جانب باغیان بود که آن برادر که جانب بادشاه بود
بکشد این مسئله دو صورة دارد یکصورت آنست که این برادر که جانب باغیان بود
همچنین گوید که من بر باطل بودم و این زمان نیز بر باطل ام در ینصورة این باغی از
میراث برادر محروم شود دوم صورت آنست که این برادر که جانب باغیان بود همچنین
گوید که این برادر خود را کشتم از جهت آنکه من بر حقم و این زمان نیز بر حقم در ینصورة
این برادر باغی را میراث ان برادر نزدیک امام اعظم و امام محمد آید و نزدیک
امام ابو یوسف میراث نیابد چهارم سبب که از جهت آن میراث نیابد رقیت است
یعنی بندگی بنده از میراث نبرد و کسی از بنده میراث نبرد پس اگر مرد پدری حر است
و پسر آن مردی بنده است چنانچه اگر حری کنیزک دیگری را نکاح کند پس فرزندی که آن
حر از آن کنیزک زاید بنده باشد ملک مولی شود که مادر ملک اوست پس اگر آنمرد نقل کند

این پسر میراث آن پدر نبرد و اگر آن پسر نقل کند میراث این پسر آن نیز
ام ولد و مدبر حکم بنده دارد پس میراث ام ولد و مدبر خوندکار برد و قرابتان
ام ولد قرابتان مدبر میراث نبرند فاما چون مکاتب نقل کند اگر مال بسیار بگذارد
آنمقدار که از خوندکار قبول کرده بود خوندکار را باید داد و حکم بآزادی مکاتب پیش مرگ از
مردن کنند و هرچه باقی ماند قرابتان آن مکاتب را دهند بنده که نیمی او آزاد باشد او را
میراث از قرابتان خود نباید و این قول امام اعظم است و نزدیک صاحبین
او را میراث از قرابتان خود بیاید در کشف و شهابی میگوید مردی بنده خود را بر کسی
رهن کرده بود آن بنده را آزاد کرد اگر این مرد درویش است آن بنده آزاد شود فاما
قیمت خود کسی را رساند که آن بنده بر دست او رهن بود بعد از آن قیمت خود آن
قیمت از خوندکار بستاند و در حالهٔ رسانیدن قیمت آن بنده را آزاد است در
در کشف و کاشف و شهابی آورده است هر کرا میراث اصلاً نباید چنانکه بنده
و کشنده و کافر این کس حاجب میراث دیگر را نباشد یعنی مانع میراث دیگر از
میراث نباشند پس اگر مردی نقل کند و یک پسر گذاشت و آن بنده دیگر را
و یک برادر گذاشت این پسر حاجب آن برادر نباشد با وجود این چنین پسر آن
برادر را میراث آید فاما اگر کسی را در حالهٔ میراث می آید و در حالی نمی آید او حاجب

میراث دیگر را باشد چنانچه اگر مردی نقل کرد پدر و مادر و دو برادر گذاشت برادران را
با وجود پدر چیزی از میراث نباید فاما با وجود این برادران مادر را ششم حصه
میراث آید اگرچه برادران محجوب و محروم اند بوجود پدر در کاشف میگوید
بوجود یکی از چهار نفر فرزندان مادر را چیزی از میراث نباید یکی فرزند دوم فرزند پسر
تا آخر سیوم پدر چهارم جد پس اگر مردی نقل کرد یکی ازین چهار گذاشت
فرزندان مادر را با وجود ایشان چیزی از میراث نباید بوجود [illegible] را چیزی از
میراث نباید خواه جده مادری خواه جده پدری بوجود پدر جده پدر را چیزی از
میراث نباید فاما بوجود پدر جده مادر را چیزی میراث آید صورت این مسئله
آنست مردی نقل کرد پدر گذاشت و مادر مادر پدر را بوجود پدر از میراث
چیزی نباید فاما مادر مادر را بوجود پدر ششم حصه میراث آید و مال آن میت را
شش حصه کنند ششم حصه مادر مادر را باشد باقی پنج حصه پدر را باشد
و برادران و خواهران را بوجود یکی ازین سه نفر برادر پدری و خواهران از میراث محروم
اند بوجود برادر حقیقی برادر پدری را میراث نباید پس اگر مردی نقل کرد برادر حقیقی
و برادر پدری و خواهران پدری را گذاشت میراث آنهمه برادر حقیقی را باشد
و برادر پدری و خواهر پدری بوجود برادر حقیقی میراث نبرند بوجود جد برادران

وخواهران را میراث نیاید فاما اگر صحیح برادران وخواهران مادری باشند باجماع
بوجود جد ایشانرا میراث نیاید واگر برادران وخواهران حقیقی باشند ویا پدری
باشند آنزمان نزدیک امام اعظم نیز این برادران حقیقی وخواهران حقیقی وبرادران
وخواهران پدری را بوجود جد میراث نیاید در فرایض وشهابیه اگر مردی نقل کند وجد
وبرادران گذاشت وصاحب فرض نیز گذاشت یعنی میراثی نیز گذاشت که اورا
نصیبی معین است چنانچه مادر ودختران اول نصیب آن صاحب فرض بدهند
بعد از آن هرچه باقی ماند جد را باشد برادرانرا جزوی از میراث بوجود نیاید
واین قول امام اعظم است در فرایض شهابیه وکاشف آورده است جده
دوری با وجود جده نزدیک میراث نبرد چنانچه مادر پدر پدر با وجود مادر پدر
میراث نبرد مگر آنکه جده دوری از دو جهت جده باشد آنزمان علما اختلاف
کرده اند واگر سه جده برابر باشند چنانچه مادر مادر مادر ومادر مادر پدر ومادر پدر پدر
میان این هرسه جده ششم حصه میراث برابر قسمت کنند در کشف شهابیه آورده است
اگر جده بیک جهت جده است وجده دیگر بدو جهت جده است نزدیک امام
ابو یوسف ششم حصه میراث میان این دو جده برابر باشند ونزدیک امام
محمد ششم حصه میراث میان این دو جده ثلث ودو ثلثان قسمت کنند دو ثلث جده را

دهندگان دو جهت جده است ویک ثلث جده را دهندگان یک جهت جده است
صورت این مسئله آنست که عورتی دختر دختر خود را با پسر دختر خود را انکاح داد میان ایشان
فرزندی شد آنعورت از آن این فرزند هم مادر مادر مادر وهم مادر مادر پدر باشد
آنعورت این فرزند را از دو جهت جده باشد وجده که از یک جهت جده است
آن مادر پدر است چون دختران صلبی دو حصه میراث برند دختران پسران از میراث
محروم شوند مگر آنکه با دختران پسر برادری باشد بمقابله ایشان یا فروتر از ایشان
آنزمان دختران پسر وآن برادر باقی میراث میان خود قسمت برند هرچه دختر از میراث
آید دوچندان برادر را آید وصورت این مسئله آنست مردی نقل کرد ودو دختر صلبی
گذاشت ودو دختران پسر وپسر پسر دیگر که برادر این دختران است ویا پسر برادران
دختران گذاشت دو حصه میراث دختران صلبی را باشد سیوم حصه میراث که باقی
ماند میان آن برادر ویا پسران آن برادر وخواهران قسمت کنند هرچه خواهر از میراث آید
دوچندان برادر ویا پسر برادر را آید این برادر را مبارک گویند زیرا که اگر این برادر
ویا پسران برادر نبودی دختران پسر را میراث با وجود دو دختر صلبی نیامدی وهمین حکم است
چون خواهران حقیقی دو حصه میراث برند خواهران پدری محروم شوند مگر آنکه با خواهران
پدری برادری هم باشد آنزمان سیوم حصه میراث که باقی مانده بود میان این برادر

وخواهران او قسمت کنند و هرچه خواهر از میراث آید آن برادر را دو چندان
آید **باب** در بیان عصبه عصبه کسانی را گویند که ایشان را باقی میراث آید
یعنی هرچه بعد اصحاب فرایض باقی میراث باشد عصبه برند و اگر از اصحاب فرایض
میراث باقی نماند ازان عصبه را چیزی میراث نیاید و اگر اصحاب فرایض نباشند
ازان تمام میراث عصبه را آید در فرایض شهابی و کشف آورده است نزدیک تر
از عصبات پسر است یعنی اگر مردی نقل کرد و اصحاب فرایض نگذارد تمام مال
آن مرد پسر را باشد فاما اگر مردی نقل کرد و پسر بگذاشت و پدر ششم حصه میراث
پدر را آید پدر با پسر از اصحاب فرایض باشد و باقی پنج حصه پسر را باشد و پسر را عصبه
گویند و بعد از پسر پسر پسر است تا انجا که باشد و بعد ازان پدر است و بعد ازان جد است
تا انجا که باشد و بعد ازان برادر حقیقی است و بعد ازان برادر پدریست بعد ازان پسر
برادر حقیقی است بعد ازان پسر برادر پدریست اگرچه فرودتر باشند برین ترتیب
بعد ازان عم حقیقی است بعد ازان عم پدری است بعد ازان پسران ایشان برین ترتیب
اگرچه فرودتر باشند بعد ازان عم پدر که حقیقی باشد بعد ازان عم پدر که پدری
باشد بعد ازان پسران ایشان برین ترتیب بعد ازان عم جد است که حقیقی
باشد بعد ازان عم جد است که پدری باشد بعد ازان پسران ایشان در کشف

آورده است که حاصل آنست که معتبر در عصبات عصبه نزدیک است پس اگر مردی
پسر پسر بگذارد و پدر و یا جد بگذارد پسر پسر اگرچه فرودتر باشد عصبه باشند پدر و
جد عصبه نباشد بوجود پسر پسر و پدر و جد اولی اند بمیراث از برادران و خواهران
و برادران و خواهران اولی اند بمیراث اگرچه فرودتر باشند از عم و عم میت اولی اند
بمیراث از عم پدر میت و عم پدر میت و پسران او اگرچه فرودتر باشند اولی اند
بمیراث از عم جد میت و اگر دو عصبه در نزدیکی برابر باشند عصبه که از دو جهت
قربت باشد آن اولی است پس اگر مردی یک برادر حقیقی گذاشت و یک
برادر پدری برادر حقیقی اولی است بمیراث از برادر پدری در شهابی و کاشف
میگوید هر که بنده را آزاد کند آن آزاد کننده عصبه آن بنده باشد پس اگر این
بنده که آزاد شده است نقل کند و قرابتی دیگر چنانچه صاحب فرض و عصبه
نسبی نگذارد تمام میراث آن بنده مر این آزاد کننده را باشد و اگر این بنده نقل کند
و یک پسر و یک دختر ازان خوندکار بگذارد تمام میراث آن بنده پسر خوندکار را
باشد و دختران خوندکار را از میراث این بنده چیزی نیاید در کشف و شهابی
مذکور است که چهار برادران اند که بوجود ایشان همشیرگان ایشان عصبه شوند
اگرچه همشیرگان از اصحاب فرایض اند یکی پسر دوم پسر پسر سیوم برادر حقیقی چهارم

برادر پدری صورت پسر آنست که اگر مردی نقل کرد و یک پسر و یک دختر گذاشت مال
مال از میت سه حصه کنند دو حصه پسر را دهند سیوم حصه خواهر را دهند زیرا کی اگر
نبودی خواهر را نیم میراث آمدی صورت پسر پسر آنست که مردی نقل کند یکی پسر پسر
گذاشت مال آن مرد سه حصه کنند دو حصه پسر پسر را دهند سیوم حصه دختر پسر را
دهند صورت برادر حقیقی آنست که اگر مردی نقل کند یکی برادر حقیقی گذاشت و یکی
خواهر حقیقی گذاشت مال آن مرد سه حصه کنند دو حصه برادر حقیقی را دهند و یک حصه خواهر
حقیقی را دهند صورت برادر پدری آنست که اگر مردی نقل کند یکی برادر پدری گذاشت
و یکی خواهر پدری مال آن مرد سه حصه کنند دو حصه برادر پدری را دهند و سیوم حصه خواهر
پدری را دهند در کشف آورده است اگر مردی نقل کرد و یکی پسر برادر حقیقی گذاشت و یکی
دختر برادر حقیقی تمام مال پسر برادر حقیقی را باشد و دختر برادر حقیقی را چیزی از میراث
نباید زیرا که دختر برادر حقیقی از ذوی الارحام است و همین حکم است اگر مردی
نقل کرد و یک پسر برادر پدری گذاشت و دوم دختر برادر پدری تمام مال آن میت
پسر برادر پدری را دهند و دختر برادر پدری را چیزی نباید و خواهران حقیقی با دختران عصبه
شوند و هر چه از حصه دختران باقی ماند خواهران برند چنانچه اگر مردی نقل کند و دو دختر
صلبی گذاشت و یکی خواهر حقیقی دو حصه میراث آن مرد دو دختران را باشد و یک حصه خواهر

بر گذاشت م

حقیقی را اگر مردی نقل کرد یک دختر و یک خواهر حقیقی و یا خواهر پدری گذاشت دختر را نیمه
میراث آید و خواهر حقیقی را و یا خواهر پدری را باقی میراث که آن نیمی است آید اگر مردی
نقل کند یک دختر پسر گذاشت و یکی خواهر حقیقی و یکی خواهر پدری گذاشت دختر پسر را نیمی میراث
باشد و باقی نیمی میراث خواهر را باشد و در عصبات نظر بر قوت ایشان کنند
و نظر بر پدران ایشان نکنند چنانچه اگر مردی نقل کند و از یک پسر پسری گذاشت
و از پسر دوم پنج پسر گذاشت مال آن مرد شش حصه کنند هر یکی را ازیشان یک حصه دهند

باب در بیان رد کردن حصه که فاضل مانند در میراث در شهابی و کاشف آورده است

اگر در قسمت میراث حصه فاضل ماند آن حصه هم بمیراثیان دهند مگر شوهر و زن که این
دو نفر را از حصه فاضل چیزی ندهند و حکم از میراث وقتی فاضل ماند که اگر میراثیان
تمام اصحاب الفرایض باشند یعنی آن دوازده نفر باشند که ایشان حصه معین دارند
و با این دوازده نفر عصبه نباشد زیرا که اگر با این دوازده نفر عصبه هم باشد آن زمان
حصه که فاضل ازان دوازده نفر ماند آنرا برد صورت رد کردن حصه فاضل در قسمت
میراث آنست که اگر مردی نقل کرد و همین مادر گذاشت سیوم حصه تمام مال مادر را
باشد و دو حصه که از میراث فاضل ماند این نیز مادر را دهند و همین حکم است
و اگر مردی نقل کند و همین یک دختر گذاشت نیمی میراث آن دختر را باشد و نیمی دیگر

که باقی ماند آن نیز هم بدان دختر را دهند مردی نقل کرد مادر و دو دختر گذاشت
مادر را ششم حصه میراث آید از شش حصه و آن یکی است و دو دختر را دو
ثلث میراث و آن چهار است پس مال آن میت را پنج حصه کنند یک حصه مادر را
دهند و چهار حصه دو دختر را دهند مردی نقل کرد مادر و یک دختر گذاشت مادر را ششم
حصه از میراث آید و آن یکی است از شش و دختر را نیم میراث آید و آن سه است
از شش پس مال آن میت چهار حصه کنند یکی مادر را دهند و سه حصه دختر را دهند
و اگر زنی نقل کند شوهر و یک برادر مادری گذاشت شوهر را نیمی میراث باشد از
شش حصه و آن سه است و برادر مادری را ششم حصه باشد از شش حصه
و آن یکی است دو حصه که باقی ماند آن دو حصه نیز برادر مادری را دهند و شوهر را
از آن دو حصه چیزی نیاید **باب** در بیان ذوی الارحام و ایشان را اولو الارحام
نیز گویند و ایشان سیوم طایفه اند از میراث خواران در شمایل و کشف و کاشف
آورده است که ذوی الارحام بعد از اصحاب فرایض و عصبات ذوی الارحام را
میراث نیاید مگر با شوهر و زن که هر چه بعد از حصه شوهر و زن باقی ماند و عصبه دیگر
نباشد آن باقی ذوی الارحام را دهند و ذوی الارحام چهار طایفه اند یکی طایفه
از ذوی الارحام آنست که ایشان را نسب با میت است چنانچه فرزندان و دختران

و فرزندان دختران پسر
دوم طایفه اند از ذوی الارحام آنست که میت با ایشان نسب دارد چنانچه پدر
مادر و پدر مادر سیوم طایفه ذوی الارحام آنست که ایشان را نسب با پدر و
مادر میت است چنانچه فرزندان خواهر و دختران خواهر و برادران چهارم طایفه
از ذوی الارحام آنست که ایشان را نسب با جد و با جده میت است چنانچه
برادران مادر و عمات و خالات و فرزندان ایشان اولی بمیراث طایفه
اول است و بعد از آن طایفه دوم است و بعد از آن طایفه سیوم است و بعد
از آن طایفه چهارم است مگر نزدیک صاحبین که فرزندان خواهران و دختران
برادران اولی اند بمیراث از پدر مادر و امام اعظم و جد جده فاسد مقدم میدارد
اما اول طایفه ایشان فرزندان دختران اند خواه پسر باشند و خواه دختر و فرزندان
دختر پسر خواه اولی بمیراث از میان ایشان کسی است که نزدیک تر میت باشد در
درجه چنانچه دختر دختر اولی است بمیراث از دختر دختر پسر زیرا که دختر دختر نزدیک تر است
بمیت در درجه از دختر دختر پسر در کاشف میگوید که دختر پسر از جمله اصحاب فرایض است
و پسر پسر از جمله عصبات است فاما دختر دختر و دختر دختر پسر از ذوی الارحام اند
و اگر هر دو در یک درجه باشند آنگاه میراث او را دهند که فرزند کسی باشد که او میراث
اولی است چنانچه دختر دختر پسر بمیراث اولی است از دختر دختر دختر زیرا که دختر دختر

پسر فرزند کسی است که او مقدم است بمیراث اما طایفه دوم ذوی الارحام
وایشان کسانی اند که میت با ایشان نسبت دارد چنانچه پدر مادر او را جد فاسد
گویند و مادر پدر مادر و او را جده فاسده گویند هر که میان ایشان نزدیک بمیت
باشد میراث او را آید چنانچه پدر مادر بمیراث اولی است از پدر مادر پدر اگر کسی
نقل کرد و پدر و مادر گذاشت و فرزند دختر گذاشت میراث آن مرد دختر دختر را باشد
و پدر مادر را [illegible] و امام محمد روایت میکنند از امام اعظم که پدر مادر مقدم است
بمیراث بر فرزندان دختر در کشف آورده است که روایتی از امام اعظم آنست که
طایفه دوم مقدم است از طایفه اول اما طایفه سیوم ذوی الارحام وایشان
کسانی اند که اتصال ایشان بپدر و مادر میت است چنانچه فرزندان خواهران
و دختران برادران هر که نزدیک تر است او مقدم در میراث است و اگر همه
در نزدیکی برابر باشند آنزمان هر که قوی تر باشد او اولی بمیراث است چنانچه دختر
خواهر اولی است بمیراث از دختر پسر برادر زیرا نک دختر خواهر نزدیک تر است از
دختر پسر برادر و دختر پسر برادر اولی است بمیراث از دختر دختر برادر زیرا نک دختر
پسر برادر قوی است از جهت آنکه زاده کسی است که او عصبه است در کشف میگوید
که نزدیک صاحب طایفه سیوم و آن فرزندان خواهران اند و دختر برادران مقدم اند

در میراث بر طایفه دوم یعنی بر جد فاسد جده فاسده اما طایفه چهارم وایشان
کسانی اند که ایشان نسبت با جده یا جد میت است چنانچه عم مادری و عمه و خال
و خاله و فرزندان آن عم مادری و فرزندان عمه و خاله و فرزندان خال و این طایفه
چهارم آخرین است که باتفاق علما اگر طایفه اول از ذوی الارحام نباشد طایفه
دوم از ذوی الارحام میراث برد و اگر طایفه دوم نباشد آنزمان میراث
طایفه سیوم را باشد بر اختلاف که گفته شد و چون طایفه سیوم نباشد آنزمان
طایفه چهارم میراث برد ازین چهار طایفه برین ترتیب گفته شد اول میراث
کسی است که نزدیک تر بمیت باشد و اگر در نزدیکی برابر باشند آنزمان کسی
که قوی تر باشد او را میراث آید در حجابیه میگوید که پنجم طایفه از ذوی الارحام
عم پدر و عمه مادر است و خال پدر و خاله پدر و خال و خاله مادر و مادر عم پدر که
مادری باشد و عم مادر و فرزندان ایشان اند [illegible] طایفه اول است
بعد ازان طایفه دوم بعد ازان طایفه سیوم بعد ازان طایفه چهارم بعد ازان
طایفه پنجم در روایتی از امام اعظم و فتوی برین قول است در کافی آورده است که
عمه نزدیک ایشان بمنزله عم است و عم او در را گویند و خاله بمنزله مادر است پس اگر
مردی نقل کرد یک عمه و یک خاله گذاشت عمه را دو حصه میراث آید و خاله را

سیوم حصه چنانچه اگر مردی نقل کرد عم و مادر گذاشت مادر را ثلث میراث
آید و عم را دو حصه میراث باقی آمدی و عمه سه طریق است عمه حقیقی دیگر
پدری و عمه مادری عمه حقیقی مقدم است بر عمه پدری و عمه پدری مقدم است
بر عمه مادری مردی نقل کرد یکعم و یکعمه گذاشت اگر عم و عمه حقیقی باشند و یا پدری
باشند تمام میراث عم را باشد زیرانکه عم عصبه است بوجود عصبه ذوی
الارحام را میراث نباید و اگر عم و عمه مادری باشند میراث عم مادری را دو
چندان باشد از میراث عمه مادری و فتوی برین قولست خال یعنی برادر مادر
و خاله یعنی خواهر مادر خال و خاله نیز سه طریق است حقیقی و پدری و مادری
حقیقی مقدم است بر پدری و پدری مقدم است بر مادری پس اگر مردی
نقل کرد و خال و خاله حقیقی گذاشت و خال و خاله پدری گذاشت و خال و خاله
مادری گذاشت تمامی میراث خال و خاله حقیقی را باشد و فرزندان عم و عمه
مادری و فرزندان خال و خاله هر که اقرب یعنی نزدیکتر میت باشد آن زمان
او را میراث اولی است پس اگر مردی نقل کرد و دختر عم و عمه دختر خاله
گذاشت و دختر عم را دو حصه میراث آید و دختر خاله را سیوم حصه میراث آید
مردی نقل کرد پدر پدر مادر و مادر پدر مادر مادر گذاشت و بروایت ابو سلیمان

و کذا فی ... آورده است کافری زنی کافره خواست و گواه حاضر شود و یا زنی خواست
که در عدت کافری دیگر بود روا باشد و نزدیک امام زفر رحمه الله نکاح در هر دو صورت
روا نیست فاما ایشانرا تعرض نکنند پیش از اسلام و پیش ازانکه بر حاکم مسلمانان
فریاد کنند نباید رسانید و چون اسلام آوردند و یا بر حاکم مسلمانان فریاد کنند
آنزمان قاضی میان ایشان تفریق نکند و اگر هر دو بعد از نکاح اسلام آوردند
همبران نکاح اول قرار دارند و این قول امام اعظم است و نزدیک امام ابو یوسف
و امام محمد رحمه الله اگر نکاح بغیر گواه است روا باشد و همبران نکاح قرار دارند و اگر
در عدت کافر است روا نباشد اگر مجوسی مادر خود و یا دختر خود نکاح کرد این
نکاح میان ایشان نزدیک امام اعظم صحیح است و فتوی برین قولست و نزدیک
امام ابو یوسف و امام محمد این نکاح میان ایشان صحیح نیست و همین حکم است
اگر کافری زنرا سه طلاق گفته بود و پیش از حلاله صحیح خواسته باشد
و یا کافری دو خواهر خواسته باشد و یا پنج زن خواسته باشد پس اگر هر دو
اسلام آرند قاضی میان ایشان تفریق کند و اگر یکی میان این دو اسلام
آید در هم تفریق واجب است و اگر یکی میان این دو پیش از اسلام بر قاضی طلب
مرافعت کند و حکم اسلام از قاضی طلب نماید و دوم ابا کند تفریق میان ایشان.

نزدیک امام اعظم نکند و نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تفریق کنند و اگر
هر دو مرافعت کنند باتفاق تفریق واجبست مرتد را روا نیست که نکاح کند مسلمه
و یا کافره را و یا مرتده را و عورة مرتده را روا نیست که نکاح کند مسلمی را و یا کافری را
و یا مرتدی را اگر مسلمی عورة نصرانیه و یا یهودیه را نکاح کرده است این نکاح رواست
و اگر میان ایشان فرزند شود آن فرزند مسلم باشد و اگر نصرانیه مجوسیه را نکاح
کرده باشد و فرزندان مجوسیه نصرانیه باشند نه مجوسی پس اگر نکاح کرده این فرزند را
روا باشد و اگر دختر باشد خواستن آن مسلم را روا باشد زن و شوی هر دو
کافر بودند یکی میان دو اسلام آورد و ایشان را فرزندان خورد بودند فرزندان
خورد تمامی مسلم باشند در حکم تبع اگر یکی از پدر و مادر مسلمان شد در هدایه
و کافی مذکور است زنی اسلام آورد و شوهر آن زن کافر بود قاضی بر شوهر آن زن اسلام
عرض کند اگر شوهر اسلام آورد زن او را باشد و اگر شوهر اسلام نه آرد
قاضی میان ایشان تفریق کند این تفریق قاضی طلاق است نزدیک امام اعظم
و امام محمد و نزدیک امام ابو یوسف رحمه الله طلاق نیست و تمام مهر بر مرد لازم شود
و اگر نزدیکی کرده باشد و اگر نزدیکی نکرده باشد نیم مهر لازم شود و اگر شوهر اسلام آورد
و زن او مجوسیه بود عرض کند اسلام بر زن اگر زن اسلام آرد زن او را بدهند و

اگر اسلام نیارد قاضی میان ایشان تفریق کند و این تفریق باتفاق هر سه امام
طلاق نیست و تمام مهر بر مرد لازم شود اگر نزدیکی کرده باشد و اگر نزدیکی نکرده باشد
بر مرد چیزی از مهر لازم نشود زیرا که فرقت از سبب زن است و همین حکم است
اگر زنی مرتده شود و یا پسر شوهر را بوسه دهد و یا با پسر شوهر زنا کند اگر پیش از
نزدیکی است بر مرد چیزی از مهر لازم نشود و اگر بعد نزدیکی است تمام مهر بر مرد لازم
شود در هدایه و کافی مسطور است اگر یکی از میان زن و شوهر در دار حرب اسلام
آورد و ایشان اهل کتاب نباشند و یا از اهل کتاب باشند و زن اسلام آرد نکاح
میان ایشان باقیست تا آن زمان که عورت سه حیض نه بیند چون سه حیض دید نکاح
منقطع گردد و برای عده سه حیض دیگر لازم شود اگر نزدیکی کرده باشد در هدایه و [illegible]
میگوید زن و شوی هر دو یهودیه و یا نصرانیه بودند شوهر اسلام آرد نکاح ایشان
باقی باشد عرض اسلام بر زن حاجت نیست در هدایه آورده است اگر یکی از
زن و شوهر اسلام در دار حرب آرد و در دار اسلام آید فرقت میان ایشان واقع
شود بی طلاق یعنی میان زن و شوهر فرق افتد و زن از شوی جدا شود فاما
طلاق نه افتد و اگر یکی ازین میان زن و شوی در تاخت گیرند هم میان ایشان فرقت
واقع شود بوقت رسیدن در دار اسلام و اگر هر دو را تاخت گیرند میان ایشان فرقت

و نکاح باقی شود

واقع نشود در غیاثیه آورده است عورت حربیه در دار اسلام درآمد بر آن عورت عدة لازم نشود
خواه اسلام در دار حرب آورده باشد خواه نیاورده باشد و این قول امام اعظم است
و نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد عدة لازم شود و باتفاق علما بر کنیزک که در تاراج
گیرند لازم نیست فاما استبرا لازم است و اگر زن حربیه که در دار اسلام آمده است
حامله باشد تا آنزمان که فرزند نزاید نکاح نکنند و یک روایت امام اعظم آنست که نکاح
درست است اگرچه حامله باشد فاما نزدیکی با آن زن شوهر نکند تا آنزمان که فرزند
نزاید چنانچه اگر عورتی را از زنا حمل مانده باشد شوهر خواستن روا است و نزدیکی
روا نیست تا آنزمان که فرزند نزاید اگر یکی ازین میان شوهر و زن مرتد شد
فرقت میان ایشان واقع شود فاما طلاق واقع نشود و این قول امام اعظم است
و امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد اگر مرد مرتد شده است فرقت واقع
شود با طلاق و اگر زن مرتد شده است فرقت واقع شود بی طلاق پس اگر مرد مرتد
شده است و با این زن نزدیکی کرده باشد تمام مهر بر مرد لازم شود و اگر نزدیکی نکرده بود
نیمی مهر بر مرد لازم شود و اگر زن مرتد شده است اگر مرد نزدیکی کرده باشد تمام
مهر بر مرد لازم شود و اگر نزدیکی نکرده باشد چیزی از مهر لازم نیست و نفقه نیز
لازم نیست در هدایه و کافیه میگوید زن و شوهر یکبار مرتد شدند و هر دو یکبارگی

اسلام آوردند نکاح میان ایشان باقی باشد فاما اگر یکی پیش از دوم اسلام
آرد از میان ایشان فرقت واقع شود در کافی مذکور است عورت نصرانیه را
مسلمی نکاح کرده است و اگر آن مسلم و آن نصرانیه هر دو مجوسی شدند فرقت میان ایشان
واقع نشود مگر نزدیک امام محمد اگر هر دو یهودیه شدند باتفاق فرقت واقع شود
مسلمی صغیره را کرده بود پدر آن صغیره مرتد شد فرقت میان ایشان واقع نشود مگر آنگاه صغیره را
در دار حرب برد آنزمان فرقت واقع شود در شاتان آورده است حربی در دار حرب
چهار زن داشته آن حربی را با هر چهار زن تاخت کردند نکاح هر چهار زن باطل شود
و اگر آن حربی را با دو زن تاخت کردند نکاح این دو زن که در دار حرب که مانده اند
نکاح ایشان باطل گردد مسئله مردی زنی دیگر نیز نکاح کند اگر او را خوف آن باشد که
عدل میان ایشان نگاه نتواند داشت او را نشاید که زن دیگر کند اگر میداند که
عدل میان ایشان نگاه خواهم داشت آنزمان زن دوم شاید کرد فاما اگر زن
دوم نکند بهتر بود و او را در ناکردن زن دوم ثواب باشد زیرا که اگر زن دوم شد
زن اول غمگین شود پس ترک غم از زن او را ثواب است باب در میان عدل
نگاه داشتن میان دو زنان در هدایه آورده است مردی دو زن آن چه در نکاح دارد
برابر آن مرد واجب است که میان ایشان عدل نگاه دارد یعنی هر دو را برابر نگاه دارد

خواه هردو بکر باشند یا هردو ثیبه و یا یکی بکر باشد و یکی ثیبه و عدل میان ایشان
آنست که یکروز و یکشب بر یکی باشد و یکروز و یکشب بر دیگری باشد و یا دو گان روز
و یا دو گان شب باید که برابر باشد میان هردو فاما عدل در نزدیکی واجب نیست در
نوبت هرکرا او را خوش آید با آن نزدیکی کند و چون هر یکی در نوبت او نزدیکی کرده
و در نوبت دومی نزدیکی بر آن واجب نیست در کافی آورده است چنانچه بر حر عدل
میان دو زنان واجبست همچنان بر بنده نیز عدل میان زنان واجب است بکر
باشد یا ثیبه یا جدیده یا قدیمه یا مسلمه یا کتابیه بالغه باشد یا غیر بالغه که نزدیک
بلاغت رسیده باشد یا بالغه و عاقله و یا دیوانه برابرند در عدل و امام شافعی میگوید
زن جدیده اگر بکر باشد هفت شب مرد برو باشد و اگر ثیبه باشد سه شب بر وی باشد
بعد از آن عدل نگاه دارد در هدایه و کافی آورده است مردی دو زن دارد یکی آزاد است
دومی بنده دو حصه از آزاد باشد و یک حصه بنده را یعنی اگر یکشب و یکروز بر بنده است دو
روز و دو شب بر آزاد باشد مکاتب و مدبر و ام ولد بمنزلت بنده است زیرا که
بندگی در ایشان قایم است در کافی آورده است اگر مردی دو زن دارد یکی حره است
و دومی کنیز بدست است زحمتی را با تندرستی برابر است در هدایه آورده است زنانرا
در حالت سفر حق برابری نیست مرد هرکرا خوش آید او را در سفر برد فاما اولی آنست که

برای خوشنودی میان ایشان قرعه اندازد و بنام هرکه بر آید او را در سفر برد و هرکرا
مرد در سفر برد مدت سفر خارج است پس اگر زنی که در خانه بود میگوید که یکماه بر این زن
در سفر بودی یکماه در خانه من باش این سخن از زن نشنوند بعد از آمدن در خانه برابری میان
ایشان نگاه کند مردی دو زن دارد یکی نوبت خود به دیگری میدهد روا باشد و اگر نوبت خود
بدیگری داده بود با آن زن باز رجوع میکند نمیدهد تواند در هدایه میگوید مرد را نشاید که زن خود را
از رسیدن مجلس علم منع کند مردی زن را گفت که خود را بیارا میلی آن زن خود را بیاراید
و اگر مرد زنرا میگوید که خود را بیارای و زن خود را نمی آراید مرد را نشاید که زنرا لت کند
و اگر مرد برای نزدیکی زنرا طلب کند و زن نیاید هم نشاید که زنرا لت کند اگر حایضه
نباشد همین حکم است اگر زن نماز نمیگذارد و اگر از خانه بیدستوری شوهر بیرون
می آید اگر مهر او ادا کرده باشد لت کند و زن مردی نماز نمیگذارد اگر زنرا طلاق گوید اگرچه
معذور در دادن مهر نباشد و اگر زنی بیدستوری شوهر در مجلس علم میرود روا باشد
اگر زنرا مسئله واقع شود اگر شوهر او عالم باشد از شوهر خود حل کند و اگر شوهر عالم نیست
هم بشوهر بگوید تا شوهر از علما بپرسد و جواب آن مسئله بزن بگوید و اگر شوهر جواب مسئله
از علما نپرسد و یا خود عالم است جواب مسئله بزن نمیگوید در این صورت زنرا نشاید
بیدستوری شوهر در مجلس عالم برود و جواب مسئله تحقیق کند زن بهر جای مانده دارد

وکسی نیست که خدمت پدر کند و شوهر زن را بیرون آمدن [illegible] منع میکند برای خدمت
زن را شاید که بی دستوری شوهر بیرون آید و خدمت پدر کند اگرچه پدر او کافر باشد مسئله
پسری مادر جوان دارد و آن مادر در مهمانی و در مصیبتها بیرون می آید و او را
شوهر نیست که پسر را شاید که منع کند تا از مانکه تحقیق نشود که برای فساد بیرون
می آید و چون تحقیق شود این معنی بر قاضی بگوید تا قاضی پسر را بگوید که منع کن
بعد از آن منع کند والله اعلم بالصواب باب در بیان متفرقات در انیس
الارواح مذکور است که امیر المومنین علی عم از پیغمبر صلعم روایت کرد هر زنی که شوهر
او را برای فراهم آمدن طلب کند و آن زن نیاید همه نیکیها او چنان دور شود
که مار از پوست بیرون آید و آن زن را آنقدر بزهکاری باشد که ریگ از بیابانست
و اگر زنی نقل کرد و شوهر او از و خشنود نباشد هفتاد در دوزخ برای آن زن بگشایند
و اگر مرد بر زن خشنود باشد هفتاد درجه در بهشت برآرند و هر زنی که روی خود بر
شوهر ترش کند و [illegible] شوهر ترشی بیند آنقدر ستارگان آسمانند بزهکاری
باشد بنام آن زن یکساله گناه بنویسند در تنبیه آورده است اگر شوهر را یک
سوراخ بینی ریم رود و در سوراخ دوم خون رود و زن آنرا در زبان بلیسد هنوز حق
از آن شوهر تمام نگذارده باشد در اخلاق نهایه میگوید که در اخبار آمده است هر زنی

که خانهٔ شوهر را روفته و پاکیزه دارد خدای تعالی پس هر ذره خاک که بیرون کند بدان
مقدار نیکی در دیوان او بنویسند و آنمقدار بدی از دیوان او پاک گردانند و آنمقدار
درجه در بهشت برآرند و چون برای نشستن چیزی فراز کند خدای تعالی او را در بهشت هم
چندان در دنیا مملکت دهد و چون دیگ و کاسه پاکیزه بشوید خدای تعالی او را از گناهان پاک
و پاکیزه گرداند و چون طعام در دیگ اندازد خدای تعالی بهر دانه درجه در بهشت برای او بنا
فرماید و چون سیر و پیاز پاک کند و از دیده او از آسیب تیزی [illegible] آب روان
میشود یا از دود آتش دیگدان از چشم او آب روان شود همچنان باشد که از بیم خدای تعالی
گریسته باشد و هر که از بیم خدای تعالی بگرید آتش دوزخ بروی حرام شود و چون بریدن
گوشت انگشت او بریده شود خدای تعالی آن جراحت را فردای قیامت پر از مشک
بهشت گرداند چنانچه خون از آن شهیدان و چون دیگ بجوشد [illegible] گناهان بریزد چنانچه
برگ درختان و چون از طعام پختن فارغ شود خدای تعالی تمام گناهان او را بیامرزد
و چون دیگدان گرم شود و این زن برای پختن [illegible] نشیند خدای تعالی هفتاد هزار
فرشته فرستد تا برای آن زن آمرزش خواهند و چون نانی بپزد پس هر نانی مقابله
ثواب برده یابد که آزاد کرده باشد از فرزندان حضرت اسمعیل عم و هر زنی که
و برای شوهر خود جامه کند و فرمان برداری شوهر خود کند و کار خانه نیکو کند و تسبیح

مر خدا تعالی را بگوید بهر خدا تعالی این زن را بشمار هر تاری صد نیکی و پاک کند از
دیوان او صد بدی و بر آورد از بهر او صد درجه در بهشت و بشمار هر تاری نوری
دکوشکی باید در بهشت از زر سرخ و چون شوهر او از آن جامه بپوشاند خدا تعالی
این زن را فردا قیامت حلهای بهشت بپوشاند و تسبیح این زن را در بسین دو
فاضلتر است از تکبیر غازیان که در صف کافران غزا کرده باشند و چون زنی
ریسمان بریسد برای خود و برای شوهر خود جامه کند آنقدار مویی که بر تن آنکوره
است فرشتگان از خدا تعالی برای آن زن آمرزش خواهند تا آن زمانکه آن جامه بر تن
ایشان باشند فاما باید که آن زن بفرمائی شرع نکند پیغامبر گفت صلعم در شب معراج
زنی را دیدم که موی سر او آویخته بودند و او را عذاب میکردند جبرائیل عم را پرسیدم
جبرائیل جواب داد که این زن موی سر خود را از نامحرمان نپوشیده است حکایت
آورده است زبیده خاتون حرم امیر المومنین هارون رشید بود روزی در موی
سر خود شانه کردی خواجه سرای درونخانه در آمد چشم آن خواجه سرای بر موی زبیده
افتاد از [illegible] زبیده موی سر خود را برید چون امیر المومنین هارون رشید خبر
گفت چرا موی سر خود را بریدی جواب داد که نظر خواجه سرای بدین موی افتاده بود
گفتم بعذاب دوزخ گرفتار شدم نخواهم آن موی بر تن من باشند امیر المومنین

هارون رشید فرمود که این خواجه سرائیست از شهوة فارغ است زبیده گفت
اگر شما اندامی از و نقصان کرده اید اما شهوة مردان در دل دارد امیر المومنین
هارون رشید بسیار بگریست و گفت که بسیار زنان باشند که بخدای نزدیکتر
باشند از هزار مرد پیغامبر فرمود صلعم زنی را دیدم که چشمهای او بمیخهای آتشین
دوخته بودند جبرائیل عم را پرسیدم جواب داد که این عورت در همسایگان نظر
کردی و از دیدن حرام باک نداشتی پیغامبر فرمود صلعم زنی را دیدم که ستون
آتشین در گوش او کرده اند و در گوش دوم بیرون آورده اند جبرائیل را پرسیدم
جواب داد که این زن سخن جنبی بود سخن همسایگان دیگر شنیدی بهمسایگان
دیگر رساندی پیغامبر فرمود عم زنی را دیدم که زبان او را آویخته بودند و عذاب
میکردند گفتم این چه حالتست گفت این زن شوهر خود را بزبان رنج داشتی و
رنجانیدی پیغامبر صلعم فرمود زنی را دیدم که هر دو دست او مار آویخته عذاب
میکردند از جهت آنکه این زن فرزندان بیگانه را بی رضاء شوهر دادی و از
شوهر خود بر سیدی پیغامبر فرمود صلعم زنی را دیدم که دو دست او را با گردن
بطوق آتشین بسته بودند و عذاب میکردند جبرائیل عم را پرسیدم جواب داد
از جهت آنکه آن زن بی دستوری شوهر بهر کسی را از خانه شوهر چیزی دادی بیغ

صلعم زنی‌را دیدم در دوزخ و جامهای آتشین پوشیده بانواع عذاب میکردند
از جهة آنکه این زن جامه و پیرایه خود پوشیدی و در دنیا بمردان بیگانه مینمودی
پیغامبر فرمود صلعم زنیرا دیدم در دوزخ که اورا عذاب میکردند از جهة آنکه در بستر
شوی خود خیانت کرده بود و نیز گفت زنیرا دیدم که در پاهای نعل آتشین
کرده اورا عذاب میکردند از جهة آنکه بی دستوری شوهر از خانه بیرون آمدی پیغمبر
فرمود صلعم زنیرا دیدم که روی او سیاه گشته بود از عذاب دوزخ از جهة آنکه
این زن از خرد بیگانه روی نپوشیدی و زنیرا دیگر که آب گرم آتشین دوزخ
بر سر آن دوزخ زن میریختند از جهة آنکه این زن غسل جنابت بجا نیاوردی
و جامه خود را از بول کودکان پاک نکردی پیغامبر فرمود صلعم بیشتری که در دوزخ
زنانرا دیدم که بدین بلاها گوناگون مبتلا شده اند امیر المومنین علی رض میگوید
هر زنی که نماز فریضه بگذارد و روزه ماه رمضان بدارد و در بستر شوهر خود
خیانت نکند و زبان خود را از غیبت و دشنام نگاه دارد خدای تعالی اورا
ثواب هزار شهید بدهد در اخبار صحیح آمده است که در شب کار خیر دختر
چهار کسی را برات آزادی از دوزخ فرود آید یکی برای مادر دختر دوم
برای پدر دختر سیوم برای گواهان نکاح دختر چهارم برای کسانی که

در جهانی حاضر باشند پیغامبر فرمود صلعم هر زنی که از بستر خواب برخیزد و آبدست کند
و اگر حاجت غسل باشد غسل کند حق تعالی آن زن را بشمار هر مویی که بر سر تن او باشند
نیکی در دیوان بنویسند و بدی از دیوان او پاک گردانند و درجه در بهشت بنا فرماید
و در اخبار صحیح آمده است هر زنی که بامداد برخیزد و خود را بیاراید و در نظر شوهر خود
آید فروتنی نماید و موی سر و ریش شوهر خود را راست کند و برابر روی شوهر باستد
و چشم در شوهر دارد تا چه فرماید حق تعالی روز قیامت تاج نور بر سر او
نهد چنانکه جمله خلق در تعجب او شوند و ندا دهند که این زن در میان دنیا شوهر خود را
نیکو خدمت کرده است و خشنود گردانیده و بر رضا او بوده است پیغامبر فرمود صلعم
هر که میان زن و شوی آشتی کند و یا از برای [illegible] زنی بخواهد حق تعالی اورا ثواب
شهیدی بدهد که آن شهید در راه محبت خدا کشته باشد و هر سخنی که در میان ایشان بکنند
مقابله هر سخنی عبادت یکساله بنویسند که روز روزه داشته باشد و شب بقیام
گذرانیده باشد پیغمبر فرمود صلعم از پنج طایفه شما را بشارت دهم که بهشتی اند یکی آنکه
در خانه خود با زن و فرزندان خود نیکو زندگانی کند دوم آنکه از گناهان توبه کند سیوم
مادر و پدر از او خشنود باشند چهارم آنکه هر زنی که شوهر خود را کابین بخشد بر رضا خدای تعالی
و رسول خدا تعالی پنجم هر زنی که از وی شوهر خشنود باشد انس بن مالک رض روایت میکند

از رسول علم که زنیا بود پدر او در حجت وداشته بود و آن زن از شوهر خود دستوری خواست
که به پرسیدن پدر رود شوهر او را دستوری نداد این زن از پیغمبر عم پرسید که یا
رسول الله شوهر من در حجت پرسیدن اجازه نمیدهد پیغمبر گفت صلعم که فرمان شوهر خود
بکن العوره پرسیدن پدر خود نرفت پیغمبر عم گفت بشارت دهید آن زن را که خدای تعالی
ترا و پدر ترا بیامرزید از بهر انکه فرمان برداری شوهر خود کردی والله اعلم کتاب
الرضاع یعنی احکام شیر در تاج المصادر آورده است الرضاع یعنی شیر خورده شدن
در هدایه و کافیه میگوید که در شیر خوردن همان مقدار از عورات حرام شوند که در نسب حرام
شوند و نسب قرابتی پدر و مادر را گویند اگر در دو نیم سال شیر خورده باشد و این قول امام
اعظم است رض و نزدیک امام ابو یوسف و امام محمد رحمه اگر در دو سال شیر خورده
باشد حکم شیر ثابت شود خواه اندک شیر خورده باشد خواه بسیار و اگر در مدت شیر
خورده باشد در دو نیم سالگی نزدیک امام اعظم رض و در دو سالگی نزدیک امام ابو یوسف
و امام محمد رح حکم شیر از آن زمان ثابت نشود پس اگر کسی زیاده بر دو نیم ساله است شیر
عورت را خورد هیچ اعتبار ندارد و تواند که همان عوره که شیر داده است نکاح کند در هدایه مولانا حمید الدین
مذکور است چون مدة شیر که دو نیم سال و یا دو سال است بگذرد شیر دادن روا نباشد
و هر کسی که شیر عورت در مدت شیر خوارگی بخورد گویی که آن عوره او را زاده است پس حرام شود

الرحمه در شک استعمال اکل است نه شرب وفی الذخیرة المحرم فی
سائر الاشربة السکر و در ذخیره میگوید که خوردن هر چه جز خمرات
بمقداری که مستی آرد حرامست باتفاق وفی المصفی اما اذا
شرب یسکر منه فالقدح الاول حرام وکذا
الجلوس والمشی هناك وعند محمد رح لا یحل شربه اصلا
قلیلة کان او کثیرة سواء وفی المنافع وعن ابی
یوسف رح انه اذا اراد ان یشرب یسکر منه فالقدح
الاول حرام والجلوس الیه حرام والمشی الیه حرام
وفی التهذیب وان اراد به السکر والسهو فالقدح
الاول حرام ایضا والقعود کذلك حرام والمشی الیه
حرام ویحد والحاصل انچه در مصفی و منافع و تهذیب آورده است
اگر کسی مطبوخ مثلث میخورد تا مست شود قدح اول نیز حرامست باتفاق
و همچنین نشستن برای خوردن آن حرامست و رفتن برای خوردن حرام است و حد
بزنند و نزدیک امام محمد خوردن آن اصلا روا نیست خواه اندک خورد خواه بسیار
خواه برای قوة خواه برای عبادت خورده و خواه برای هاضم شدن طعام و مطبوخ

مثلث آنست که شیره انکور بجوشانند تا آن زمان که دو حصه شیره فرو رود و یکحصه
باقي ماند و شراب دیار ما حکم مطبوخ مثلث دارد در مجموعة النوازل آورده است فتوی بر
قول امام محمد است وَفِي مَجْمُوعَةِ النَّوَازِلِ وَلَوِ اتَّخَذَ نَبِيذًا
مِنَ الشَّعِيرِ وَالذُّرَةِ اَوِ التُّفَّاحِ اَوِ الْعَسَلِ فَاشْتَدَّ وَهُوَ
مَطْبُوخٌ اَوْ غَيْرُ مَطْبُوخٍ فَاِنَّهُ لَايَجُوزُ شُرْبُهُ عِنْدَ مُحَمَّدٍ رح
وبه نأخذ حاصل معنی در مجموعة النوازل آورده است اگر کسی از شیره جو
و جواري و یا از شیره تفاح یعني سیب و یا از شهد یعنی شراب میسازند و اگر
مقداری خورد که مستی شود باتفاق حرام است و اگر به بازی خورده باشد باتفاق
حرامست و این روایة در هدایه و بزدوي و کتب دیگر نیز آمده است و اگر اندک
خورد که مست نشود هم حرامست و فتوی بر این قولست در ملتقط الملخص ابو الفضل
کرماني میگوید هرکه میخواهد مسلمان بزید و مسلمان بمیرد بر وباد که احتیاط کند در کارهای
نا کرده شبه و حرام نکردد و از چیزها که مستي می آرد احتراز لازم شمرد که پیغمبر گفت عم
هر گوشتي که از حرام می افزاید آتش دوزخ اولی است بران گوشت وفي التهذيب
رُوِيَ ابْنُ زِيَادٍ عَنْ اَبِي حَنِيفَةَ رح اِنَّ نَبِيذَ التِّينِ وَ
الذُّرَةِ وَالْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ اِذَا اشْتَدَّ لَايُحَدُّ شَارِبُهُ وَفِي

زَمَانِنَا يُحَدُّ اِذَا اَسْكَرَ حاصل معنی در تهذیب آورده است
آنست که روایة کرد ابن زیاد از ابي حنيفة که اگر کسی از یکني مست شود او را
حد نزنند فاما در زمانه ما اگر کسی از یکني مست شود او را حد زنند و فتوی بر اینست
فِي الْكُبْرَى ثُمَّ وُجُوبُ الْحَدِّ فِي شَارِبِ الْخَمْرِ لَايَتَوَقَّفُ
عَلَى الْاِسْكَارِ بَلْ يُحَدُّ مَنْ شَرِبَ قَطْرَةً مِنْهُ وَاِنَّ مَا يَتَعَلَّقُ
وُجُوبُ الْحَدِّ فِي السُّكْرِ فِي غَيْرِهَا مِنَ الْاَشْرِبَةِ وَ
حَدُّ السُّكْرِ اِذَا اَذْهَبَ عَقْلَهُ وَكَانَ كَلَامُهُ مُخْتَلِطًا
لَايَفْهَمُ مِنْهُ مُطْلَقًا سُؤَالًا وَلَاجَوَابًا فَهٰذَا هُوَ السُّكْرُ
اَنْ يَجِبَ فِيهِ الْحَدُّ وَهُوَ الْمُخْتَارُ لِلْفَتْوَى و حاصل معنی در کبری
آورده است اگر کسی قطره خمر خورد او را حد زنند اگرچه بخوردن قطره خمر مست نشود
فاما در شراب و یکني و آنچه بدین مانند باشد تا نزد ما حد نزنند که مست نشود و مست آنست
که عقل او زایل شود و سخن او مختلط باشد و سوال از جواب نشناسد آنچنان مست را
حد مستي بزنند و فتوی بر این قولست فاما حد مستي بعد هوشیار شدن بزنند و در حالت
مستي حد نزنند در هدایه و شاهان آورده است وَهَلْ يُحَدُّ فِي الْمُتَّخَذِ مِنَ
الْحُبُوبِ اِذَا اَسْكَرَ مِنْهُ قِيلَ لَايُحَدُّ لِاَنَّهُ غَيْرُ مُتَّخَذٍ مِنْ اَصْلِ

الخمر وكان كاللبن الرماك اذا اسكر منه قولوا
والاصح يحد فانه روي عن محمد رح فيمن سكر من
الاشربة انه يحد من غير التفصيل وهذا لان الفساق
يجتمعون عليه في زماننا لاجتماعهم على سائر
الاشربة بل فوق ذلك حاصل معنى در هدایه و شاهان آورده است
آنست اگر کسی بخوردن بنگی مست نمیشود و یا بخوردن چیزها که غیر بنگی است و آن
چیز از غله ساخته اند مست میشود و مستی آن باجماع حرامست چنانچه در تتمه و از آثار
روایات کرده شده فاما در حد اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که او را حد نزنند
زیرا که بنگی وانچه بدین مانند از چیزی ساخته اند که انچه از اصل خمر نیست یعنی از انگور
ساخته اند و پس اینها و بان اسپ مانند چون کسی از شیر مادیان مست شود او را
بر حد نزنند زیرا که بنگی وانچه بدان مانند از چیزی ساخته اند که انچه از اصل خمر نیست
یعنی از انگور ساخته بودند و نیز چون بشیر مادیان اسپ نزنند چون کسی از شیر مادیان
اسپ مست شود او را حد نزنند و همچنین کسی که از بنگی وانچه بدان ماند مست شود او را
حد نزنند فاما فتوی آنست که او را نیز حد بزنند زیرا که روایت کرده است از امام محمد رح
که اگر کسی از اشربه مست شود او را نیز حد بزنند بی تفصیل زیرا که فاسقان برای خوردن
بنگی

بنگی وانچه بدان مانند در زمانه ما جمع میشود چنانچه برای خوردن شراب انگوری جمع
میشود بلکه برای خوردن وانچه بدین مانند اجماع فاسقان بیشتر است از اجماع
فاسقان برای شراب انگور پس چون خوردن بنگی در حالت مستی حد لازم آید در شراب
دیگر بر طریق اولی که حد لازم می آید في الكافي من شرب البنج فارتفع الى
رأسه فطلق امرأته قال ان كان حين شرب يعلم انه ما
هو فهي طالق والا لا تطلق حاصل معنی در کافی آورده است که امام اعظم رح
را پرسیدند از کسی که بنگ خورد بر سر او برسد و او زن خود را طلاق گوید طلاق
واقع شود یا نه امام اعظم رض جواب داد که اگر بوقت خوردن بنگ آنکه دانسته است
که آن بنگ است و اینچنین عمل دارد و با آن همه خورد طلاق واقع شود و اگر ندانسته است
طلاق واقع نشود در کشف وتحقیق ذکر القاضي الامام فخر الدين المعروف بقاضیخان
در فتاوی شرح الجامع الصغير ناقلا عن ابي حنيفة وسفيان ثوري رح که آن
الرجل ان كان عالما بفعل البنج وتاثيره في العقل ثم اقدم
على الاكل فانه يصح طلاقه وعتاقه وذكر في المبسوط
لا بأس بان يتداوى الانسان بالبنج فاذا اراد ان
يذهب عقله منه فلا ينبغي ان يفعل ذلك لان

الشرب على قصد السكر حرام حاصل معنی در کشف
بزدوی بتحقیق مذکور است که اگر مردی میداند که این بنگ است و چنین عمل
دارد و با آن هم بنگ خوردن زن خود را طلاق گفت و یا بنده خود را آزاد کرد زن
آنمرد را طلاق واقع شود و بنده آزاد کردد و در مبسوط آورده است باکی نیست که مردم
تداوی با بنگ کنند فاما بنگ اگر برای آن خورده که عقل او برود نشاید که زیرا که خوردن
بنگ بقصد مستی حرامست و تداوی به بنگ آنست که کسی زحمتی باشد و طبیبان
گویند که از جهت بخوردن بنگ برود و یا در شهری باشد که آب میکرد و بخوردن
بنگ آن میکرد و یا به بنگ دا استعمال زایل میشود و در این چنین صورتها اگر بنگ مقداری
خورد که مست نشود و نیت مستی و بازی نخورده باشد آن زمان عفو باشد اینمعنی از
اصول مقدمه حاصل میشود و فی الخلاصه شرب البنج للتداوی لا
باس فان ذهب به عقله لم یحل فان سکر منه لا یحد
عندهما خلافا لمحمد [illegible] در فتاوی خلاصه آورده است خوردن بنگ
برای تداوی باکی نیست فاما اگر بخوردن بنگ عقل زایل میشود روا نباشد و کسی
برای تداوی خورده باشد و اگر بخوردن بنگ مست شود نزدیک امام اعظم و امام
ابویوسف حد نزنند و نزدیک امام محمد حد زنند که مستی از بنگ حرامست چنانکه از



معنیاً و اخلاقاً
وعقاب سطوتش از عقاب آسوده اند مرغ و ماهی سیف السلطنة
پاینده بکامکار سلطان بدیع الزمان بهادرخان انشاء الله تعالی ابد الله لطف و
دام احسان مرغ دل شکسته بالان بسته دارآرد مادام ساعت قیام و قیام
بحق احمد مرسل و اتباعه بکل مکان آمین یا رب العالمین فصل اول
در بیان دلایل بر جواز صید کردن قال الله تعالی و اذا حللتم فاصطادوا
یعنی چون از زمین حرم بیرون آیید صید کنید و در این آیه حق تعالی امر فرمود
بندگان را بصید کردن و ادنی مرتبه امر کردن بچیزی مباح شدن آن چیز است
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الصید لمن اخذه یعنی صید از آن
کس است که گرفت آن را و اهل ملت اسلام اجماع و اتفاق دارند بر جواز
صید نمودن از جهت جلادت ظاهر ساختن بر دشمنان و نشاط نمودن
از برای دفع غم و خستگی و کسب کردن آنچه مدد معاش کردد و اما مکروه است
که صید از برای مجرد لهو و بازی و تفرج باشند یا از برای [illegible] و پیشه خود سازد
و صید کردن جانوری که حلال نباشد رواست از جهت نفع گرفتن …
یا آنکه خلاص شود از ضرر او [illegible] بسبب شکار کردن رواست
و آنکه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منع فرموده که در
شکار نکنند معنی آنچنان است که ادب این است فصل دوم
در شکار صید کردن باید که آن شخصی که صید میکند مسلمان باشد یا دین …

خانه کعبه و حرم



یا عیسی علیهما السلام باشد نه آتش پرست یا بت پرست و شرط است که آتش پرست
یا بت پرست شریک نیز نباشد با مسلمان در صید کردن و لازم نیست که مرد باشد
یا بالغ و عقل بکمال داشته باشد بلکه آن مقدار که ذبح نمودن و کشتن و بسم الله گفتن را
داند بسنده است و اگر چنین نباشد روا نیست نزد امام ابو حنیفه رحمه الله اما
فتوی مذهب امام شافعی بر آن است که ذبح کردن کور و کودک و دیوانه هر چند
تمیز نداشته باشد رواست و کشته ایشان حلال است و اما صید کردن
ایشان به تیر انداختن و سگ دوانیدن روا نیست و آن کشته حلال نیست
و صید کردن کور به تیر و سگ دوانیدن نزد امام شافعی رواست و کشته او حلال
و باید دانست که در وقت تیر انداختن یا سگ دوانیدن یا باز و چرغ پرانیدن
یا در وقت دام نهادن بمذهب امام ابو حنیفه شرط است که بسم الله گوید یا
کلمه که در معنی این باشد چه اگر بعمد و قصد ترک کند آن صید و کشته حرام باشد
و اگر بسهو ترک کند حلال باشد و بهتر آن است که بسم الله و الله اکبر گوید اگر
گوید و نیت بنام خدای باشد روا باشد و اگر قصد او این نباشد آن صید حلال نیست
و اگر همچنین الحمد لله گوید یا سبحان الله گوید و مقصود او صید کردن بنام خدای تعالی باشد
حلال است اما اگر عطسه زند و الحمد لله از برای شکر این نعمت و مانند این گوید صید حلال
نباشد و همچنین اگر از چیزی تعجب کند و سبحان الله گوید حلال نیست و اگر گوید بنام خدای
و بنام پادشاه و یا بدولت سلطان و تیر اندازد مثلا آن صید و کشته نیز حلال

ابو حنیفه

اما اگر گوید بنام خدا بنام پادشاه و لفظ واو را نگوید حلال است لیکن مکروه باشد
و همچنین اگر نام پیغامبر را صلی الله علیه و سلم شریک سازد با نام خدای تعالی حلال
نباشد و بمذهب امام شافعی بسم الله گفتن و آنچه در این معنی باشد شرط
نیست در ذبح کردن و تیر انداختن و سگ دوانیدن و چرغ پرانیدن
هر چند بقصد ترک کند باک نباشد اما اگر گوید بنام خدای و نام رسول و
پادشاه حرام باشد **مسئله** اگر سگ را بر گله آهو دواند و یکبار بسم الله گوید
و آن سگ از آن دویدن همه گله را بکشد حلال باشد و همچنین اگر سگ را
بر آهو دوانید و بسم الله گوید و سگ آهوی دیگر گیرد یا دو آهو بگیرد حلال باشد
و همچنین اگر تیری انداخت بجانب صیدی و بسم الله گفت و آن تیر بر صید
دیگر رسید یا بر آن صید و صید دیگر حلال باشد **فصل سیوم** حلال است
صید کردن به باز و مانند آن از مرغان که بچنگال خود شکار می کنند و همچنین
صید کردن به سگ و مانند آن از جانوران که بدندانهای نیش خود شکار می کنند
بشرط آنکه معلم و آموخته باشد بدان طریق که تفصیل آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
و همچنین صید می توان کرد با آنکه دام نهد یا بار چهارپایی در زمین فرو برد
تا بآن صید گرفتار گردد اما مکروه است آن طریق و صید کردن و شکار
بخوک روا نیست باتفاق علما و بسیاری از علما شکار کردن به شیر و
خرس و به گرگ و به موش گیر نیز روا نداشته اند چه شیر آموخته نمی شود و همچنین آن

کردم

دیگر ما از دوان هیچ **فصل چهارم** سگ و یوز و مانند آن وقتی که معلم میگردد
چنانچه کشته او حلال باشد که چند نوبت نگاه دارد شکاری را و از گوشت او نخورد
تا خداوندش برسد نزد امام ابو حنیفه شرط نیست که سه نوبت یا بیشتر نگاه دارد
و نخورد بلکه چنین در خاطر شکاریان قرار گیرد که معلم و آموخته شده بسنده باشد
و نزد امام ابو یوسف و امام محمد شرط است که سه نوبت نگاه دارد و نخورد اما
بسیاری از علما فتوی داده اند که دو نوبت بسنده باشد و آنچه در نوبت سیوم گرفته
باشد حلال باشد اگر سگ خون شکاری را بخورد باک نیست باتفاق علما باید که
گوشت را نخورد تا معلم باشد **مسئله** اگر سگ بعد از آنکه معلم شده و آموخته از
گوشت شکاری که بگیرد بخورد حکم کنند باین که معلم و آموخته نیست مادام که باز
کند و نخورد آن وقت که خاطر قرار گیرد بر آنکه معلم و آموخته شد نزد امام
ابو حنیفه یا سه نوبت ترک کند بقول امام ابو یوسف و امام محمد اما در آن
وقت که گوشت شکاری خورد و حکم شد باینکه معلم نبود و اگر صید ها شکاری
که گرفته بوده و کشته حاضر باشند و آنچه در جائی مضبوط کرده باشد خداوندش
تصرف نموده حلال است نزد امام ابو یوسف و امام محمد لیکن حرام است نزد امام ابو حنیفه
و آن صید ها که در صحرا افتاده باشد کشته حرام است باتفاق و آنچه خورده
باتفاق و آنچه فروخته اند از آن شکارها بیع آنها درست باشد در قول امام ابو یوسف
و امام محمد لیکن بقول امام ابو حنیفه آن بیع حرام چون فروشنده و خرنده اقرار کنند

که این سگ آموخته نبوده چه از گوشت شکاری خورده **مسئله** اگر در وقت دویدن
در پی شکاری پارچه از وی بکند اگر پیشتر از آن که صید را بگیرد و بخورد آن پارچه حلال
نیست آن صید و شکاری و اگر آن پارچه را بیندازد و بدود در پی شکاری و بگیرد
او را آنگاه باید آن پارچه را بخورد آن شکاری حلال است **مسئله** اگر سگ
شکاری را نگاه دارد تا خداوندش برسد و بگیرد شکاری را آنگاه سگ برجهد و
بگیرد و از وی بخورد باکی نیست حلال باشد مگر پیشتر از آنکه خداوندش شکاری را
ضبط کند و تصرف نماید حلال نباشد **مسئله** چرغ و باز و مانند آنها وقتی آموخته
و معلم میگردد چنانکه کشته وی حلال باشد که هر وقت که خداوندش براند بخواند
باید و اگر گوشت شکاری بخورد باکی نیست آن شکاری حلال است **مسئله**
اگر چرغ یا باز یا مانند آنها از خداوندش بگریزد دو زمانی درنگ کند بعد از آن
شکاری بگیرد حلال نباشد **مسئله** اگر شخصی سگ آموخته را بدواند یا چرغ آموخته
براند و بسم الله گوید در وقت دوانیدن و پرانیدن و آن سگ یا چرغ جانوری
بگیرد و چون خداوندش برسد کشته باشد او را یا چنان کرده باشد که زیادت
زندگی ندارد که کشته را می ماند حلال است آن جانور و حاجت نیست که خداوندش
سر برد و بکشد و اگر زیادت زندگی دارد از آنچه مرده را می ماند اما آن مقدار
که فرصت باید که آنرا سر برد و بکشد هم پیشتر از آن می میرد و در روایت مشهور نزد
امام ابو حنیفه حلال نیست آن جانور لیکن بسیار از علمای حنفیه فتوی داده اند باین حکم

حلالست چنانکه مذهب امام شافعی است این رخصت است اما عزیمت و تقوی آنکه حنفی
مذهب گرفته نخورد و اگر این جانور آن مقدار زندگی دارد در وقت که خداوند رسید
بوی که سرش توان برید واجب است که سر برد و بکشد و اگر چنین نکند حلال باشد هم چند
او را نکشته و سر نبریده بجهت آنکه کارد نیافته **مسئله** شرط است در آنکه شکاری صید
حلال باشد که سگ یا یوز و چرغ یا باز یا مانند اینها او را کشته باشد یا آنکه جراحت کرده
باشد و اگر جراحت نکرده باشد و کشته باشد بی جراحت حرام است و همچنین اگر
شخصی جانور را به تیر زند و فی الحال است که جراحت کند فتوی بر این است اما بعضی
علما گفته اند اگر چرغ و باز و یوز صید را جراحت نکند حلالست **مسئله** مذهب امام
شافعی آنکه سگ و یوز و چرغ و باز و مانند اینها وقتی آموخته می شوند چنانکه کشته
ایشان حلال باشد که چند شرط باشد اول آنکه جراحت یا بشورانش گیرانید
خود بکشند هر چند جراحت نشود دوم آنکه اگر خداوندش بخواند بیاید و اگر
آهسته می رود چون بانگ زند خداوندش تیزتر شود و اگر قهر کند بایستد اما
چرغ و مانند آن چون بپرد شرط نیست که بقهر خداوندش از پریدن بایستد سوم آنکه
از سر خود و از پیش خود نرفته باشد در دنبال شکاری بلکه از پس خداوندش رفته
باشد چهارم آنکه شکاری را نگاه دارد و نگذارد تا آمدن خداوند پنجم آنکه هیچ
و باز گوشت نشکند و روده و جگر و دل او نخورد اما لیسیدن خون باکی نیست ششم
آنکه خداوند را منع نکند از گرفتن شکاری هفتم آنکه مکرر کرده باشد این آمدن و کارها

که شرط شده و گذشته چند آنکه گمان برند شکاریان و اهل آن شکار که موقوف آموخته
شده و سه نوبت شرط نیست فتوی بر این است اگر بعد از آن که معلم و آموخته شده باشد
صید کند و بخورد از این صید یا از صید دیگر که پیشتر از این صید کرده آن صید که در وقت
صید کردن از وی بخورد یا از صید دیگر حرام است اما صیدها که پیشتر کرده حلال
هر چند که در صحرا باشند و خداوندش حفظ نکرده باشد مگر چند نوبت صید کند و بخورد
از وی آنگاه نیز صیدها که پیشتر کرده بود حرام باشد **مسئله** اگر یوز از دویدن
بایستد و در کمین شود آنگاه صید را بگیرد حلال باشد باتفاق چه عادت یوز
چنین است که بمکر و حیله صید کند و همچنین اگر سگ چنین کند بشرط آنکه عادت وی شده باشد
این نوع گرفتن او حلال باشد **مسئله** اگر سگ آموخته شکاری را گرفت و کشت
و بر سینه او نشست زمانی دراز بعد از این رفت و شکاری دیگر گرفت و کشت این
شکاری دوم حلال نباشد **مسئله** اگر چرغ یا باز بپرید و بر جایی نشست و بعد از این
رفت و صید کرد درین مسئله تفصیل است اگر نشستن درین موضع بجهت آسایش
بود این صید حرام است و اگر این مکر و حیله باشد بجهت گرفتن صید و کمین وی
حلالست **مسئله** اگر چرغ یا باز آموخته شکاری را بگیرد و بکشد و از وی بخورد
اما معلوم نباشد که خداوندش پرانده یا از وی گریخته این صید حرام است **مسئله**
اگر شخصی سگ آموخته خود را در آهو دواند سگ برسید و پای وی را بشکست یا جراحت
کرد چنانکه نمی تواند که آهو بگریزد و برود و بعد از این شخصی دیگر سگ آموخته خود را

دوانید آن سک مائی دیگر آن آهو را بشکست یا جراحت کرد آهو بمرد آهو ملک شخص اول است
لیکن حرامست خوردن و اما اگر سک اول چنان جراحت نکرده که آهو ضعیف شده باشد
و از دویدن مانده باشد و سک دوم چون رسید او را جراحت کرد بمثابه که ضعیف شد
و از دویدن باز ماند و بعد ازین بمرد آهو ملک شخص دوم است و حلالست نیز خوردن
وی و اگر جراحت هیچ ازین دو سک چنان نیست که آهو را ضعیف ساخته باشد و نیز
از دویدن مانده باشد لیکن از هر دو جراحت چنین ضعیف شود و بمیرد ملک هر دو
شخص است و حلالست و اگر سک شخص اول رسیده بود تا آهو که سک شخص دوم رسید
و گرفت ملک دوم است مسئله بمذهب امام ابو حنیفه که اگر سک و شکاری
از نظر غائب شوند چون پیدا گردند و بایشان رسند و کشته یابند اگر اثر جراحت
دیگر نباشد بر آن شکاری حلال باشد بشرط آنکه خداوندش از طلب نایستاده باشد
اگر بروی اثر جراحت دیگر باشد یا خداوندش از طلب ایستاده باشد و بعد ازین طلب
کرده باشد یا شکاری رسید و سک باز گشته باشد و آنجا نباشد حرام باشد و همچنین
اگر مرغ یا باز شکاری غائب شوند از نظر چون یافته شود درین تفصیل است اما بمذهب
امام شافعی اگر سک یا باز شکار را جراحت کند بمثابه که نزدیک بمردن رسد و انگاه
هر دو از نظر غائب شوند بعد ازین مرده یابند حلال باشد و اگر جراحت سک یا باز بمثابه
مردن نرسانیده باشد و غائب گردند اگر بروی جراحت دیگر یا اثر ضرب و زدن چیزی دیگر
باشد حرام باشد باتفاق و اگر بروی هیچ اثر دیگر نباشد دو روایت است از ایشان

بر یک روایت حلالست و بر یک روایت حرامست و بیشتر از علماء شافعیه برین اند

فصل پنجم در مسائل تیر انداختن بدانکه در صید کردن و کشتن به تیر شرط است
که در وقت تیر انداختن بسم الله گوید و بعمد ترک نکند و شرط دیگر آنکه تیر جراحت
کند اما شرط خون روان شدن درین خلاف است بعضی علما شرط کرده اند که چون خون
روان شود تا حلال شود و بعضی علما این را شرط کرده اند بر تقدیری که جراحت خورد باشد
نه کلان و بعضی علما شرط کرده روان شدن خون هر چه جراحت خورد باشد یا کلان

مسئله اگر شخصی آواز رفتن جنبده شنید تیر انداخت بر صید رسید و کشته شد
درین مسئله تفصیل است اگر گمان برد که این آواز آدمیست و این گمان غلط بود
چه آنچه آواز رفتن او شنیده بود صیدی بود و تیر برین صید یا صید دیگر خورد
و کشته شد حلالست بشرط آنکه آنچه آواز که حرامست و اگر گمان برد که آنچه آواز
رفتن او شنید صید و شکاریست و تیر بدان صید یا صید دیگر خورد و کشته شد
حلالست بشرط آنکه آنچه آواز رفتن او را شنیده بود نیز شکاری بود که جراحت
بذبح کردن یا جراحت کردن داشته باشد چه اگر آن چیز که آواز رفتن او شنیده بود
ملخ باشد و گمان برده بود که مرغیست و تیر بر صید و شکاری نخورده باشد حلال نباشد
و اگر آن جانور که آواز رفتن او شنیده و گمان برده که صید و شکاریست این گمان غلط
بیرون آمد چه آن جانور آدمی باشد یا مرغ خانگی یا گوسفند یا گومیش یا درانند یا
یا آهوی صحرائی که در بند کرده باشند و گرفته باشند هر چند تیر بر صید و شکاری خورده

باشد



باشد و کشته شد حلال نباشد **مسئله** اگر تیر بر طرف ملخ یا ماهی انداز د و این تیر
بر صید خورد درین دو روایت است فتوی بر آنست که حلالست اگر مرغ
بر دو معلوم نباشد که صحرائیست یا آموخته در خانها و شخصی تیر انداز د بر وی و
تیر بر مرغ صحرائی خورد حلال باشد و اگر شتری میگذرد و معلوم نباشد که صحرائیست
و گریزپائی یا اهلی و خانگیست و شخصی تیر انداز د و این تیر بر شکاری خورد
حلال نباشد **مسئله** اگر تیر بر شکاری زد و شکاری غایب شد بعد از آن
یافته شد کشته شد اگر بروی جراحت دیگر باشد حرامست و اگر نباشد حلال
بشرط آنکه خداوند تیر نه ایستد از طلب **مسئله** اگر شخصی بر جانب مرغی تیر انداخت
باد تیر را از راه دست بر طرف دست چپ یا راست گرداند یا در پس پشت شخص
برد آنگاه تیر بدان مرغ خورد و کشت حرامست مگر آنکه باد تیر را اندک حرکت
داده باشد بطرف راست یا چپ و از راه نگردانیده باشد آنگاه حلال باشد
مسئله اگر تیر بر مرغی زد و آنرا جراحت کرد و آن مرغ بر زمین افتاد نزدیک
که در خواب است و بعد از آن بمرد اما جراحت آن مرغ بمثابه ایست که اگر آنکس خواب
کننده بیدار بودی میتوانست که مرغ را سر برد و بکشد حرام باشد **مسئله** اگر مرغ را
اگر کسی به تیر مرغی را زد و جراحت کرد و بر زمین افتاد و بمرد حلالست و اگر بر
خورد یا بر نی یا بر نیزه یا بر بام یا بر درخت یا بر مانند اینها درین تفصیل است اگر
بیشتر از آنکه بر زمین افتد مرده باشد و چون رسد و بمیرد حرامست بشرط آنکه جراحت

تیر او را بمثابه مرغ کشته نساخته باشد و اگر چنان شده بود حلالست و اگر
بیشتر از آنکه بر زمین افتد همانجا بمیرد حرامست چون آنجیزی که بیشتر از زمین
بروی خورده کشنده باشد چون نیزه و بر و نی و سنگ و مانند اینها حلالست
اگر آن چیز کشنده نباشد و بعضی علما گفته اند که اگر بر چیزی خورد همانجا بمیرد
بیش از آنکه بر زمین افتد و شکم او شکافته گردد حرامست و اگر شکافته نگردد حلال
مسئله اگر تیر بر مرغ زد و جراحت کرد و آن مرغ در آب افتاد و بمرد درینجا
تفصیلست اگر جراحت او چنان شده بود که زیستن او ممکن نباشد حلالست
و اگر جراحت او این چنین نباشد اگر از مرغان آبی باشد حلالست اگر آنجا که
شده در آب فرو نرفته باشد و حرامست اگر جراحت در آب فرو رفته باشد و اگر
این مرغ از مرغان آبی نباشد حرامست خواه در آب فرو رفته یا نرفته و بعضی
علما گفته اند که چون جراحت چنان نباشد که بمردن رسانیده باشد و مرغ در آب
افتد و بمیرد حرامست خواه از مرغان آبی باشد خواه نباشد هر چند جراحت در
آب نرفته باشد پس محل احتیاطست و تقوی چنانست که نخورند او را
و بدانکه بمذهب امام شافعی رحمة الله علیه اگر تیر زند مرغ آبی را بر روی آب و بمیرد
حلالست چه آب او را بمثابه زمینست لیکن اگر در هوا باشد و بر او آب
و تیر انداز در خشکی و در آب افتد و بمیرد حرامست و اگر تیر انداز در کشتی
باشد حلالست و اگر بیرون آب باشد و تیر چنان جراحت کند او را که بمردن

نزدیک رسد و زندگی ممکن نباشد حلالست بهر طریق که بمیرد و اگر زخم بر وی آید
و جراحت تیر او را بمردن نزدیک نرساند و زندگی او ممکن باشد بر بام افتد
یا بر کوه یا بر درخت یا بر کار دو از آنجا بر زمین افتد و بمیرد حرامست و همچنین اگر
در آب افتد و فتوی برین است دیگر روایت آنست که چون در آب افتد
حلالست و اگر بال وی بشکند و جراحت [illegible] شود و بر زمین افتد از هوا و بمیرد
حرامست اما اگر جراحت باشد و از هوا بر زمین یا بر درخت باشد که بر خورد
و مجروح شود و از آنجا بر زمین افتد و بمیرد حلالست مسئله صید کردن بغلوله
و به چوب و به سنگ و به تیری که پر ندارد و به پهنا خورد و بر جانور زنم تیز نی
خورد حلال نیست هر چند پاره سازد و جراحت کند بکمانگر غلوله و چوب و سنگ
و تیر سر آنها تیز باشد و گران نباشد آنگاه حلال باشد و اگر سر آنها تیز نکرده باشد
حرام باشد و همچنین اگر گران باشد چون سنگ و چوب گران حرامست هر چند
سر آن تیز کرده باشند مسئله اگر شمشیر یا کارد بزد و بکشت درین تفصیل است
اگر بروی یا تیزی آن بزد و جراحت کرد حلالست و اگر بپشت کارد و شمشیر بزد
و بکشت حرامست مسئله بمذهب امام شافعی هر چیز که تیز باشد و به تیزی خود
جراحت کند و پاره سازد و بکشد حلالست آن شکار خواه چوب باشد خواه
غلوله خواه گران باشد خواه سبک مسئله اگر شمشیر زد بر شکاری و دست یا پای او
دست و پای یا کمتر از نیم سر او جدا کرد و بمرد آن شکاری حلالست اما آنچه جدا شده

از عضوهای وی حرامست و همچنین اگر بریده شود و جدا نکرد و پوست آن
عضوها بر وی چسفیده و محکم باشد و لیکن ممکن نباشد که با هم پیوندند و اگر ممکن
باشد که آن عضوها با هم پیوندند آن عضو نیز حلال باشد و اگر شکار را بدو
نیم کند حلال باشد هم او و همچنین اگر سه یک او را از جانب سر ببرد حلال باشد
هم او و اگر سه یک او را از جانب پای و دنب او ببرد آنچه بریده جدا شده
حرامست و باقی حلالست اما بمذهب امام شافعی اگر شمشیر و مانند آن شکار را
دو نیم کند حلال باشد تمام او و اگر یک عضو چون دست مثلا از وی جدا سازد
هم حلالست بشرط آنکه بجراحتی باشد که زود بمیرد و اگر جراحت خفی یا نباشد
و او را زنده دریابد و بعد از آن بکشد او را یا جراحتی دیگر کند که کشنده باشد
آن عضو حرامست و باقی حلال و اگر بعد از آنکه زنده دریافت او را بمیرد بی آنکه
بکشد یا جراحتی دیگر کند حلالست بدن وی و آن عضو حرام فتوی برین است
و بعضی علما گفته اند که آن عضو حلالست و اگر بعد از آنکه زنده دریابد آن شکار را
بمیرد از جراحت دیگر هر نوع جراحتی که باشد حلال باشد چون قدرت نداشته
باشد بر کشتن وی اما آن عضو حرامست فصل ششم در بیان مسایل صید
ماهی مسئله بسم الله گفتن در صید ماهی شرط نیست و همچنین مسلمان بودن
شرط نیست در ماهی مسئله نزد امام ابو حنیفه آنچه در آب می باشد بغیر از ماهی و هرچه
آبی حرامست مانند خوک آبی یا سگ آبی یا آدم آبی و آنچه بر شکل جانوران باشد که

در خشکی می باشد و حرام اند همه حرامست در آب نیز مکر ماهی که حلالست …
مسئله هر ماهی که در آبی افتد بمیرد و بر روی آب افتد مرده حرامست و هم آن ماهی که …
بمیرد حلالست چنانچه مرغ آبی او را بکشد یا آنکه اکر شخصی از آب بیرون اندازد …
یا آنکه او را داروی بیهوشی دهند و بخورد و بمیرد یا آنکه آب یخ بندد در میان …
یا در دام بمیرد یا آنکه ماهی دیکر او را بخورد و در شکم وی بمیرد هر چند آن ماهی که او را …
خورده حرام باشد چه آبی افتد بمیرد یا آنکه در کوزه و سبوی شک کنند که از تشنکی …
در همه این صورتها حلالست و اکر از کرمی آب یا خنکی آب بمیرد دو در این دو روایت
فتوی بر آنکه حلالست مسئله اکر ماهی در بیرون آب مرده باشد حلالست
اکر پاره از وی در آب باشد و پاره بیرون آب و مرده در این تفصیلست اما
یک روایت آنکه سر وی در اندرون آب باشد حرامست و اکر سر در بیرون آب باشد
و دنب در آب حلالست و یک روایت دیکر آنکه اکر نیم وی یا کمتر از نیمی بر زمین باشد
حرامست و اکر از نیم بیشتر بر زمین باشد حلالست مسئله اکر شخصی ماهی را در …
بریسمان یا با بریشم بسته و محکم شده خرید و تصرف نمود بعد از آن سر بریشم یا ریسمان
را بفروشنده داد ماهی دیکر آمد و این ماهی را فرو برد این ماهی از فروشنده است
و بواسطه اینکه آن ماهی را بیرون آورند بخرنده دهند و اکر آن ماهی که محکم شده بود
و آن شخص خریده بود ماهی دیکر را فرو برده هر دو ماهی از خرنده باشد مسئله …
شافعی هر چیزی که زندکی او در آب باشد و چون از آب بیرون آید همچنین … مرغ

باشد آن چیز حلالست بهر صورت و شکل که باشد و اما ماهی که بیند خواه شکل خوک
و کاو و اسب باشد و غیر آن مکر آنکه بصورت آدمی باشد در یک روایت حرام
اما فتوی بر آنکه نیز حلالست و مرده ماهی حلالست بهر طریق که باشد و حاجت
بسر بریدن ندارد و مکروه نیست مکر آنکه بسیار کلان باشد و بسیار زنده ماند آنکاه
مستحب است و یک روایت آنکه در بیرون آب اندازند تا بخود بمیرد و اکر ماهی زنده
بخورند یا در روغن کرم کرده بریان کنند آن ماهی حلالست اما این کار کردن در صورت
اول مکروه است **فصل هفتم** صید و شکاری ملک شخصی میکردد بکرفتن آن
و کرفتن بر دو نوع است اول حقیقی و آن ظاهر است دوم کرفتن حکمی
و آن چنان باشد که تیر زند بروی و چنان مجروح سازد که نتواند که بکریزد
و همچنین اکر سک آموخته یا چرغ یا باز آموخته وی شکاری را چنین سازد
یا آنکه کاری بکند که وضع آن کار و عادت در وی آنچنان است که از
برای شکار کردن است هر چند در وقت کردن آن شکار کردن نباشد
مثلا شخصی در صحرا دامی نهاد و شکاری در وی افتاد و محکم شد آن شکاری
ملک آن شخص شد هر چند دام را از برای شکار کردن ننهاده باشد و در
وقت دام نهادن قصد شکار نکرده باشد آن شکاری که محکم کرد ملک آن شخص
اما اکر کاری کند شخصی که وضع آن کار و غالب در وی شکار کردن نباشد و …
شکاری ملک او نمی شود که در وقت کردن آن کار قصد شکار کرده باشد مثلا

شخصی خیمه بزد و در آن خیمه آهو محکم شد آن آهو ملک آن شخص باشد اگر در وقت
خیمه زدن قصد شکار کرده باشد و اگر این قصد نکرده باشد ملک نگیرد و هر کس
بگیرد وی را ملک او باشد و همچنین اگر شخص چاهی بکند نه بقصد شکار کردن و در
آنجا شکاری بیفتد هر کس بگیرد ملک وی باشد مگر آن شخص خیمه زننده یا چاه کننده
نزدیک باشد چنانچه اگر دست دراز کند می تواند که بگیرد آن شکار را از آنکه
کسی دیگر نمی تواند گرفت و اگر بگیرد از آن کس آن شخص خیمه زننده یا چاه کننده می تواند
که از وی بستاند هر چند که در وقت کندن چاه و زدن خیمه قصد شکار
نداشته باشد چون نزدیک بوده به شکاری در وقت گرفتن آن کس دیگر و
همچنین است حکم آنکه اگر شکاری در زمین شخص تخم نهاده یا بچه زائید یا پای وی
بشکست در آنجا اگر نزدیک است آن شخص چنانچه اگر دست دراز کند می تواند
گرفت و اگر دورتر باشد هر کس که بگیرد ملک وی باشد و همچنین اگر شخص دام نهاد
و شکاری در وی محکم شد و اضطراب کرد و دام را پاره ساخت و خلاص شد
کسی دیگر گرفت اگر خداوند دام نزدیک باشد چنانچه تواند که بگیرد از وی است و اگر
چنین نباشد هر کس که بگیرد از وی باشد اما اگر شخص شست در آب انداخت و ماهی
محکم شد و اضطراب کرد و خلاص شد هر کسی بگیرد از وی باشد بهر حال مسئله
اگر شخص چاهی آماده کرد در زمین خود از برای ماهی گرفتن و در آنجا آب در می آید
و بیرون می رود اگر آب بسیار باشد چنانچه ماهی را بدام و حیله باید گرفت ماهی ملک وی نباشد

هر کس خواهد بگیرد مسئله اگر صید و شکاری در زمین یا سرای شخص در آمد
و آن شخص راه آن زمین یا سرای را محکم کرد از برای گرفتن آن شکاری را
چنان است که می تواند بگیرد او را بصید کردن و حیله ملک وی شود و اگر راه
و در سرای را از جهت شکاری محکم نکرده باشد هر کس خواهد بگیرد ملک وی
گردد مسئله اگر شخص سگ آموخته خود را بقصد شکاری بدواند
و آن شکار بدود و در زمین یا سرای کسی در آید از خداوند سگ باشد
و همچنین اگر شخص فریاد کند و شکار را از سوراخ و جای وی بیرون
کند و بدود و آن شکاری بآنجا نرود زمین شخص ملک شخص اول باشد که فریاد
کرده باشد مسئله اگر شخص مرغی بپرد در زمین کسی اختلاف کرده اند اگر از
هوا گرفته باشد از وی باشد و اگر از درخت و دیوار گرفته باشد از
خداوند زمین است مسئله در مذهب امام شافعی ملک کسی میگردد شکاری
بآنکه بگیرد وی را یا آنکه جراحت کند چنانچه بمردن رساند یا اینکه چنان
سازد که بر جای بماند یا بال مرغی که می پرد بشکند یا بال و پای مرغی که
پر دوی دود مانند شتر مرغ بشکند یا آنکه در دام که بجهت شکار کرده
نهاده باشد بیفتد یا ببیند از دست شخص دیگر وی را در آنجا و اگر دام را پاره
سازد و خلاص گردد ملک خداوند دام است چنانچه هر کس بگیرد بوی باید
داد و فتوی برین است و بعض از علمای شافعیه گفته اند که اگر شکاری

دام را پاره ساخت هر کسی بگیرد وی را ملک او باشد واگر کسی دام را پاره کند
از صاحب دام است و بعضی علما گفته اند که اگر دام را میکشد از دنبال خود
ملک صاحب دام است واگر دام را بند گسیخت یا با دام چنان میرود که در اول
حال بوده بیشتر از آنکه در دام افتد هر کسی بگیرد ملک وی باشد فصل
هشتم در بیان ذبح کردن و کشتن و این بر دو نوع است نوع اول آنکه
باختیار باشد و در حالت قدرت و اختیار صید و شکاری و آنچه میکشد اورا
سر ببرد چنانچه بریده گردد حلقوم یعنی نای گلو که گذرگاه نفس است و رگی که گذرگاه
طعام و شراب است و دو رگ که دو جانب گردن می باشد و گذرگاه خون اند
واگر هر چهار بریده نگردد و سه رگ از این چهار بریده شود بسنده است نزد امام ابو حنیفه
و اختیار امام ابو یوسف اگر گذرگاه خون است باید که بریده گردد و قول امام محمد
آنکه باید که بیشتر گذرگاه نفس و گذرگاه طعام و گذرگاه خون بریده گردد مسئله
اگر عقده و گره نای گلو بطرف سینه ماند و بالا از وی بریده گردد حرمت بر اصل
روایت لیکن بسیار علما فتوی داده اند که حلال است هر چند عقده بطرف سینه مانده
یا بریده شود و بطرف سر باشد اما نزد امام شافعی باید که گذرگاه نفس و طعام تمام
بریده گردد بی مقدار حلال میگردد واگر این هر دو یا بعضی از هر دو نبرد حرام باشد
هر چند هم بریدن پاره از اینها هم دو هم نرسد و بعد از آن تمام را ببرد حلال نشود
واگر بالاتر از عقده نای حلقوم بریده شود او پایان ماند حرام است نوع دوم

از کشتن آنکه حالت ضرورت باشد چه قدرت ندارد بر سر بریدن بطریقی که گذشت
در این حالت ضرورت هر نوع که بکشد روا باشد و حلال است آن صید و شکاری
و همچنین هر مرغ و جانور خانگی نیز که وحشی گردد چنانچه گرفتن و کشتن او حاجت
بصید کردن داشته باشد همین حکم دارد واگر شتر و دراز دنبال کسی وحشی گردد چنانچه
خداوندش عاجز گردد از گرفتن و کشتن او مگر جمعی مددکار شوند بهر نوع که
بکشد اورا به تیر و غیر آن خواه حلقوم او بریده گردد یا نگردد حلال باشد هر چند
این شتر و دراز دنبال در شهر باشد اما گوسفندی وحشی گردد در شهر که کشتن
او روا نباشد بطریق ضرورت و واجب باشد که اورا بآن طریق که در وقت
کشتن میکشند بکشد واگر گوسفندی در صحرا باشد که وحشی گردد حکم صید و شکاری
دارد بهر طریق بکشد اورا حلال باشد و همچنین اگر شتر یا دراز دنبال قصد کشتن شخصی
نماید بهر طریق اورا بکشد حلال است مسئله اگر مرغ خانگی بر شاخ درخت
محکم گردد بر وجهی که خداوندش نمیتواند گرفت اورا به تیر می تواند کشت
اورا چون گمان برد که هلاک میشود یا می گریزد و فوت میگردد مسئله
اگر چهار پایی شخصی در چاه افتد و خداوندش عاجز است بر بیرون آوردن
او حلال است کشتن وی بهر طریق که باشد به تیر و غیر آن مسئله اگر شتر یا دراز
دنبال یا گوسفند دشواری زاید شخصی دست در اندرون وی کرد و بچه که در شکم
داشت بکشت بهر طریقی که باشد حلال است چون قدرت ندارد که حلق اورا ببرد

مسئله اگر چهار پائی را بکشند و بچه مرده از شکم وی بیرون آید حرامست نزد امام ابو حنیفه
و حلالست نزد امام ابو یوسف و امام محمد و امام شافعی مسئله رواست که بکشند
چهار پا را بهر آلتی که از آهن و فولاد باشد چون کارد و شمشیر و غیر آن و همچنین رواست
بهر چیزی که حلقوم و رگهائی وی ببرد و تیز کرده باشند و خون روان شود مانند
شاخ نی و چوب و سنگ و همچنین دندان و شاخ و ناخن اما بشرط آنکه بر کنده باشند
و جدا ساخته باشند لیکن مکروهست و بمذهب امام شافعی رواست هر چند دندان
و شاخ و ناخن را بر کنده نباشند و جدا نشده باشند فصل نهم در بیان
آنچه حلالست و حرامست از جانوران بدانکه حیوانات بر دو قسم اند
نوع اول آنکه خون ندارند مانند ملخ و زنبور و ماهی و ملخ و مثل آنها حلال نیست مگر
ملخ و ماهی که حلال اند قسم دوم آنکه خون دارند و این قسم بر دو نوع است نوع اول
آنکه وحشی نباشد و ازین نوع آنچه حلالست باتفاق شتر و دراز دنبال و گوسفند و مرغ خانگی
اما دراز گوش حرامست خوردن گوشت او و شیر وی لیکن امام محمد شیر او را
پاک داشته و بعضی علما فتوی برین داده اند هر چند نمیتوان خورد و در نفع گرفتن پیه وی
بغیر خوردن علما خلاف کرده اند و فتوی بر آنکه حلالست و اسپ گوشت او خورده
یعنی نزدیک بحرامست نزد امام ابو حنیفه و حلالست نزد امام شافعی و امام ابو یوسف
و امام محمد و حالا فتوی و عمل برینست لیکن تقوی و پرهیزگاری در مذهب ابو حنیفه آنکه
نخورند شیر اسپ در ان خلاف کرده اند فتوی بر آنکه حلالست و استر گوشت او

حرامست نزد امام ابو حنیفه و امام شافعی نیز و همچنین نزد امام ابو یوسف و امام محمد لیکن اگر
پدر او اسپ باشد و مادر دراز گوش در ان خلافست و گربه و سگ گوشت و
شیر ایشان حرامست نوع دوم آنکه وحشی باشد ازین نوع آنچه بدندان جراحت کنند
و صید نماید بمذهب امام ابو حنیفه حرامست مانند شیر و گرگ و یوز و پلنگ و
کفتار و خوک و خرس و شغال و فیل و بوزنه و همچنین حرامست آنچه ساکن می باشند
در زمین چون سوسمار و سنگ پشت و خار پشت و روباه و موش
دشتی و خانگی و مور و مار و مانند آنها اما خرگوش حلالست بمذهب اهل سنت
و جماعت و شیعه او را حرام میدارند و همچنین حرامست از مرغان آنچه بچنگال
خود جراحت میکنند و صید می نمایند چون چرغ و باز و شاهین و عقاب و
کرکس و مانند آنها و همچنین حرامست از مرغان آنچه مرداری میخورد علما فرموده اند
که غراب سه نوعست یکنوع بجز مرداری نمی خورد آنرا الکلاغ ابقع و سیاه گویند
این حرامست و یکنوع غیر دانه نمی خورد او را زاغ می نامند این حلالست
و یکنوع که هم مرداری میخورد و هم دانه این نیز حلالست نزد امام ابو حنیفه و نزد
امام ابو یوسف حرامست اما عکه و کلنگ و فرشتوک و طاوس و طوطی حلالست
و فتوی برین است و از امام محمد یک روایت آنکه اگر عکه مرداری خورد گوشت او را
نخورند مسئله مکروهست خوردن گوشت چهار پائی که بغیر از مرداری چیزی نخورد
اما چنانچه اثر او در گوشت او پیدا نشده باشد بدانکه بوی بد گرفته باشند

واگر جنبی نباشد مکروه نیست و هیچ شبهت نیست چه اگر بره را بشیر خوک پرورش دهند
گوشت او را بیستوان خورد بی کراهیت و یک روایت آن است که اگر اشتری را
مرداری خورده باشد و پس چهل روز بر بندند چنانچه مرداری نخورد و از دیگر
بیست روز و گوسفند را ده روز و مرغ را سه روز و یک روایت آنکه اینها را
سه روز نگاه دارند که مرداری نخورد بسنده باشد اما فتوی بر آن است که آن مقدار
نگاه دارند که بوی بد از گوشت وی برود مسئله در گوسفند مثلا هفت چیز است که
علما گفته اند که خوردن وی مکروه است و در معنی کراهیت وی خلاف کرده اند بعضی گفته اند
که یعنی حرمت است و بعضی گفته اند که معنی کراهیت آنست که اولی است نه حرام و آن هفت چیز
ذکر و خصیه و فرج و غدود و مثانه و زهره و خون که از گوشت یا جای دیگر بیرون
می آید اما خون که ریخته می شود و روان است حرمت است باتفاق علما و در بعضی
روایات آمده که پشت مازه بعضی حرام و مغز مکروه است اما فتوی بر آنست که مکروه نیست
و امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر خود آورده که نتوان خورد پر و استخوان مرغ پس بر کی
روایت انچه عادت شده استخوان کبوتر بچه میخورند نباید که خورد

فصل دهم

درنده همه امام شافعی حرام است هر جانوری که بدندان شکار میکند و صید میگیرد چون
شیر و پلنگ و خرس و مانند اینها و همچنین هر مرغ که بچنگال خود صید و شکار میکند چون
چرغ و باز و باشه و کرکس و مانند اینها و حرام کرده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بکشتن او حرام است چون مار و کژدم و موش و کلاغ و سیه موش گیر و حرام است سباع

سیاه و خاکستری گون اما کلاغ سیاه دری خلاف کرده اند علما و فتوی بر آنکه حرام است
و همچنین حرام است آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نهی فرموده از کشتن وی چون صرد
و زنبور عسل و پرستک و هدهد و شبپرک و حلال است اشتر و دنبال آهو و گاو دشتی
و سوسمار و کفتار و روباه و موش دشتی و سمور و سنجاب و قاقم و سنباه گوش و سگ
و خارپشت و شیر و جمل و شترمرغ و بوم حرام است و در کلنگ و عقعق و طوطی و طاوس
خلاف است فتوی آنکه حرام اند اما حلال است قاز و فاخته و عصفور و مرغ جر و کبک
و طرقی باشد چون بلبل و کبوتر و گنجشک اند ایشان حلال است در مرغان آنکه دانه خود
چینند و ایشانرا حرمت است در مرغان خوردن مرداری و بر کندن گوشت است بدندان
نزد شافعی خوردن گوشت چهارپائی که مرداری خورد مکروه است فتوی برآنکه
بعضی علما گفته اند که حرام است اگر او را بر بندند چندانکه بوی بد از گوشت او برود گوشت او
و حرام نیست

فصل یازدهم

بقیه طعام و آب که پس مانده آدمی است اگرچه جنب
یا زن حائض یا کافر باشد پاک است و همچنین از چهارپائی و پرنده که گوشت او حلال است
حلال است مگر از مرغ سر داده که نجاست میخورد پس مانده او مکروه است و از درنده
که گوشت ایشان حرام است پس مانده ایشان نجس است و در اسب خلاف است فتوی
برآنکه پس مانده او پاک است و از سباع پرندگان یعنی درنده چون چرغ و باز و
و از گربه و از موش و مار و مانند اینها پاک است لیکن مکروه است یعنی آنکه اولی [illegible]
و احتیاط آنکه احتراز کنند و احتیاط نمایند و بعضی علما فتوی داده اند که پس مانده

باز و چرغ و مانند اینها پاکست لیکن کراهیت چرا ایشان بمنقار خشک خود آب می خورند
و لعاب ایشان بآن خلط نمی یابد و پس مانده دراز گوش و استر پاکست و فتوی بر
برای است لیکن اگر از شراب یا طعام بخورد دراز گوش یا استر درین دو روایت است
بیک روایت حلالست و بیک روایت حرام ازان نمی تواند خورد اگرچه پاکست
پس مانده وی اما لعاب او حرامست نمیتوان خورد و دیگر فتوی برای است مسئله
از آب که دراز گوش خورده اگر آب دیگر یابد وضو نسازد اما اگر آب دیگر نیابد وضو سازد
و تیمم نیز کند تا نماز تواند گذارد مسئله شیر دراز گوش بیک روایت پاکست اما
در همه روایات حرامست نمی تواند خورد و دیگر اسئله عرق همه جنبنده حکم لعاب
و پس مانده آب او دارد مسئله سرقین و افکنده همه مرغ که گوشت او حلالست
پاکست مگر از مرغ خانگی و بط و فاخته افکنده اینها پلید است مسئله افکنده
مرغان یعنی درنده ایشان مانند باز و شاهین و شنقار پاکست و فتوی برای است
و بمذهب امام محمد پلید است پس تقوی و پرهیزکاری آنکه احتراز کند و احتیاط نماید
مسئله بول یعنی شاشه گربه و موش اگر در آب باشد پلید کند و اگر به جامه رسد نیز
پلید کند چون زیادت باشد بر یکدرم اما بسیار از علما فتوی داده اند که از جهت
ضرورت پاکست چنانچه بعضی علما می فرموده اند که اگر جامه موش باشد نماز بهمکدام
پیوستی اما اگر شخص دیگر باشد و بآن جامه نماز گذارد او را نمی فرمایم که نماز را
اعاده کند چه بسیار مشکل است جامه نگاه داشتن از شاشه گربه و موش مسئله

شاشه دراز گوش پلید است و همچنین شاشه اسپ نیز اگر بسیار باشد و بر قول
امام محمد از اسپ پاکست هرچند بسیار باشد و همچنین از همه چهارپایی که گوشت
او حلالست و عمل هر دو برین روایت است مسئله افکنده همه جنبنده و چهار
پایی که باشد بر اصل روایت پلید است اما تا بقدر یکدرم نرسد پاکست و
عفو است و چون بیک درهم رسد و زیاد ازان عفو نیست نزد امام ابوحنیفه و
امام ابو یوسف و امام محمد تا بسیار فاحش نشود عفو است ازین جهت درماندگی
بیشتر مردم در شهرها و بهر حال چیزی به موزه رسد پاک میکند و اگر بزمین مالید [illegible]
اثری نماند هرچند تر بوده باشد و از جهت درماندگی بیشتر مردم گل کوچه را
در شهر پاک میدانند هرچند بر جامه بسیار گل برسد فصل دوازدهم
بمذهب امام شافعی بول و پس افکنده همه چهارپایی و جنبنده و همه مرغی که باشد
پلید است هرچند که گوشت ایشان حلال باشد و لعاب و پس مانده و عرق
همه جنبنده و مرغ که باشد پاکست بغیر از سگ و خوک و آنچه از ایشان زاینده
شود و هرچند گوشت آن چیز حرام باشد خاتمه در بیان نامها و کنیتها
و خاصیتهای جانوران و غرائب حکایات که از ایشان نقل کرده اند
بر ترتیب حروف تهجی ذکر کرده شد باب الالف اسد بفارسی شیر گویند
او را در میان جانوران بمنزلت پادشاه میدارند از کمال شجاعت و امیر
المومنین علی رضی الله تعالی عنه را اسدالله می نامند ارسطو حکیم گفته یک شیر [illegible]

روی وی مانند آدمی بود و او بسیار سرخ رنگ و دنب او مثل دنب گاو دم و یکی نوع او
بر شکل دراز دنبال شاخهای سیاه دارد به درازی یک بلشت و گفته اند که شیر
یک بچه بیش نمی زاید و بچه او در اول گوشت پاره ایست نه حرکت و نه حس دارد
و مادرش سه شبانه روز نگاه میدارد بعد از آن پدرش می آید و در وی باد میدمد
تا حرکت و صورت و شکل شیر پیدا میکند و تا هفت روز چشم باز نمی کند
و چون شش ماه میگردد بخود شکار میکند و آورده اند که بسیار صبر دارد بر گرسنگی
و تشنگی و باز مانده هیچ جانور را نمی خورد و بر سر باز مانده طعام خود نمی آید
و از دهان وی بوی بد می آید جهت آنکه آب دهان کم دارد و او را همچنانکه بدلیری
صفت کرده اند به بی دلی و ترس نیز صفت کرده اند و از آواز خروس و گربه و از
چوب زدن بر طشت می ترسد و از دیدن آتش حیران می شود و عمر دراز دارد
و علامت پیری آنکه دندانهای وی می افتد و روایت کرده اند از حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم که دعای شیر این است که اللهم لا تسلطنی علی احد من المعروف یعنی
خدایا مرا مسلط مگردان بر یکی از اهل سنت و جماعت و از امیر المومنین علی
رضی الله تعالی عنه نقل کرده اند که چون بموضعی برسید که شیر آنجا می باشند و از
وی بترسید بگوئید اعوذ بدانیال و بالجب من شر الاسد ایمن می شوید و حکمت
درین آنست که پادشاه ظالمی دانیال پیغمبر علیه السلام را در چاهی انداخت
با شیران گرسنه و او را حق تعالی نگاه داشت از شر شیران و آورده اند که

منجمان آن پادشاه ظالم را در وقت زائیدن دانیال علیه السلام گفته بودند
که آسیب ملک تو بشخصی است که درین سال متولد شده حکم نمود که تمام فرزندان که
درین سال زائیده باشند بکشند مادر دانیال علیه السلام او را در بیشه شیران انداخت
حق تعالی شیران را بروی مهربان گردانید تا پرورش وی نمود ازین جهت دانیال
علیه السلام در نگین خود شکل و صورت طفلی و دو شیر که او را می لیسیدند نقش
کرده بود تا بر دوام نعمت حق تعالی در نظر او بوده باشد الحکم گوشت شیر حرام است
نزد جمهور علما و پیش امام مالک حرام نیست بلکه مکروه است خاصیت هر کس پیه
شیر بر تن خود مالد جانوران درنده از وی بگریزند و از ایشان ضرر بوی نرسد
و بر کودک که زحمت صرع داشته باشد پارچه از پوست شیر بروی بندند خلاص
گردد و چون پارچه پوست وی در صندوق رخت نهند از آسیب خوره ایمن
شود و گوشت شیر در مرض فالج نفع رساند الابل بفارسی شتر گویند الحکم
حلال است گوشت و شیر وی و علما در شکستن وضو بخوردن گوشت وی خلاف
کرده اند بعضی برآنند که وضو نمی شکند و اما مذهب امام احمد حنبل وضو میشکند و
امام شافعی در اول برین بود و اما ازین رجوع فرموده و امام نووی که از
بزرگان مذهب شافعی است برین است که وضو می شکند حکم دیگر آنکه
نماز گزاردن در موضعی که شتران در شبانه در آنجا می خوابند الاشارة
از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده شده که فرموده اند که بدرستیکه

که شتر آفریده شد از شیاطین و بعض بسیار کینه دار است و منقولست که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و سلم هفت جانور خورده اند از شتر و دراز دنبال و کوسفند و مرغ خانگی
و خرکوش و کورخر و حباری که بفارسی تغذری کویند و بعضی از اهل عرب برانند که
حباری غیر تغذری است و در باب جا تفسیر حباری خواهد آمد ان شاء الله العزیز
خاصیت شتر زهره ندارد از میان جانوران بر روی جگر او چیزیست مانند
زهره در وی لعابیست که در چشم کشند زحمت شب کوری دور کند و چون
چشم شتر بستاره سهیل افتد فی الحال بمیرد و چون پشم شتر را بسوزند و بر زخم ریزند
خون باز ایستد کوشت وی در قوت جماع و شهوت زیاده کند ارنب بفتح
همزه و سکون را و فتح نون بفارسی خرکوش از عرایب حال او آنکه در میان مردم
شهرت دارد که یکسال نری باشد و یکسال ماده اما این اصل ندارد لیکن میکویند
که در حیض می شود و حیض می باشد و عرب میکویند که جنیان ازوی میکریزند الحکم
حلالست کوشت وی نزد علما مکر آنکه شیعه او را حرام میدارند در حدیث
صحیح آمده که ابو طلحه انصاری ران و سرین خرکوش بریان کرده هدیه فرستاد
نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و آنحضرت تناول فرمودند اما در روایت
ضعیف آمده که آن حضرت فرمود که من نمی خورم او را و حرام نیز نمیدارم و بعضی
روایت کرده که آنحضرت او را حرام داشته باشد خاصیت چون دریا بیند بمیرد
ازین جهت در کنار دریا یافته نشد و هر کسی دماغ خرکوش بریان کرده بخورد از غم

۸۲

ذنب
که جهت خستکی باشد خلاص کردد افعی بفارسی مار را کویند باریک کردن پس سر
خورد دارد بدترین مارانست خاصه افعی سجستان چه آورده اند که در انجا افعی
پای شخصی را کزید پس پایندوی بشکست و پاره پاره شد و عرب برانکینت ابو یحیی می نامند
چه میکویند که هزار سال عمر زید آنکاه کور میکردد و هر دو چشم خود را بر درخت بادیان
می مالد روشن میکردد و در درخت بادیان زبادی باید سازد هر چند که میان وی
و آنجا که بادیانست راه بسیار دور باشد از عرایب حال وی آورده اند که چشم
وی را بر میکنند بعد از سه روز بر می آید و همچنین اگر دم او را ببرند و اگر دندان
او را بکنند بعد از سه روز پیدا می آید و چون بیمار شود درخت زیتون میخورد زیتون
نیک میشود الحکم حرامست کوشت وی خاصیت در مرض استسقا کوشت
وی نفع رساند خون وی روشنی چشم را زیاده کند و دل وی را خشک کنند و
بند بندی کار نکند و اگر دندان وی برابر عورت بندند بچه دار نشود ایل بکسر همزه و
یای مکسور بفارسی کوزن و کاو کوهی نیز میکویند مانند کاو کوهیست در شتر حالها سال
عمر وی بقدر عقده و کرههای شاخ او باشد تا سال شاخ ندارد بعد از آن دو شاخ
بر آرد و چون سه سال شود از شاخهای وی مانند شاخچه درخت بیرون می آید
و زیاده میکردد تا شش سالکی و بعد از آن در هر سالی یکبار می افکند شاخهای وی باز
بر می آید و میان شاخ وی بسته و محکم است سوراخ ندارد و از عرایب حال او
آورده اند که بشنیدن سرود میل دهد او را بکفتن سرود مشغول میسازند و از

عقب او می آیند و می گیرند و ببیدن ماهی میل دارد ماهی نیز نزدیک کناره دریا می آید تا او را
بیند از این جهت صیادان پوست وی پوشند و ماهی می گیرند و دیگر از غرایب او
آنکه بسیار بخوردن مار میل دارد و در تابستان افعی می خورد و حرارت بر وی
غلبه می کند بطلب آب میرود و در کنار رودخانه می ایستد و قانع میشود به نسیم
بادی که از جانب آب می آید و آب نمی خورد آن مقدار که زهر افعی از اندرون
وی برود و اگر چنین نکند بمیرد و چون افعی بخورد گاه باشد که اشکی چند در نزدیکی
چشم وی جمع میشود و بسته میگردد مانند موم و گویند آن تریاق است در زهرها و
خوبترین وی زرد است و اورا فاز هر حیوانی نامند **الحکم** حلالست گوشت وی
خاصیت اگر شاخ وی را بر آتش نهند و بخور کنند گزندها بگریزند و اگر با شاخ سوخته
وی مسواک کنند زردی دندان دور کند و هر کس از وی چیزی بر خود ببندد
در خواب نشود و آشامیدن خون وی سنگ مثانه را دور کند **ابن آوی** بفارسی
شغالست **الحکم** حرامست بمذهب امام ابو حنیفه اما در مذهب امام شافعی
دو روایت است قول درست آنکه حرامست **خاصیت** زبان او را در خانه
بیاویزند در میان اهل آن خانه جنگ شود گوشت او در جهت دیوانگی و
صرع که در آخر ماه پیدا شده باشد سودمند باشد گویند چشم راست او را چیزی که
چشم زخم بوی نرسد **اوز** بکسر همزه و تشدید واو و زای معجم در آخر بفارسی بط است
گویند او از نوح دوست دارد و در آخر ماه بچه از تخم بیرون آرد و در آن

که ماده بر سر تخم نشیند نر یک لحظه از پیش وی دور نگردد **الحکم** حلالست باجماع
خاصیت اندرون وی سنگیست که چون سایند و در شربت بیاشامند در جهت جماع
نفع رساند و روغن پیه او در جهت داء الثعلب و ذات الجنب نیک باشد چون طلا کنند
باب الباء باز عربی و فارسی او یکیست اما اصل در عربی او بازی است حرف یا را
انداخته اند و بازی گویند بهترین اصناف او آنکه پرهای وی کم باشد و چشمهای
وی بسیار سرخ و گردن وی دراز و سینه گشاده و در میان جانوران بد تکبر و بد
خلقی معروفست از غرایب او بعضی از اهل تاریخ گفته که باز نمی باشد مگر ماده و نر
از جنس مرغان دیگر می باشد چون زاغ و شاهین و از این جهت شکل او بر یک
نوع نمی باشد و بهر حال باتفاق ماده او دلیرتر است بر شکار کردن از نر وی و
از اصناف باز شمرده اند باشه را که عرب آنرا باشق بفتح شین معجم و بقاف میگویند
او را گفته اند که لایق ملوک و پادشاهان است چه شکل خوب دارد و بجثه در نظر خورد
مینماید و در وزن گرانست **حکایت** آورده اند که هارون رشید خلیفه
بازی داشت پراند و غایب شد بعد از آنهم در رنگ بسیار بخار پیچ دل از وی برکنده بود
آمد و در چنگال ماهی داشت **الحکم** حرامست گوشت باز با تمام خود **خاصیت**
دماغ باشه در جهت خفقان که از سودا باشد نفع رساند چون یک درهم از وی
با گلاب بخورند و زهره وی را در چشم کشند تاریکی چشم را دور کند **ببغا**
بفتح باء اولی و بسکون باء ثانیه و غین معجم بفارسی طوطی و از اصناف می باشد



گویند در وقت معز الدوله طوطی سفید منقار بود و پایهای وی سیاه و بر سر تاج چون
فستقی داشت و در زمان سلطان شهید سلطان ابو سعید میرزا هم از طوطی سرخ
آورده بودند الحکم به مذهب امام ابو حنیفه حلالست و در مذهب امام شافعی
دو روایت است خاصیت هر کس زبان طوطی بخورد فصیح زبان گردد و خوردن گردد
زهرهٔ وی لکنت پیدا کند در زبان برغوث در آخر ثاء مثلثه و در اول باء
موحده مضموم یا مکسوره بفارسی کیک از خاک پیدا می شود پی درنگ خصوصا
در جایهای تاریک و در آخر زمستان و در اول بهار و بعد از آنکه پیدا شد نر با ماده
بسیار جفت میکرد و تخم می کند و او بر شکل بطریق فیلست خرطوم و دندان دارد
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منع میفرموده اند از آنکه وی را دشنام دهند
چه او پیغمبر علیه السلام را بیدار کرده بود از برای نماز فجر الحکم خون وی عفو است
در بدن و جامه با آن جامه نماز میتوان گزارد باتفاق علما اگر اندک باشد
و فتوی بر آنست که اگر بسیار باشد هم عفو است حاجت بشستن ندارد
فایده روایت کرده اند بعضی علما که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرموده که بر قدح آب هفت نوبت این آیت را بخوانند که و ما لنا الا
نتوکل علی الله بعد از آن بگویند فان کنتم مؤمنین فکفوا شرکم و اذاکم عنا الآیة
و بعد از آن بیفشانند آن آب را بر اطراف جامهٔ خواب از کیک در امان شوند
اما حکما گفته اند که از برای کیک دود کنند گوگرد در او و نیز سیاه دانه را ۷ دفعه

بجوشانند و آب آنرا بیفشانند در خانه یا پوست نارنج بسوزند کیک پیدا نشود
بعوض بفتح باء موحده در اول و ضاد معجم در آخر بفارسی پشه مانند فیل چهار پا
و خرطوم دارد دو حرص دارد دیر مکیدن خون چندانکه شق میکرد و دوم میبرد با عاجز
میشود از بریدن تا هلاک میشود دو کاهی باشد که چندان چهارپایی را می گزد
که او را می کشد و هم چهارپایی دیگر که گوشت آن چهارپایی را بخورد بمیرد نیز
از صنایع حکمت الهی آنکه با وجود خوردی پشه در وی دماغ و قوت فکر کردن
و قوت دیدن و شنیدن و غذا طلبیدن و سوراخی که از آنجا غذا خورد و سوراخ
دیگر که از آنجا بیرون رود و روده ها و استخوان هست الحکم خون او و بودن
بجامه اگر رسد عفو است بغل بفتح باء موحده و سکون غین معجمه بفارسی استر
نتیجه اسب و خر است از گوشش هم عضو وی مشابهت دارد بهر دو و همچنین در اخلاق
نیز نه بزرگی زیرکی اسب و نه بلادت خر از گوش بلکه میانه است میگویند
که یکبار راهی که رفته میرود بهمان راه و غلط نکند و ازین جهت مرکب پادشاهان
است اما از شاه مردان علی رضی الله عنه نقل کرده اند که چون نمرود آتش را افروخت
از جهت سوختن ابراهیم علیه السلام شتاب کننده ترین چهارپایان استر بود
ازین جهت حق تعالی نسل وی بر انداخت با آنکه پیشتر ازین نسل داشت
لیکن بعضی علما گفته اند که اول کسی که استر پیدا کرد قارون بود بعد از ابراهیم
علیه السلام الحکم علما در وی خلاف کرده اند که اسب یا در از گوش جفت سازند

بعضی علما مکروه داشته اند بهر حال اما فتوی بر آن است که مکروه نیست بهیچ حال
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر استر سوار شده و حق تعالی استر را
زینت خوانده و بدان بر خلق منت نهاده **حکم** دیگر آنکه گوشت وی حرام است
باتفاق لیکن این مشکل می شود بدان مسئله که اگر گرگ یا گوسفند جمع شوند
و گوسفند بره بزاید این بره حلال است تابع مادر خود می شود و دفع این اشکال
بران روایت می شود که گوشت بره حرام باشد چنانچه خواهد آمد درین رساله
انشاء الله العزیز اما اشکال این طریق باقی می ماند که مادر استر دراز دنبال
باشد مگر آنکه گوئیم گوشت استر را حرام میداریم بجهت آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
او را حرام داشته اند هر چند ما حکمت او ندانیم **خاصیت** دل استر را خشک کنند
و در آب اندازند آن آب را چون بزن دهند حامله و آبستنی نکردد و همچنین اگر جگر
کوشک او را اشنان سازند و زن بردارد و اگر سم استر را بسوزند و با روغن
مرد بر سر کسی که موی ندارد بمالند موی بر آورد و اگر سم استر سیاه با خود داری
در آستانه خانه دفن کنند موش در آن خانه کم گردد و از غرایب او آنکه اگر بر نگین
داشته باشد افکنده استر را او بی کند و بران نقش اندازند و بعد از آن در راه بنهند
هر کس بر آن راه گذر دارد از کار شود و آن شخص اول خلاص کرده **بقر** بفتح باء و قاف
بفارسی دراز دنبال و او انواع می باشد از آن جمله گاو میش در هند بسیار است
در مصر یک نوع می باشد که گردن دراز دارد و از عجایب دراز دنبال آنکه آواز او

وی بصلابت تر است از نر وی **الحکم** حلال است باتفاق علما **خاصیت** در حدیث
آمده است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که روغن گاو و شیر او
شفاست و گوشت او داء است یعنی بیماری و از خواص او آنکه پیه او را با زرنیخ
سرخ بر روی کسی کنند که موی از آنجا بر آرند بتخصیص گردد و اگر پیه او را بر کوزه مالند و در زیر پای
گیرند کیک که در آنجا باشد بران جمع شوند و به زهره دراز دنبال با آب گشنیز تا طلا کنند
بوی سیر را دفع کند و چون شاخ گاو کوهی بسوزند و با سرکه طلا کنند برص را
دفع سازد **بوم** مرغی است که در شب خواب نکند و بسیار شوکت و قوت دارد چنانچه
بر بچه مرغ بزرگ غالب شود و در آشیان ایشان میرود و بچه ایشان را می خورد
و چون روز شود نهان میگردد گمان می برد که بر جمال او چشم زخم رسد و بوم انواع
می باشد **الحکم** گوشت او بهمه انواع حرام است مگر در یک روایت ضعیف از
امام شافعی که حلال است **حکایت** آورده اند که کسری فرمود شخصی را که بدترین
مرغان شکار کند و به هیزم که بدترین هیزمهاست کباب سازد و بدترین
مردمان دهد آن شخص بوم گرفت و بهیزم تلخ کباب ساخت و بعاملی که قصد مال
مسلمانان میکند داد **خاصیت** چون بوم را بکشد یک چشم او گشاده می ماند
و یکی پوشیده آن چشم گشاده را هر کس با خود دارد در خواب نشود و زهره او
تاریکی چشم را دور کند **باب الباء** المتدرج بفارسی تذرو است گویند در وقت
خوشی هوا و وزیدن باد شمال فربه می شود و در وقت کدورت هوا و وزیدن باد

جنون لاغری باشد الحکم حلال است خاصیت گوشت او زیادت میکند در فهم
و در قوت جماع کردن آب زهره وی را در بینی چکانند وسواس را دفع کند تمساح
بکسر تا و فوقانیه و سکون میم و بحاء مهمله در آخر بفارسی نهنگ گویند و آن حیوانیست
که در غیر دریای نیل مصر نمی باشد او بر صورت سوسمار است دهان کشاده دارد و دنبالۀ
دراز و شصت دندان نیش دارد در زنخ بالا و چهل نیش در زنخ پایان و در میان
دندان نیش او دندان خورد چهار گوشه دارد چنانچه دندانهای وی برهم نشیند و در
میان یکدیگر در نمی آیند و بعضی گفته اند که هشتاد دندان نیش دارد و چهل در زنخ بالا
و چهل در زنخ پایان وی بسیار بزرگست چنانچه بر سینه او سفیده حرکت می کند و
پشت نهنگ بر پشت سنگ پشت می ماند آهن در وی کار نمی کند و چهار پای دارد
و دنب دراز و نمی تواند گشت مگر از زیر بغل و گاه می باشد که بدرازی ده گز می باشد
و در پیشاد و گرد هر وقت که میخواهد که جفت شود از دریا بیرون می آید و ماده را
بر پشت می اندازد و در خشک تخم می کند آنچه از بچگان وی در آب می رود نهنگ می شود
و آنچه در خشکی می ماند سقنقور و از عجایب وی آنکه سوراخی ندارد که فضلۀ طعام از آنجا
بیرون رود و چون شکم او پر میگردد بیرون می آید از آب و دهان باز میکند مرغی
می آید و در دهان وی می رود و آنچه در دهان وی می آید می خورد و آن مرغ
بر سر خود چیزی دارد مانند خار نهنگ چون دهان خود برهم نهد آن مرغ آن خار را در دهان
او می زند و او دهان خود می کشاید الحکم گوشت او حلال است نزد امام ابو حنیفه

بدهان

بر قول درست نزد امام شافعی و بیک قول او نیز حلال است خاصیت چشم راست وی چون
درد کند اگر راست باشد چشم راست نهنگ بر وی بندند و اگر چپ درد کند
چشم چپ نهنگ بر وی بندند نفع رساند و اگر پیه او را با موم فتیله سازند و روشن کنند
و در آب اندازند برنج نغی مکان فریاد کنند در آن آب و آب زهره وی در چشم کشند
بجهت روشنائی تنین بکسر تا و تشدید نون بفارسی اژدها و یک نوع از
ماهی را گویند که دندانهای دراز دارد و بسیار تیز و دراز و چشم سرخ دارد
مانند خون و درخشد و رنگ و پشت مانند پلنگ الحکم در حرمت و حلال
بودن گوشت وی همان خلافست که در نهنگ گذشت خاصیت خوردن
گوشت وی دلیری زیاده کند باب الثاء المثلثه ثعلب بفتح ثا و بفارسی
روباه جانوریست بسیار با مکر چنانچه چون کیک بر وی غلبه کند در آب می رود
و بفرصت اندک اندک چنانچه همه کیکها بر گرد دهان وی جمع می شوند فی الحال
غوطه می خورد و می جهد و دیگر آنکه شکم خود را باد میکند و بر شکم می خسبد
و با بهار ابله میکند چنانچه جنبندگان گمان می برند که مرده است چون
نزدیک می آیند بر می خیزد و می گیرد الحکم حرمت گوشت وی بر قول
بیشتر علما و امام شافعی و جمعی حلال داشته اند خاصیت سر وی را در کبوتر
خانه بگذارند کبوتران بگریزند از آنجا و زهره وی را در بینی کسی چکانند که
صرع گرفته باشد نفع رساند و گوشت او در زحمت لقوه و جذام سود مند

چشم

ادمی

وبيدوي در زحمت نقرس طلا كنند وخون وي را بر موضع طلا كنند موي را سيه گردد

حكايت در زمان حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم شخصي بود كه صنم
يعني بتي داشت نان و سكه مي آورد و بر سر او مي نهاد كه بخورد ناگاه
روباهي آمد و آن نان و سكه را بخورد و بر سر آن بت شاشه كرد آن
شخص بت را بر زمين زد و آمد نزد حضرت رسول صلى الله عليه وسلم و مسلمان شد

باب الجيم جراد بفارسي ملخ از عجايب او آنكه زمين با سنگ محكم پيدا
ودنب خود در آنجا فرو مي برد و تخم مي كند و ديگر آنكه قوت مردم مي شود
بتخصيص در سال قحطي و گاه باشد كه سبب هلاك مردم مي گردد چه غله و زرع
را مي خورند و قحطي مي شود مانند لشكري كه جمع مي شوند در هوا چون اول ايشان
فرود آيد تمام فرود مي آيند در حديث آمده كه ملخي در پيش حضرت رسالت پناه
صلى الله عليه وسلم افتاد آنحضرت فرمود كه بر بال او نوشته اند بخط عبراني كه ما
لشكر بزرگ خداونديم و ما را نود و نه بيضه تخم است اگر صد تخم تمام كردي دنيا را
بخوريم حضرت صلى الله عليه وسلم دعا فرمود كه خدايا هلاك گردان ملخ را و بكش
كلان ايشان و صغيران خورد را و فاسد گردان تخم ايشان و ببند دهان
ايشان از زرعت مسلمانان در ملخ چند صفت جنبنده است چشمهاي فيل و
روي اسب و گردن دراز دنبال و سينه شتر و پرهاي عقاب و پايهاي شترمرغ

الحكم حلال نيست باتفاق علما اما امام مالك شرط كرده كه سر او را ببندد از ترس در

لعاب او زهر است و در حديث آمده كه در هفت جنگ صحابه ملخ مي خوردند و
در زمان حضرت رسول صلى الله عليه وسلم ملخ به يكديگر هديه مي فرستادند در طبقها
اما آن حديث كه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم نهي فرموده از كشتن (او)
وي بصحت نرسيده و اگر صحيح باشد تاويل او آنست كه چون خرابا زراعت نكنند
و بخوردن او حاجت نيست خاصيت اگر ملخ را بر آتش نهند دود او كسي را
كه سوزاك داشته باشد نفع رساند و اگر دوازده ملخ را سر و دنب ببندازند
و با شربت مرو دانه بخورند در زحمت استسقا نفع رساند

باب الحاء
حباري بضم حاء مهمله و فتح باء موحده مرغيست بسيار تيز پر و دود در وي صيد چه
كسي او را در بصره صيد كرد در اندرون او دانه حبة الخضر يعني سياه دانه
كه در بلاد شام مي باشد يافته شد گردن دراز دارد خاكستري رنگ است
و او بسيار حيله مي نمايد در طلب دانه و با اين از گرسنگي مي ميرد و مثل او
در ميان مردمان كه افگنده او را آلت جنگ وي است چه هر گاه كه چرغ
بر طرف وي انداختند او بيخال خود را بر وي مي اندازد و همچنين در ميان
مردمان بلاهت مشهور است چنانچه ميگويند هم جنبنده تا حباري بچه
خود را دوست ميدارد اگر پر وي را بركنند دير بيرون آيد او از اندوه
مي ميرد در حديث آمده كه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم گوشت حباري خورده اند
بيشتر مردم بر آنند كه حباري بفارسي تغدري است خاصيت اگر دل وي را

هر کسي ببندند خواب کمتر کند در اندرون وي سنکي يافته مي شود چون بر شخصي ببندند
هر که او را احتلام نيفتد و آن شخص را اکر رعاف باشد خون بايستد و اکر
زحمت اسهال باشد کم شود **حجل** بفتح حاء مهمله و جيم بفارسي کبک و آن دو نوع باشد
يک نوع منقار و پايهاي سرخ دارد و نوع ديکر پايهاي وي سفيد و بوي بد باشد
کويند کاه باشد که ماده بمجرد شنيدن آواز کبک نر و بادي که بر نشانه کبک نر
کذشته باشد بوي رسد تخم نهد و کاهي باشد که در خاک غلطند و خاک بر پاي
خود پاشد تخم نهد و در آشيان ... زند چون تخم کند کبک نر تخم که بچه بر دارد نکاه
ميدارد و کويند که کبک ده سال مي کردد و غيرت بسيار دارد و از اين جهت
جنک بسيار ميکند **الحکم** حلال است باتفاق علما و نقل کرده اند که شخصي کبک بريان
کرده هديه فرستاد نزد حضرت رسول صلي الله عليه و سلم **خاصيت** کر نيم
مثقال از جکر او که کرم باشد بخورند از زحمت صرع ايمن شوند و زهره او در
چشم کشند در تاريکي چشم نفع رساند و در مهر ماه آب زهره وي در بيني
چکانند ذهن و حدت ... کند چنانچه کم فراموشي کند چيزي **حداة** بکسر حا و فتح
دال و بعد از ان همزه بفارسي موش کير و بترکي ... دو تخم مرغ نهد
و کاه باشد که سه تخم نهد و بهر حالت يک بچه بيرون آورد او صيدي نمي کند بلکه ...
و در ميان پريدن ساکن مي شود چنانچه بر پاي وي حرکت نکند کويند بهترين مرغان
در حق همسايه چنانچه اکر از کرسنکي بميرد قصد بچه و تخم مرغ که در نزديک وي باشند

حداة يعني چاليق

نمي کند **حکايت** کرده اند بعضي علما که در زمان سليمان عليه السلام موش کير صيد مرغان
ميکردند چرغ و شاهين چون سليمان عليه السلام دعا کرد که خدايا مرا ملکي ده
که بعد از من کسي را نباشد و صيد کردن موش کير از جمله ملک بود چون سليمان
عليه السلام فوت شد صيد کردن وي بر طرف کشت **الحکم** کوشت او حرام است
و در حديث آمده است که حضرت رسول صلي الله عليه و سلم امر فرمود بکشتن وي
هر چند آن شخص احرام حج کرده باشد چنانچه بعضي علما کشتن وي را واجب دانسته اند
خاصيت زهره او را در تاريکي خشک کنند و در آبکينه کنند چون کسي را
کزنده بکزد در ان موضع مالند نفع رساند و همچنين اکر از ان آب سرمه کشند
اما بشرط آنکه اکر زخم کزنده در طرف راست آن شخص باشد در چشم چپ کشند
و اکر طرف چپ باشد در چشم راست کشند و اکر موش کير را در خانه
بياويزند در ان خانه مار و کژدم در نيايد **حمار اهلي** بفارسي دراز کوش
مردم در حال او دو کروه اند بعضي او را مدح کفته اند و تيز شنوائي صفت
کرده اند و با آنکه در راهي که يک بار رفت بدان راه تواند رفت اما بيشتر
چيزها در مذمت او واقع شده اکر بر بامي باشد بلند آواز شنود
خود را از سر وي در پايان اندازد و در حديث آمده که حضرت رسول
صلي الله عليه و سلم فرمود که چون آواز دراز کوش شنويد پناه کيريد بخداي تعالي از
شيطان کمراه چه دراز کوش شيطان مي بيند و نعره مي زند ليکن آنحضرت صلي الله عليه و سلم

بر دراز گوش برهنه سوار شده اند الحکم بیشتر علما بر آنند که گوشت او حرامست
اگرچه در اول اسلام حلال بوده و منسوخ گشته و بر افتاده حلالی وی ابن عباس وابی
رضی الله عنهما حلال داشته اند و رخصت داده و امام مالک گوید که مکروهست
و شیر او را بعضی علما مباح داشته اند اما فتوی بر آنست که حرامست خاصیت جگر
گوش او بکسی دهند که از خواب بیدار گردد و از سم او اگر انگشتری سازند
و کسی که زحمت صرع داشته باشد بخود بندد نفع رساند و سم او را با روغن زیت
بر خنازیر مالند دور کند و اگر سرگین او بر سر کسی پاشند و کسی را که خون دماغ او
میرود بوی کند نفع رساند و اگر کسی را اگر آدم بگزد دماغ کوته بر دراز گوش نشیند
یا در گوش او بگوید که مرا آدم گزید درد کم گردد حمار وحشی بفارسی گورخر
گویند کمان اهل تاریخ بر آنست که عمر وی دویست سال می باشد و بعضی گویند
که شصد سال نیز زیادت می باشد و زنهار او بسیارست از الحکم نیز زنگی
دراز عمر تر می باشد آورده اند که اصل او از گیری از دشیر بود که بحکم بحفظها
رفته و انها از و متولد شد مانده و عمر دراز گوش اهلی زیاده چهل سال نقل نکرده اند
الحکم حلالست گوشت وی هر چند خانگی شود و آتش گیرد بخلاف دراز گوش
اهلی حرامست هر چند وحشی شود و صحرائی خاصیت نظر کردن در چشم او صحت
چشم است و از فرود آمدن آب در چشم منع کند و سرمه کشیدن با آب زهره وی
روشنی و تیز کند و خوردن گوشت وی در زحمت مفاصل نفع رساند و زهره وی

زحمت داء الثعلب یعنی موی ریختن را دور سازد و بیختن اگر که در حمام خواب بول کند
و مبتلا شده به خشک کرده او چون با روغن زنبق طلا کنند بهق را دور
سازد حمام بفتح حا و تخفیف میم در اصل لغت مرغ را گویند که طوق داشته باشد چون
فاخته و قمری و کبوتر اما حالا بعرف عامه مردم کبوتر را اختصاص گویند و از طبیعت کبوتر است
که خانه و آشیان خود می طلبد و اگرچه هزار فرسنگ دور رفته باشد و ده سال گذشته باشد
و نقل کرده اند بعضی مورخان که سه هزار فرسنگ در یک روز قطع کرده و ارسطو گفته که کبوتر
هزار ساله میگردد آورده اند که آنچه میان عاشق و معشوق می باشد میان کبوتران می شود
چنانچه بوسه می زنند در وقت جفت شدن الحکم نگاهداشتن کبوتر بجهت تخم و
بچه و انس بدان و مکتوب فرستادن بر بال وی و جایز است بی کراهیت در
حدیث ضعیف آمده که امیر المومنین علی رضی الله عنه شکایت کرد از تنهایی حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یک جفت کبوتر نگاه دارند اما بازی کردن و پرا
نیدن کبوتر بشرط بستن بر گذشتن در پریدن مکروهست نزد جمهور علما و بعضی آن
نوری گفته اند که کبوتر بازی عمل قوم لوط است و گواهی کبوتر باز را نمی توان شنید
نزد امام ابو حنیفه و امام مالک اما بمذهب امام شافعی بمجرد این گواهی او رد نمی
توان کرد خاصیت کسی که آبله یا سکته یا فالج یا سبات داشته باشد در
کبوتر خانه باشد نفع رساند و خون کبوتر بجهت جراحتی که در چشم باشد در آن
چکانند نافع بود و افکنده وی را در آب گرم جوشانند کسی که سوزش بول دارد

آن آب نشیند دو درهم افکنده وی پانزده درهم دارچینی بگیرند که زحمت استسقا دارد دهند
و اگر کبوتر زنده را دو نیم کنند و اگر گرم بر جای نهند که کژدم گزیده باشد درد را
تسکین دهد و اگر سر شکسته باشد و با استخوان رسیده خون کبوتر بچکانند نفع رساند
خاصیت بفارسی ماهی است و او انواع می باشد و بزرگ می شود چنانکه از انجمله
یکی را عنبر می نامند در عهد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی بوده از صحابه در
سفری گرسنه شده بودند ماهی عنبر را گرفتند و قوت خود ساختند و یک از ایشان
پهلوی وی را بر زمین فرو برده انداخته سوار از زیر وی میگذشت و یک نوع
ماهی را حوت الحیض میگویند بسیار بزرگ میشود چنانچه کشتی را از رفتن
باز میدارد اما چون اهل کشتی پارچه آلوده حیض در دریا اندازند آن ماهی
بگریزد و اگر زنی در حیض باشد آن ماهی نزدیک او نمی رود الحکم خون ماهی
پلید است نزد امام شافعی رح اما نزد امام ابو حنیفه رح پاک است چه در حقیقت
خون [illegible] زیرانکه در آفتاب سفید میشود و خون سیاه میگردد خاصیت از زهره
وی بوزن حبه در بینی کسی که صرع داشته باشد بریزند دفع کند و جگر ماهی
خشک کنند و بسایند و بر عضوی که از انجا خون می رود بریزند خون باز ایستد
حیه بفتح حا و تشدید یا تحتانیه بفارسی مار و بدترین انواع او افعی است لکها دارد
سیاه و خال سفید دارد گویند هزار سال عمر میدارد و بعضی گفته مار سبز رنگهای مختلف
سبز و سیاه و سفید و خالدار و خاکستر رنگ و سبب این اختلاف در بعضی معلوم نیست

و زبان او دو شق است چنانچه بعضی گمان برند که دو زبان دارد و از غرایب او
آنکه بغیر از گوشت جانور زنده هیچ نخورد و دو نیم بسته میکند از طعام و از آب میل
نمیکند اما بشراب میل بسیار دارد چون بوی وی شنید چندان بخورد که مست گردد
و گاه باشد که در مستی بمیرد و همچنین بشیر میل دارد دیگر آنکه چشم او در سر نمیگردد بلکه
مسمار و محکم است و دیگر آنکه از شخص برهنه میگریزد و دیدن آتش میل دارد
و اگر او را با تازیانه که بعرق اسب آلوده شده باشد بزنند بمیرد و چون تا سینه وی
در سوراخ رود هیچ کس او را بزور بیرون نتواند آورد الحکم حرمت گوشت
همه انواع مار و تریاق که معجون سازند هم که از آن داشته باشد حرام است
مگر در حال ضرورت اما آنچه در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امر
فرموده بکشتن مار بطریق ندب است نه بطریق وجوب بعضی واجبست کشتن
وی بلکه اولیست و در حدیث آمده که در خانهای مدینه یک نوع از مارها و جنیان
مسلمان اند بصورت مار ظاهر میشوند هر گاه از ایشان دیده شود سه روز
مهلت دهند و ایشانرا بترسانند و تعرض نرسانند اگر بعد از سه روز دیده شود
بکشند ایشانرا بعضی علما این حدیث را خاصه مدینه داشته اند و نزد بعضی علما
در همه شهرها حکم یکی است پس مار خانگی را سه روز مهلت باید داد و طریق انذار
دادن و بیم کردن چنین است که بگوید اقسمکم بالعهد الذی اخذ علیکم نوح و
سلیمان علیهما السلام ان لا تبدوا علینا و لا تؤذونا یعنی سوگند میدهم شمارا بعهد

که شنیده‌ام از سماع نوح و سلیمان علیهما السلام که بر مار ظاهر نشوید و مار را ابدا نکشید خاصیت
دندان مار در زندگی وی بر کنند و محکم ببندند بر شخصی که تب ربع دارد نفع رساند
و گوشت وی چشم و گوش را قوت دهد **باب الخاء المعجمه** **خطاف** بضم خاء و
تشدید طاء مهمله بفارسی فرشتک و پرستو نیز گویند از عجایب حالهای وی که
نقل کرده‌اند آنکه چشم وی را بر کنند باز بینا می گردد و جفت نمیکند در نظر مردم خفاش
یعنی شب پرک دشمن وی است قصد بچه وی میکند و او در آشیان خود از گل
می سازد و وقتی که نمی یابد او خود را در آب می اندازد و بعد از آن در خاک
میغلطد و پرهای وی گل آلود می شود از آن آشیان می سازد و چون آواز
رعد شنود میلرزد چنانچه بمردن رسد دیگر از عجایب او آورده‌اند که بچه او را
بزعفران رنگ کرده‌اند زرد شده و سنگ یرقان آورده اما خواجه نصیر گفته معلوم نیست
که این راست باشد یا دروغ **الحکم** گوشت وی حلال است در مذهب امام ابوحنیفه
اما بمذهب امام شافعی دو روایت است **خاصیت** زهره وی موی سفید را سیاه
کند و خوردن گوشت او سبب بی‌خوابی گردد **خفاش** بضم خاء و تشدید فاء بفارسی
شب پرک در روز پنهان است در وقت نماز شام بیرون آغاز کند از غرائب
او آنکه پشه در آن وقت بجهت قوت بیرون آید و خون جانوران خورد خفاش
او را بگیرد و بخورد از عجایب خفاش آنکه گوش و دندان و پستان و منقار و دو خصیه دارد و
بیضه نمی‌نهد و ماده وی حایض میگردد و بچه را شیر می دهد و بول میکند و بعضی گفته‌اند

اگر قصد ... انداز ... بوی او خفاش میگریزد و آشیان خود ...

سحن ۲



علمام ۲

و برگ خیار را نیز می خورد و می خندد چون آدمیان و دراز عمر است و بعضی گفته‌اند
که خفاش خلق کرده عیسی علیه السلام است از آن صفتهای مرغان دیگر ندارد **الحکم**
حرام است باتفاق **خاصیت** خون سر وی در میان بالشت کنند هر که سر را
نهد در خواب نرود بشرط آنکه آن شخص نداند که در زیر بالشت است اگر خون
وی طلا کنند عانه کسی که بالغ نشده باشد موی زهار بر نیاید **خنزیر** بفارسی خوک
پلیدترین جانوران است و در قوت مجامعت زیاده از هر جنبنده بیشتر
آدمی زاد که میل بسیار داشته باشد بجماع کردن خوک چون هشت ماهه میگردد جفت
می شود و ماده او در شش ماهگی آبستن میگردد و گاه باشد که در چهار ماهگی بچه
بچه می زاید چون پانزده ساله میگردد دیگر نمی زاید و از غرائب او آنکه چون بیمار گردد
خرچنگ خورد نیک گردد و اگر خوک را محکم بر دراز گوش ببندند بریسمان محکم و دراز گوش
بول کند خوک بمیرد دیگر آنکه چون سه روز چیزی نخورد گرسنه شود بعد از آن ده
روز چیزی نخورد فربه گردد ترسایان در روم چنین فربه می سازند و اگر یک چشم او بر کنند
بمیرد **الحکم** حرام است گوشت وی و بهای او و نگاه داشتن او اگر چیزی
پلید گردد بچیزی یا آب دهان وی یا بول وی پاک میگردد به شستن با آب نزد امام
ابوحنیفه اما در مذهب امام شافعی شرط است که هفت بار بشویند در اول یا در آخر
آب را با خاک آمیزش دهند و اگر موی خوک موزه دوزند بمذهب امام ابوحنیفه روا
باشد بدان موزه نماز گزاردن و بدان مسح توان کشید اما بمذهب شافعی روا
نباشد **خاصیت** جگر او نفع رساند در گزیدن مار و کژدم و زنبور و درد قولنج

نیز چون خشک کرده باب آبی تن داده دهند و استخوان سوخته او را بر جائی که ناسور شده
باشد بنفشانند **فایده** خوک آبی حلالست نزد بیشتر علما اما بیک روایت باز
امام ابو حنیفه حرامست و ورع آنکه نخورند **خیل** بفتح خا و سکون یا تحتانیه بفارسی
و عرب او را فرس نیز گویند در شرف اسب همین بس که حق تعالی در قرآن سوگند یاد کرد باسپان
که مؤمنان بر ایشان سوار شده با کافران جنگ کنند و ایشان می دوند و آواز می کنند
و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بسته شده موی پیشانی اسپان به نیکوئی تا روز
و آن نیکوئی ثواب آخرت و غنیمت است که از کافران بستانند و نیز فرموده حضرت رسول
علیه وسلم که ملایکه در هیچ لهو و بازی حاضر نمیشوند مگر در وقت بازی مردان با زنان خود و در
اسپ دوانیدن و تیر انداختن و باید دانست که علما چنین آورده اند که در میدان
میدان اسپ شکم دزدیده و میان کشیده سه فرسنگ است و اسپ شکم باز دزدیده و
ناکشیده یک فرسنگ در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مکروه داشته اسپی را
که شکال باشد و در تفسیر شکال خلافست جمهور علما گفته اند که مراد آنکه سه دست و پای او سفیدی
داشته باشد و یکی دیگر سفیدی باشد و بعضی گفته اند مراد اسپ یک نشانه است و بعضی علما تفسیر
کرده اند که دو دست یا دو پای وی سفید باشد اما اگر پیشانی نیز سفید باشد کراهت ندارد
و بعضی علما گفته اند که اول کسی که سوار شد اسب را اسمعیل علیه السلام بود و پیشتر از آن اسپان
بودند و کسی را مسخر نمی شده اند و بعضی علما گفته اند که اسب پیشتر از آدم آفریده شده
حدیث آمده که سر خیر را نامت یعنی زن و سرای و اسپ و اختلاف کرده اند در تاویل
بعضی علما بر ظاهر رفته که خدای تعالی خیر را اسب می سازد و چاره آن است که از ایشان

می باشد

مفارقت کنند چون این معنی در خاطر افتد زن را طلاق کند و از آن سرای بجائی دیگر رود
و اسپ را بفروشد و عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که این سخن جهود است آنکس که این حدیث
را روایت کرده اول این حدیث را نیاورده حدیث چنین که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که قتال کند خدای تعالی با یهود که می گویند که شامت در سه چیز است و بعضی علما چنین
می کنند که شامت زن آنکه نزاید یا بد زبان باشد یا پاک نباشد یا کابین گران داشته باشد
و شامت سرای آنکه تنگ باشد یا همسایه بد داشته باشد و شامت اسپ آنکه جهاد بر وی
نکنند یا تند و سرکش باشد و مانند اینها **الحکم** حلالست گوشت و شیر اسپ نزد امام شافعی
و امام ابو یوسف و امام محمد و در مذهب امام مالک اولی آنکه نخورند و نزد بعضی از مذهب امام
ابو حنیفه اما فتوی بر آنست که میتوان خورد **خاصیت** عرق او را بر جائی که طلا کنند موی بر نیاید
و موی دنب او را بر در خانه که پشه و زنبور باشد در آنجا نرود و سم او را بسوزند و با روغن
ضم کنند در خنازیر نفع رساند **باب الدال دب** بضم الدال و تشدید با بفارسی خرس
او هم چو اسب و دراز گوش و شتر میخورند خورد و همچنین آنچه در زنبورها و همچنین هر چه آدمی خورد از
میوه و در زائیدن رنج می کشد چنانچه بعضی علما گمان برده اند که از دهان خود می زاید
و در زمستان تردد کم می نماید و هر گاهی که گرسنه میگردد دست و پای خود را می لیسد و فربه
می شود در بهار چون بیرون می آید فربه تر از آن می شود و دزدی بسیار دارد و تعلیم
اما فرمان برداری معلم خود نمیکند مگر بزحمت و زدن بسیار **الحکم** گوشت او حرام
نزد علما مگر بیک روایت از امام احمد حنبل که حلالست **خاصیت** دندان

حالا دم

پیشانی او را در شیر اندازند و آن شیر را به بچه دهند تا بآسانی دندان برآرد و پیه او
بسیار منفعت دارد از آنجمله اگر او را طلا کنند برص دفع کند و همچنین در ناسور نفع نماید
اما اگر بر سگ مالند دیوانه شود و خون وی را در چشم کشند موی زیادتی بر نیارد و پوست وی را
بر بازوی بچه که بدخوی باشد آویزند خوشخوی شود **دراج** بضم دال و تشدید را
و در آخر جیم بفارسی تور گویند گوشت وی بغایت خوش مزه است و در عقل و فهم انسان
زیاده کند در هوای خوش و باد شمال می پرد و چون باد جنوب میوزد نمی پرد گویند در بانگ
خود این کلمات گوید که بالشکر تدوم النعم یعنی بشکر کردن بر نعمت حق تعالی آن نعمتها
باقی ماند **الحکم** حلالست باتفاق **خاصیت** پیه او را هر که از تدو در
گوش که درد میکند چکانند درد تسکین دهد **دیک** بکسر دال و سکون یاء
تحتانیه بفارسی خروس از عجائب کار او آنکه وقت نماز میداند چنانچه بعض علما از مذهب
امام شافعی گفته اند که بر بانگ خروس اعتماد توان کرد چون تجربه کرده باشند او را چند
نوبت و در باب خروس سفید روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده
که خروس سفید دوست منست لیکن این حدیث ضعیف است بلکه موضوع و دروغ است
اما بصحت پیوسته که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که چون خروس بانگ کند از فضل
خدای تعالی چیزی سوال کنید چه خروس ملکی می بیند و بانگ میکند و سلف خروس نگاه
داشته اند خاصه در سفر **الحکم** جنگ انداختن خروس مکروه است و خصی کردن وی
در مذهب امام شافعی حدیث روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

ابو حنیفه روایت کرده اما بعض علمای مذهب امام

منع فرموده از خصی نمودن خروس و گوسفند و اسب **خاصیت** اگر خون خروس و دماغ
وی را بر جائی که گزنده باشد مالند نفع رساند و سرمه کشیدن بخون وی سفیدی که
در چشم پیدا شده باشد دفع کند و تاج خروس را بسوزند و بکسی دهند که در خواب بول کند
دفع سازد **باب الذال المعجمة** **ذباب** بضم ذال معجم و بائین بفارسی مگس در خانها
تاریک از عفونت پیدا میگردد بر موز و بعد از آن بایکدیگر جفت میکنند و بچه میزایند
میکند و هیچ جانوری از پرندها بسر زبان آب نمی خورد مگر مگس و حکمت الهی در بلک جسم
آنست که از غبار نگاه دارد چشم را چون مگس پلک ندارد از جهت خوردی حدقه
وی هر بت این کار میکند دایماً در حدیث صحیح آمده که چون مگس در کاسه شما افتد او را
فرو برید در آش یا در شربت که در آن افتاده باشد چه در یک بال وی زهر و رحمت و خشکی است
و در بال دیگر شفاست اهل تجربه گویند که بال چپ را اول فرو می برد و در حدیث
آمده که عمر مگس چهل شبانروز است و هم مگس بهشت در آتش است بجز مگس عسل از
عجیب امر او آنکه فضله وی بر سیاه سفید است و بر سفید سیاه **الحکم** حرامست اما اگر
در دیگ آش افتد و جوشیده شود و در میان آش گم گردد آش حلالست **خاصیت**
اگر سر مگس را ابر کنند و بر جائی که زنبور گزیده باشد مالند نفع رساند و مگس را بسوزند
و با عسل طلا کنند در جهت داء الثعلب نفع رساند و اگر در خانه تره ورق کدو آویزند
مگس دور شود و بر جسد مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مگس نمی نشست و حکمت
در آن آنکه چون بر نجاست می نشیند و دیگر آنکه بر آن شخص که می نشیند او را آزار کند

گزیده

عجز و خواری هست حکایت کردند که ابو جعفر خلیفه از یکی علما سوال کرد که حکمت در آفریدن
مگس چیست آن دانشمند جواب داد که تا عجز متکبران ظاهر گردد **ذیب** بکسر ذال و سکون
همزه یا بسکون یاء تحتانیه بفارسی گرگ چون چیزی خوردنی بیابد به نسیم هوا اعلام می‌کند
و از غرایب حال او آنکه چون در خواب شود یک چشم او باز است و یکی پوشیده و چون در صحرا
باشد بسیار فریاد میکند و چون او را گرفته هر چند بزنند بچوب یا ویرا پاره کنند هیچ
فریاد نمیکند تا بمیرد و از یک فرسخ بوی مرداری می‌شنود و پوست ویرا بر پوست گوسفند
اندازند موی بریزد و از غرایب او آنکه گرگ با اصحاب رضی الله عنهم سخن کرده و بر نبوت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گواهی داد **الحکم** حرامست باتفاق علما **خاصیت** چون
سر گرگ را در کبوترخانه بیاویزند گربه و مانند آن در آنجا نیایند و چشم گرگ راست
و راه کسی که با خود دارد از هیچ چیز نترسد و خون وی با روغن جوز بجهت
کوری نافع است و جگر وی در جهت جگر نفع رساند و بر پوست وی نشستن بجهت
قولنج نافع دارد چون از پوست وی طبلی سازند و در میان طبلها زنند طبلها پاره
شوند و پیه وی در جهت موی ریختن نافع است **باب الزاء المعجمه** **زرافه**
بضم الزاء و فتح آن بی تشدید را جانوریست دراز دست و کوتاه پای
مجموع دستهای وی ده گز است و سر او مانند شتر و شاخ وی مانند دراز دنبال او
پوست وی مانند پلنگ و دنب او چون دنب آهو در پایهای وی زانو نیست
بلکه در دستهای وی است چون راه میرود دست راست را و پای چپ را پیش میبرد

او

بخلاف جانوران دیگر **الحکم** بعضی علما در مذهب امام شافعی گفته اند که حرامست اما قوی
بر مذهب ایشان آنکه حلالست و در کتابهای مذهب امام ابوحنیفه بتصریح در باب گوشت
وی روایت دیده نشد اما اصل ایشان نیز تقاضائی آن میکند که حلال باشد **زلال**
کرمیست که در میان یخ می‌باشد و اندرون وی آب بسیار خنک است آنچه از کتابهای
مذهب امام شافعی فهم میشود چنین است اما مشهور در میان مردم آنکه زلال را بخورند
باب السین المهمله **سرطان** بفتح سین و را بفارسی خرچنگ از غرایب او آنکه چشم او
در کتف است و دهان او در سینه و در سالی هم نوبت پوست می‌اندازد و
خانه خود را دو دری سازد یکی بطرف آب و یکی بطرف خشکی و چون پوست
می‌اندازد دری که بطرف آب دارد محکم می‌کند و دری که بطرف خشکی است باز میکند
تا خشک شود و محکم شود و اگر او را مرده بر پشت یابند در سوراخ علامت امنیت
در آن ولایت **الحکم** حرامست مگر بیک روایت از امام شافعی و این قول
امام مالک است **خاصیت** اگر او را بیاویزند بر درخت میوه او بسیار
گردد و گوشت او در جهت دق بسیار نفع رساند **سلحفاة** بضم سین
و فتح لام بفارسی کاسه پشت و کشف نیز گویند چون تخم کند بنظر کردن در وی
بچه بیرون آید چه شکم وی محکم است گرمی ندارد **الحکم** حرامست مگر بیک
روایت در مذهب امام شافعی **خاصیت** چنبر او را بیاویزند در
اندازند چنانچه دست و پای وی بطرف آسمان ماند میوه آن موضع را

اُورد

در طرف ترکستان می باشد
الحکم حرمت بمذهب امام
ابو حنیفه اما حلالست مع

ضرر رساند و خون وی در زحمت مفاصل نیک است سنجاب بفتح سین و سکون نون
جانوریست که از پوست او پوستین می سازند بمذهب امام شافعی اگر بطریق شرع
اورا کشند مردم شرع رواست پوشیدن پوستینی که از وی سازند بمذهب امام
واگر بای طریق کشند و خفه کنند او را لیکن روا نیست بر پوستینی که از وی سازند چه
موی مرده بمذهب امام شافعی پاک نمی گردد و بمذهب امام ابو حنیفه پوستینی که از وی بی دباغت
می سازند پاکست چه موی جانوری مرده هر با غنت وی پاک میگردد خاصیت گوشت
وی از برای دفع دیوانگی مناسب است سنور بکسر سین و تشدید نون ... گربه
و عرب اورا هره گویند از غرایب او آنکه فیل از وی بگریزد و لورا این شرف بسنده که
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کاسه آب ایکم کرده تا گربه آب خورد و آنگه
از آب باقی مانده وی وضو ساخت و گربه انواع می باشد خانگی و صحرائی و از انجمله گربه
زباد بفتح زا موحده گربه صحرائی بوده دنب دراز دارد و موی او سیاهی و زنگی است
و رنگ او کاه باشد که مانند یوز باشد از طرف هند و سند می آید و دندان چرکی سیاه دارد در
شکم و ران و دنب خوشبوی وی مانند مشک است و این پاکست الحکم حرامست گوشت
هم اصناف گربه اما فروختن خانگی و بهای وی ستانیدن روا است نزد بیشتر علما
لیکن بعضی علما گفته اند که مکروهست از جهت آنکه در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
زجر کرده و منع فرموده اند از فروختن گربه و خوردن بهای وی بیشتر علما جواب گفته اند که
این زجر و منع در گربه صحرائیست که از ان نفع نمی توان گرفت و نگاه نمی توان داشت

مسئله اگر کسی گربه دارد که مرغان می گیرد و طعام مردم می خورد وایی عادت وی شده باشد
بروی تاوان باشد هر چیزی که از کسی تلف کند بمذهب امام شافعی اما قیاس مذهب امام
ابو حنیفه آنکه تاوان نیست مگر آنکه او را گویند که از ضرر آن گربه توقی کن و او دفع نکند آنگاه اگر آن
ضرری رسد بروی تاوان باشد مسئله اگر کسی گربه را بکشد درین تفصیل است بمذهب امام
شافعی اگر در وقتی که ضرری رساند و مثلا کاسه می شکند روا باشد و اگر درین حالت نباشد
روا نیست و بعضی علما گفته اند که اگر در شکم بچه دارد در هیچ حالت کشتن وی روا نباشد اما بمذهب
امام ابو حنیفه گربه را که ایذای کند و ضرری رساند روا باشد که بکارد تیز سر ببرند لیکن
نشاید که او را زنند و گوشش او بمالند چنانچه مشهور است در میان مردم خاصیت
گوشت گربه سیاه خانگی از برای دفع سحر نافع است و جگر وی را بر عود نهند که خوش داشتن
می رود و بند در دفع کند و مغز سر گربه صحرائی از برای درد کرده فایده رساند باب
الصاد المهمله صرد بضم صاد و فتح را بفارسی در بعضی کتابهای لغت تفسیر به کرنه
کرده اند و بعضی مرغی او را سبز کرامی گویند والله اعلم علما در صفت او چنین آورده اند که منقار
و سروی کلان تر از تن وی است و نیم او سیاه و نیم سفید به بد نوعی شرارت نفس
مشهور است هر مرغی که میخواهد شکار کند و بحیلت آوازی که میکند الحکم حرامست
نزد بیشتر علما چه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منع فرموده اند از کشتن وی و بعضی علما
میگویند که این نهی از جهت آنست که گوشت او حرامست بلکه از جهت آن سبب که عرب بدان فال
بد دارند که او مشوم است می باید کشت اما صقر بفتح صاد و سکون قاف نزد عرب باز

مرغی که بدان صید کنند غیر از عقاب و کرکس چون باز و شاهین اما نزد عجم چرغ است و بعضی گویند
از خنکی فراج آب کم خورد و از این جهت بوی دهان دارد و فراج شاهین خنک تر و خشک تر است
و از این سبب از بالا محکم حرکت می کند بطرف زمین چنانچه کاهی خود را بر زمین می زند و می میرد
و بعضی گفته اند در صفت شاهین که او بهیچ نام خود است یعنی ترازو چه اندک گرسنگی و سیری را
تحمل نمی کند گویند یکی از ملوک پیشین شاهین را تعلیم کرده بود که بر سر وی سایه می کردند
یک روز مرغی بر زمین می رفت یک شاهین بالای سر وی فرود آمد و گرفت آنرا او
خوش آمد بعد از آن دیگر بوی صید میکرد و اول کسی که بچرغ صید می کرد بهرام ابن بهرام بود
بعض اهل تاریخ بر آنند که اول کسی که بچرغ صید می کرد حارث بن معویه ثور بود الحکم
حرامست نزد علما مکر امام مالک که حلالست پیش وی خاصیت از غرایب او آنکه زهره
ندارد اگر کسی وی را بگیرد دو نگاه دارد از غم بمیرد باب الضاد المعجم ضب بفتح
بفارسی سوسمار آب نخورد و بنسیم و خنکی می زید و در بسیار روز یک قطره بول میکند
و همچنانکه دیگری تخم کند و چنین گویند که هفتصد سال زید و زو دو ذکر و ماده هر دو
فرج دارد در احادیث آمده که سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم گواهی داد الحکم حرامست در مذهب امام ابو حنیفه و حلالست نزد امام شافعی
و جمهور علما چه در حدیث صحیح آمده که در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صحابه سوسمار خورده اند
و آن حضرت منع نفرموده و گفته در زمین قوم من قریش نیست و قوم من نمی خورند
طبع نفرت دارد خاصیت دل او در زحمت خفقان نافع است و افکنده بول را

طلا کنند برص دور کند و اگر در چشم کشند سفیدی که در چشم پیدا شده باشد دفع نماید
و اگر کف او از بینی بروی اسپی بمالد و بزنند در دویدن بر اسپان دیگر غالب شود
و بگذرد از ایشان ضبع بفتح ضاد و ضم بای موحده بفارسی کفتار از غرایب او آنکه
گفته اند که در حیض می شود و سالی نر باشد و سالی ماده والله اعلم اگر ماه تابان
باشد و سکی بر بام چون کفتار بر سایه آن سک رسد فی الحال از بام پیش او زیر
آید و او بحماقت و ابلهی مشهور است در میان مردم چنانچه معلوم میکردد از طریق
گرفتن وی الحکم حلالست در مذهب امام شافعی و مکروهست نزد امام مالک و
حرامست نزد امام ابو حنیفه خاصیت زهره وی در چشم کشند جلا دهد و نور
سازد و سر او را در کبوتر خانه دفن کنند کبوتر در آنجا بسیار شود و خون وی را
بخورند زحمت وسواس را دور کند و اگر کسی را حنظل در دست باشد کفتار از
وی بگریزد باب الطاء المهمله طاوس عربیست و فارسی لوکیست او در میان مرغان مانند
اسپ است در میان جانوران در حسن و غرابت در سه سالگی نر وی را بر
کمال میرسد و ماده وی تخم می نهد اما در سالی یکبار دوازده تخم یا کمتر میکند و با یکدیگر
بسیار بازی میکنند چنانچه تخم را می شکنند از این جهت تخم وی را در زیر ماکیان می نهند اما
زیاده از دو تخم را نمی تواند که نگاه دارد که زیاده از دو تخم کنده می شود و بچه طاوس
که بیرون می آورد خود در نر و جمال وی کمتر باشد و از عجایب او آنکه با یکدیگر جفت
نمی کردند بلکه چون نر مست شد در گرد چشم وی اشکی پیدا میکردد و ماده آنرا

می خورد بدین قدر تخم می کند و بچه بیرون می آورد و گفته اند که با این حسن و جمال که
نگاه داشتن وی را در خانها مبارک نمی گیرند و حکمت این تواند بود که ابلیس را
به بهشت برد و آدم علیه السلام بدین سبب از بهشت بیرون آمد اما ما خلاف
این مشاهده کردیم که اهل دولت بسیار نگاه میدارند الحکم حلالست در
مذهب امام ابو حنیفه و فتوی مذهب امام شافعی بر آنکه حرامست اما بیع و فروختن
و بهای گرفتن او درست باتفاق بجهت تفرج رنگ و زیب و آواز وی خاصیت
چون در طعام زهر باشد هم که طاؤس آنرا بیند رقص کند و فریاد و این غریب است
شوربای گوشت وی کسی را که مرض ذات الجنب داشته باشد نفع کند و زهره وی را
با سرکه بر جائی که زنبور زده باشد مالند نفع رساند و زهره وی
با سکنجبین و آب گرم در زحمت شکم نفع رساند و چون خواهند که از گوشت وی
خورند بعد از کشتن دو روز بیاویزند و بر پایهای وی سنگ گران بندند و با
سرکه پزند باب الظاء المعجمه ظبی بفتح ظا و سکون با موحده بفارسی آهو
به تیزی چشم او را وصف می کنند و از جمله جانوران وحشی تر است و انواع است
یکی از آنها آنست که مشک از ناف وی بیرون آید رنگ او سیاه باشد و رنگ
تر از آهوی این ولایتها و او را دو دندان سفید باشد بیرون آمده از خوردنی
وی و مشهور است حقیقت مشک آنکه خونی است در ناف آهو جمع می شود و در سالی یک
سال یکبار ناف وی ورم میکند او را بر جائی می مالند وی افتد ازین جهت در آن ایام

در بیابان آنجا میخها و چوبها فرو می برند تا آن آهو ناف خود بر آن میخها و چوبها می مالد
و خواجه نصیر طوسی چنین آورده که چون آن آهو را می کشند دست بر شکم و اعضای
وی می مالند تا خون در ناف جمع گردد و چون آن آهو سرد گردد و بدانند که دیگر خون
نمی آید ناف وی بردارند و یکسال بیاویزند هم خوب که پیشتر از کشتن آهو در ناف
رفته باشد خوب و رنگین باشد و آنچه بعد از کشتن رفته پارهای بزرگ باشد و بعضی
میگویند که ناف مشک در شکم وی باشد مانند خمیر مایه در اندرون بره و بعضی میگویند که
که آهو نافه را بیرون می اندازد مانند مرغ تخم خود را الحکم حلالست گوشت همه
انواع آهو و مشک نیز پاکست و حلال و نفع آن روشن است و آنچه از شیعه نقل
می کنند که مشک پلیدست باطلست خاصیت شاخ او را دود کنند بخور
کنند ها بگریزند و زهره وی در گوش چکانند درد گوش را تسکین دهد و از عجایب
آنکه مشک را چون بسیار در طعام کنند بوی دهان پیدا شود باب العین المهمله
عقاب مرغیست مشهور عرب او را سید مرغان می گویند و رنگهای مختلف دارد
و از دور میبیند و تیز پرست جایگاه در عراق جبری می خورد و شام در
می کند و سه تخم بیشتر نمی کند و در سی روز بچه بیرون می آورد و از سه بچه یکی را بیرون
می اندازد چه روی دشوار می آید طعمه دادن سه بچه و آن بچه را که بیرون می اندازد
حق تعالی مرغی را که شکننده استخوانها او را مانند بر وی مهربان سازد تا نگاه
کند و از غرائب او آنکه بعض اهل تاریخ آورده اند که عقاب همه ماده است و با غیر جنس خود

جفت می گیرد دیگر انکه چون پیر گردد کور شود دهقان وی او را بر میدارند و بهندی می برند
انجا چشمه ایست که در انجا غوطه میدهند بعد ازان در آفتاب میدارند تا پرهای او
می ریزد پرهای نو بیرون می آرد و دیگر انکه چون جگر وی را قصوری پیدا شود جگر روباه
و خرگوش می خورد نیک میشود الحکم حرامست گوشت او و بعضی علما اولی و بهتر
داشته اند کشتن او را خاصیت زهره او را در چشم کشند از نزول آب نگاه دارد
و چشم را تیز کند و پر وی را بسوزند و بر جائی که کلف یعنی ماشی افتاده باشد مالند دور
کند اثر او افکنده او را بر خنازیر مالند نفع رساند عقرب بفارسی کژدم رنگهای
مختلف دارد بسیار بچه می آورد و بعضی علما گفته اند که بچه شکم وی را می درد و بیرون
می آید اما این قول صحیح نیست بلکه قول صحیح آنست که از دهان خود می زاید و بچه وی
مانند کیک است از عجایب آنکه مرده را نگزد و همچنین اگر کسی در خواب باشد مادام
که دست و پای او حرکت نکند و اگر افعی را بگزد بمیرد [illegible] را بر چوب کنند و در
سوراخ کژدم کنند بیرون آید چه حریص است بخوردن او و در شهر حمص از ولایت
عرب کژدم زنده نمی ماند چند از جائی دیگر بیارند الحکم حرامست لیکن در کاسه
آب و دوشاب و مانند انها افتد و بمیرد نجس نمیشود آن چیز در مذهب امام ابو حنیفه
و فتوی مذهب امام شافعی نیز برین است لیکن بشرط انکه بسیار نباشد و افسون کردن
بجهت گزیدن مار و کژدم درست است بشرط انکه از قرآن و دعاهای که از حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند باشد و بزبان فارسی اگر چیزی که معنی آن پیدا

روا نیست چه احتمال کفر دارد و از جمله افسون کژدم سلام علی نوح فی العالمین
وعلی محمد فی المرسلین من حاملات السم اجمعین لا دابة بین السماء والارض الا ربی
آخذ بناصیتها اجمعین کذلک نجزی عباده المحسنین ان ربی علی صراط مستقیم نوح قال
نوح من ذکرها ما لدغته ان ربی بکل شیء علیم وصلی الله علی خیر سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم
هر کس در اول شب بگوید عقدت ذناب العقرب ولسان الحیة و ید السارق
جمع ذنب
بقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله از شر مار و کژدم و دزد
خلاص شود افسون دیگر در شبنگاه بگوید اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق
یا بگوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین
خاصیت کژدم را در کوزه کنند و سر وی را محکم کنند و در تنور آتش نهند چنانکه
خاکستر گردد و کژدم آن خاکستر را با آب بکسی که سنگ مثانه داشته باشد دهند
نفع رساند اگر کژدم را دود کنند بعضی میگویند که کژدمها از انجا می گریزند و بعضی
میگویند که جمع می شوند انجا و اگر زرنیخ سرخ و [illegible] دود کنند کژدمان بگریزند
و اگر کژدم را بکوبند و بسایند و بر جائی که گزنده باشد مالند در تسکین باید
و اگر کژدم سیاه خشک کرده بسایند بر جائی که برص باشد بمالند دور کند عقعق
بفتح عین مفتوح حای و دو قاف بفارسی عکه او را بدزدی و خیانت وصف میکنند
چون تخم کند برگ درخت پنهان می سازد از جهت انکه اگر [illegible] ببیند دیگر تخم
وی برد کننده می کند و قوت خود را نیز پنهان میکند گویند آدمی و عکه و موش

و مور چه قوت خود را پنهان می سازد حلال است در مذهب امام ابو حنیفه اما فتوی
مذهب امام شافعی آنکه حرام است **الحکم** اگر کسی بسفر میرود و غوک بانک کند باز گردد
دیگر آنکه علما اختلاف کرده اند احتیاط در آنکه چنین نکند **خاصیت** اگر دماغ
وی را بر پیه طلا کنند و بر سر زخم تیر بنهند پیکان تیر باسانی بیرون آید **عصفور**
بلغت عربی بفارسی چغوک او انواع می باشد و از عجایب او آنکه گوشت میخورد
چون سباع لیکن ناخن درنده ندارد و دانه می چیند مانند مرغان لیکن چون
بر چوبی افتد و نشیند سه دست و پای خود را بیشتر فرستد و یکی را می گذارد
و باقی مرغان دو چنگال را بر چوب نهند و مشهور در میان مردم آنکه دراز عمر است
هزار سال میکرد اما بعض علما آورده اند که بسیار جفت میکرد در یکسال
صد نوبت از این جهت کوتاه عمر است زیاده از یکسال نمی باشد **الحکم** حلال است
و کشتن او روا است در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
هیچکس جنبنده چغوک یا کلان تر از وی را نکشند مگر آنکه از حق او پرسند و حق
او آن است که سر برد و بخورد نه آنکه سرش را ببرد و نخورد مقصود حدیث والله اعلم
ظاهر آنچنانست که بازیچه و بی غرض هیچ جنبنده را نکشند چه تسبیح حق میگویند
الا صید را از جنبنده چون آهو و از پرنده مانند چغوک و کبوتر بعد از گرفتن سر دهد
و آزاد کند روا است از ابو درداء از صحابه رضی الله عنه نقل کرده اند که از بچگان
چغوک می خرید و سر میداد اما فتوی مذهب امام شافعی بر آنکه روا نیست مطلقا و بر قول امام ابو حنیفه

روا باشد بشرط آنکه در وقت سر دادن مباح گرداند بر هر کس که بگیرد و اگر جنبنده
اهلی باشد چون اسپ و شتر و گوسفند و دراز دنبال در صحرا سر دهد و آزاد کند روا نیست
باتفاق علما و گناه کار است **خاصیت** گوشت او بتخصیص دماغ در قوت مجامعت و دفع
فالج و لقوه نفع رساند و کباب وی با نمک سنگ مثانه را دفع کند و دماغ وی با عسل
چون بر نهار خورند نافع باشد در زحمت بواسیر **باب الغین المعجمه** **غراب** مشهور است
انواع می باشد سرخ منقار و پای سفید بال و سفید پای و از آن جمله کلاغ پیسه و
کلاغ سیاه نیز چنانچه در بعض کتابهای لغت فارسی وی همین کلاغ گفته اند در
طبع هم اصناف او نهان کردن جفت شدن با ماده و جفت شدن او از خلق
بسیار نهان است چنانچه بعضی علما می گویند جفت نمی شوند بلکه همان که از منقار خود
طعمه بماده میدهد بسنده میکنند یکی را که جفت شد با ماده دیگر با او جمع نمی شود گویند از
از جهت بیوفائی چون بچه از تخم بیرون می آورند گروهی میگیرند و طعمه نمی دهند از جهت
آنکه بسیار بد شکل است جثه بسیار خرد و سر کلان حق تعالی پشه را روزی ایشان
کرد تا قوت ایشان گردانید تا وقتی که پر بر می آورند پدر و مادر هر دو باز گردند
و عرب غراب را شوم میدارد و غراب البین میگویند چه از نوح علیه السلام جدا شد که
خبر آورد که در زمین خشکی پیدا شده هم برفت با آنکه چون دو بانک کند شوم است
اما اگر سه بانک میکنند نیک باشد با آنکه چون مردم بجهت علف چرانیدن کوچ کردند او می آید
در جای ایشان طعمه می طلبد **الحکم** بمذهب امام ابو حنیفه حلال است اصناف غراب زاغ



حلالست

میخورد و نجاست نمی خورد و بقول امام ابو یوسف اگر دانه را با نجاست می خورد هم حلالست
اما آن صنف که نجاست تنها می خورد حرامست باتفاق و در مذهب امام شافعی حلالست
که غراب سیاه کلان جسم که در کوه می باشد حرامست و غراب خورد سیاه خاکستر گون
در آن خلافست و زاغچه که دانه می خورد حلالست خاصیت غراب طوق دار
بریان کرده در قولنج نفع رساند و اگر انگشت غراب ابلق دفع خنازیر کند باب الفاء فاختة
در طبع او انس است با آدمی گویند مار از آواز او می گریزد از آن خانه که در آنجا او
میکند عمری می یابد تا چهل سالگی مشاهده رفته الحکم حلالست و بیع و فروختن او
خاصیت خون وی با خون کبوتر سیاه بر برص طلا کنند رنگ وی را تغییر نماید و خون
وی را بر چشم طلا کنند وقتی که بوی ضربه رسیده باشد خشکی او را بیرون برد فاره
بفتح فا و سکون همزه و یا با الف بی همزه بفارسی موش از جنبندها هیچ یکی آن مقدار
نقصان نمی رساند که موش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را فاسق نامیده چه در شبی
آن حضرت بیدار شد دید که موش فتیله چراغ را گرفته می کشد بطرف آن خرقه که
آتش بر آن حضرت اندازد و در بعض روایات آمده که بر مصلای آن حضرت انداخت
چنانچه بمقداری بسوخت آن حضرت او را بکشت و حلال ساخت کشتن او را
هر چند که در حرم مکه باشد و ازین جهت امر فرموده که در خانه که شب آنجا خواب میکنند
آتش نگذارند چه شیطان این کار میکند و چراغ و شمع در حکم آتش اند الحکم موش در روغن
و مانند آن افتد و بمیرد اگر روغن بسته باشد موش را و آن مقدار روغن را که در نزدیک

وی باشد بیندازند و باقی پاکست و اگر روغن روان باشد یا چیزی باشد چون سرکه
و شیر پلید گردد و حرام باشد خوردن وی اما چراغ و شمع کردن از آن روغن روا
باشد لیکن مکروهست و چراغ مسجد از آن روغن روا نباشد خاصیت افکنده
گرگ یا سگ دود کنند از آنجا موش بگریزد و همچنین اگر دنب او ببرند و در میان
خانه دفن کنند موش در آنجا نیاید و چشم او را بر کنند و بر کسی بندند سحر کار نکند
فهد بفتح فا و سکون ها بفارسی یوز مانند پلنگ است در مزاج و رنگ و در طبیعت
مثل سگ بدان شکار کنند گویند که کلان وی زودتر آموخته می گردد از
خوردان و چون پیر شود از صید کردن باز ماند پس میرود و بپیش جوانی که صید
می کند با او می خورد و بسیار خواب میکند اول کسی که یوز در قفای اسب نشاند
یزید بن معاویه بود الحکم حرامست لیکن فروختن و اجارت دادن که بدان
شکار کنند روا باشد خاصیت گوشت او ذهن تیز کند و بول او در موضعی
که باشد موش بگریزد فیل معروفست گویند که نر او چون پنج ساله شود جفت شود
و ماده او بعد از دو سالگی بچه دار گردد و بچه در شکم فیل سه سال می ماند و تا
سه سال دیگر از زائیدن زیادتی حقیقت نمی شود و بر یک فیل بیشتر جفت نشود
و تجربه بسیار دارد و عمر فیل چهار صد سال می شود و این را ابدا عجایبی
پادشاهان میدانند و میان فیل و گربه دشمنی بسیارست چنانچه فیل از وی
بترسد الحکم حرامست نزد امام ابو حنیفه اما بیع وی رواست و فروختن او

کعاج می‌گویند و از آن دسته کارد می‌سازند پاک است و پوست او بدباغت پاک
می‌شود اما بمذهب امام شافعی فتوی بر آنکه حرمت گوشت وی و استخوان وی
پلید است مگر آنکه سر بریده باشد و پوست وی پلید است هر چند که سر بریده باشد
و دباغت نیز نپذیرد **خاصیت** اگر چرک گوش وی با آب بخورد هفت شبانه
روز در خواب بماند و استخوان دندان وی را از درخت بیاویزند آن درخت در آن سال
میوه نیاورد و اگر زنی را که بچه نمی‌شده باشد هفت شبانروز دو درم از آن عاج
با آب غسل بیاشامند و در عقب آن جماع کنند بچه دار شود و زهره وی برابر برص
سه روز طلا کنند زایل گردد **باب القاف** **قرد** بکسر قاف بفارسی بوزینه از
میان جانوران مشابهت بیشتر دارد با آدمی چنانکه می‌خندد و طرب می‌نماید
و چیز را بدست میگیرد و انگشتان که بمنزله دروست و بسیار غیرت دارد بر ماده
خود و زود صنعتها می‌آموزد **حکایت** آورده اند که در زمان متوکل علی الله خلیفه
بوزینه درزی و بوزینه زرگر بود **الحکم** حرمت در مذهب امام ابو حنیفه و امام
شافعی و حلال است در مذهب امام مالک اما بیع و خریدن وی جایز نیست چه قابل
تعلیم است **فایده** معترض است که بعض امتان گذشته بصورت ایشان مسخ گشتند
بوزینه شده اند اما علما خلاف کرده اند که این بوزینها که درین زمان اند از نسل آنها
هستند یا نه بعضی علما گفته اند که احتمال دارد که باشد اما جمهور علما بر آنند که احتمال
ندارد چه آنکه مسخ شده اند سه روز زیادت زنده نمانده اند و او را فرزند نمی‌شده

و نمی‌خورد و اندر و نمی‌آشامید اند **خاصیت** گوشت وی در مرض جذام نفع می‌رساند و دندان
وی را اگر بر پای بندند که خواب شود و نترسد از چیزی روا اگر پوست وی غربالی سازند و بدان گندم
و جو بیزند و آنگاه تخم کنند آن زراعت را آفت ملخ نرسد و اگر کسی خون گرم وی را
بخورد دلتنگ گردد و اگر در طعامی زهر باشد بوزینه چون ببیند بترسد و فریاد کند **قمری**
مرغیست مشهور از غرائب او آنکه بعض اهل تاریخ آورده اند که چون قمری نر بمیرد ماده
وی با دیگری جفت نگردد و ناله میکند تا بمیرد و آواز قمری حشرات زمین را چون کژدم
و غیره دور کند و بگریزند **مسئله** امام شافعی در چهارده سالگی در مجلس استاده بود و امام
مالک حاضر بود که شخصی آمد و گفت که قمری فروخته بودم بدست شخصی آن شخص قمری را برد
میکند بعلت آنکه قمری بانگ نمیکند من بطلاق سوگند خورده ام که تا صباح بانگ می‌کند
قمری من امام مالک جواب گفت که زن تو طلاق شد امام شافعی پرسید از آن فروشنده
که قمری بیشتر شب بانگ می‌کند یا خاموش است گفت بیشتر شب بانگ می‌کند امام شافعی
فتوی داد که طلاق نشده چه عرب غالب چیزی را در حکم دوام وی می‌دارند امام مالک
تحسین فرمود **حکایت** اهل تاریخ آورده اند که پادشاه هند از برای سلطان محمود
مرغی بر شکل قمری بهدیه فرستاد که چون طعامی که در وی زهر باشد حاضر سازند اشک از
چشم وی می‌رفت و بر شکل سنگ می‌بست و آن سنگ را می‌تراشیدند و بر جراحتها می‌نهادند
فراهم می‌شد والله اعلم **قنفذ** بضم قاف و بنون و بضم فا و فتح آن و بذال معجم بفارسی
خارپشت بسیار درشت را می‌نهد و بخوردن افعی میل دارد و اگر افعی وی را بگزد سعتر

اوراع ۲

بودی

میخورد نیک میگردد الحکم حرامست نزد امام ابو حنیفه و حلالست نزد امام شافعی و امام احمد
و امام مالک تردد دارد خاصیت گوشت وی در زحمت جذام فایده رساند خون وی
بر جایی که سگ دیوانه گزیده باشد مالند نیک باشد و زهره وی در موضعی که موی آنجا بر کنده
باشد مالند دیگر نروید و اگر در چشم کشند سفیدی که در چشم وی پیدا شده باشد دور کند موی بر نیاید
و اگر با گوگرد بر بهق طلا کنند دور کند باب الکاف کرکدن بفتح کاف و سکون
را و فتح کاف دیگر و فتح دال مهمله آخر آن نون جانی خط ختنی گفته اند که جانوریست در هند
می باشد دشمن فیل است شکل نزدیک گاو میش و اورا دراز گوش هندی گویند بر پوست وی
شمشیر کاری کند یک شاخ بزرگ دارد در پشت بینی خود و این شاخ محکم میان وی خالی
بسر شاخ تیز با فیل بآن شاخ جنگ می کند چون شاخ وی را بشکافند اندرون وی
منقش است بنقشهای عجیب پادشاهان چینی از شاخ وی کمرها سازند و پیش ایشان
بغایت بقیمت است و عزیز می باشد بر سر آن نور شاخ دیگر هست مانند درخت از خاصیت شاخ او
وی آنکه هر گره و عقده که باشد نوبی باز می گردد چنانچه اگر کسی قولنج داشته باشد بدست گیرد
خلاص گردد و اگر زنی بچه دارد بگیرد بچه بیندازد و اگر بسایند و بکسی که صرع داشته باشد
بدهند نفع رساند این جانور با آدمی نزاد بسیار دشمنی دارد و میکشد وی را اما گوشت
وی را نمی خورد الحکم در باب حرامی و حلالی وی بروایتی بصریح دیده نشد اما ظاهر اصلا حلال است
چه علف میخورد و احتمال دارد که حکم فیل دهند چه آلت جنگ و دریدن دارد و الله اعلم
کرکی بضم کاف اول بفارسی کلنک جانوریست معروف از صفات خوب او آنکه چون مادرش پیر گردد

٨٢

او را ضایع نگذارد بلکه همراه خود بر هر جایی که رود و در طعم او مدد کند و غالبا از جهت
آنچه نقل کرده اند که عبدالله بن مسعود در نگین خود شکل کلنک که دو سر داشته باشد نقش کرده
بود اما حالا فتوی بر آنست که تصویر کردن مکروهست و عرب کلنک را بحماقت صفت کرده اند
بسبب آنکه بر یک پای بر زمین میرود و چه می ترسد که بر زمین فرو رود اگر دو پای رود
و حماقت دیگر آنکه مردم بر روی زمین دست جنبانند او نیز بدو بطرف دیگر رود که
جانور دار باشد الحکم حلالست باتفاق خاصیت زهره او هر کسی با خود دارد
دلیر شود و از غرایب او آورده اند که دماغ وی را با روغن زنبق در دماغ چکانند چیزی که
فراموش کرده باشد باز یاد آید کلب بفارسی سگ بسیار ریاضت میکشد و وفادار
و حمایت خداوند خود میکند در غیبت و حضور و کم خواب می کند الحکم حرامست و نجس نیز
که بمذهب امام مالک که پاکست و جایز نیست نگاه داشتن وی بجهت پاسبانی و صید کردن بوی
باتفاق لیکن امام احمد حنبل صید کردن بوی منع فرموده اند و اول کسی که سگ بجهت نگاهبانی
نگاهداشته نوح علیه السلام بود و جایز نیست کشتن کسی که در وی ضرر باشد باتفاق و کشتن
سگی که در وی ضرر نباشد خلافست در میان علما و نگاهداشتن سگی که پاسبانی نکند و با آن
صید نتوان کرد روا نیست چه در حدیث آمده که ملائکه در خانه که در و سگ باشد نمی آیند
بعضی علما گفته اند که این حدیث در حق سگیست که بدو حاجت نباشد و بعضی علما در جمیع سگها
داشته اند خاصیت زبان سگ بر کسی بندند که گزاندن سگ دیوانه گزیده باشد نفع رساند و اگر زنی بخند
دندان پاسبانی بر آورد و هم شخصی که دندان وی را نگاهدارد سگان بر وی حمله نیاورند اگر خاکی که سگ

بر وی بول کرده باشد در روز چهارشنبه غلوله سازند و بر کسی که تب دارد بندند خلاص شود باذن الله تعالی
فایده بیشتر علما بر آنند که سگ اصحاب کهف آدمی یا جنس بود و بعضی علما بر آنند که مراد از سگ اصحاب کهف
شیر است و عرب شیر را نیز کلب گویند باب القاف القلق بفارسی لکلک او را بزرگی صفت
می کنند الحکم حلال است بمذهب امام ابوحنیفه و در مذهب امام شافعی دو روایت است و بیشتر
علما شافعیه فتوی بران داده اند که حرام است چه مار می خورد خاصیت بچه وی را بکشند و بیزن
کسی که جذام داشته باشد مالند نفع رساند و از غرایب او آنکه بعضی حکما آورده اند که اگر کسی
واندوه داشته باشد استخوان وی نگاه دارد غمش برود و غریب تر آنکه چشم وی را کسی با خود
نگاه دارد در آب غرق نشود و هر چند شناند و الله اعلم باب المیم مالک الحزین بفارسی
بوتیمار و این نام بدان جهت یافته که بر کنار دریا می باشد و چون قطره آب کم می گردد در غم
می شود و آب نمی خورد تا از تشنگی می میرد الحکم حلال است خاصیت گوشت وی چون
بسیار خورند بواسیر پیدا میکند باب النون نسر بفتح نون و سکون سین مهمله بفارسی کرکس و او را
عرب [illegible] میگویند یعنی خبر دار است از کارها سید مرغان نیز گویند بلکه بعضی از اکابر او را
از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند و مشهور است در میان مردم که عقاب سید مرغان است و دراز
عمر است چنانچه بعضی گویند که هزار سال می زید و تیز چشم است چنانچه گویند از چهار صد فرسنگ می بیند
و همچنین بوی مرداری از دوری یابد اگر بوی خوشبوی رسد بیمار شود چنانچه بعضی گفته اند
که میمیرد و تیز می پرد چنانچه گویند که ملی مشرق و مغرب [illegible] روزی می پرد و چیزی بسیار می خورد
چنانچه اگر سیر کرده باشد او را نتوانا گرفت و بعضی تیمور خان گفته اند که چون [illegible] نظر کند

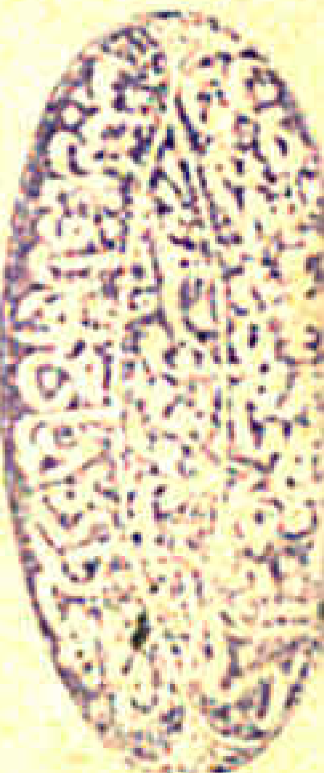
می میرد

تخم میکند ماده و بچه بیرون می آورد و بکری آمد [illegible] در جائی [illegible] اما قول الصحاح آنکه مانند خروس جفت می گردد
و با جفت خود چندان دوستی دارد که از غم بمیرد اگر جدا گردد خاصیت اگر پر وی را در زیر پای
زنی که بچه بدشواری زاید نهند آسان بزاید و زهره وی را در چشم کشند با آب سیر [illegible] بار طلا
کنند با آن گرد چشم از فرود آمدن آب در چشم باز دارد نعام بفتح نون و عین مهمله بفارسی شتر مرغ
بر طبیعت چنبنده است و مرغ نیست هر چند تخم کند و بر دارد تخم دراز کند بروجهی که
اگر ریسمان بروی نهند یک نقطه در روی تفاوت نکند و گویند که تخمهای خود را سه بخش میکند از یکی
بخش بچه بیرون آورد و دوی یک بخش را بیچوز [illegible] یک بخش را در هوا می نهد تا گندیده می شود و از آن
کرمها بیرون می آید بچه وی از آن می خورد از عجایب او آنکه حاسه سمع و شنیدن ندارد اما حاسه
شامه و بوی شنیدن بسیار دارد و آب بسیار کم می خورد بلکه نمی خورد و اگر یک پای او بشکند
بیک پا نمی تواند رفت بر جای باشد تا هلاک گردد بجماعت [illegible] مشهور است چنانچه از صیاد
گریزد [illegible] سر خود را در زیر ریگ پنهان می کند الحکم حلال است خاصیت اگر او را
در اول تابستان [illegible] در آخر بهار بگیرند پیه وی را در جائی نهند [illegible] از آن جای برگیرند و پیه وی را
در جائی که کژدم گزیده باشد مالند و آنکه بخورد درد تسکین یابد و همچنین [illegible] ورم که از سردی
باشد و همچنین [illegible] بر ورمها مالند تحلیل کند نمر بفتح نون و کسر میم و سکون [illegible] وی بفارسی
پلنگ [illegible] سباع است و نخوت و ناز بسیار دارد و چون سیر گردد [illegible] خواب کند سه شبانه
روز و دهان او خوشبوی است بخلاف شیر و گرگ و چون خسته گردد موش خورد نیک گردد و گویند
شراب را دوست میدارد و چندان بخورد که مست گردد چنانچه وی را باسانی توان گرفت

اصلاح

دارد





مرداری و از صید جانوری دیگر نخورد و غضب و قهر بسیار دارد چنانچه در حدیث ضعیف آمده که از
جمله کسانی که گرامی‌اند نزد خداوند تعالی کسی است که غضب کند در وقتی که خلاف حکم خداوند تعالی کنند
چنانکه پلنگ حمایت نفس خود می‌نماید الحکم حرام است گوشت وی باتفاق اما پوست وی
بمذهب امام ابوحنیفه پاک است چون وی را بکشند و بدباغت پاک می‌گردد چون مردار شده
باشد و بمذهب امام شافعی موی وی پاک نمی‌گردد هر چند او را کشته باشند یا دباغت کنند پوست
پس در مذهب امام شافعی نشاید که پوست پلنگ را فرش سازند و در حدیث آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
نهی فرموده‌اند از آنکه پوست او را فرش سازند و فرموده‌اند که در هر قافله که موی پوست پلنگ باشد ملائکه
با ایشان نمی‌باشند خاصیت پیه وی نافع ترین چیزهاست در زحمت فلج و درد در رحم زنان
و در جراحت کهنه و زهره وی در چشم کشند روشنائی زیادت کند و پنج درم گوشت وی بخورند بجهت دفع
زهرها نمل بفارسی مور گویند از همه جانوران بر حیله‌تر است در طلب روزی و ذخیره نهد دانها و دو نیم
دانها کند تا سبز نگردد مگر گشنیز را که بچهار بخش کند چه اگر دو نیم کند او را سبز گردد و گاهی که
می‌ترسد که دانها کنده شود بیرون می‌آورد از خانه خود و در روشنی زمین پهن کند باز و بالای حرص
بعضی علما گفته‌اند که چون او خوردنی است چه معده ندارد بلکه می‌دانم که می‌شکند و بسندی می‌کند
الحکم اگر ایذا کند و ضرر رساند مگر و است کشتن او اما در آب یا در آتش انداختن و خوردن خانه وی
روا نیست و بمذهب امام شافعی وی در خانه او روا باشد و در کشتن وی تفصیل است آنچه قلان و دراز
پای است آن را سلیمانی گویند و در ایشان ضرر رسانیدن نیست کشتن وی روا نباشد و مورچه خورد
که در وی ضرر و ایذا رساند روا باشد کشتن وی روا باشد و بمذهب امام شافعی آنکه موجود در

۸۴



بمعنی ... خدای تعالی و تقدس را نود و نه نام است صد تمام بیکی کم که
هر که بشمارد آن ... تمامی در آید در بهشت و گفته‌اند احصا بمعنی علم است
یعنی هر که بداند آن نامها را و بمعانی آن ایمان آرد در آید در بهشت و گفته‌اند احصا
بمعنی طاقت است و توانائی در معرفت حقایق آن حرف گشتد و بمجاهده و ریاضت
ازالت رذایل اخلاق کرده اطاعت امر تخلقوا باخلاق الله نماید و
در هر وصف بقدر وسع بشری بکوشد در آید در نعم و نعیم دار الوصال و تمتع
و برخوردار جمال ذو الجلال گردد ان شاء الله تعالی فصل بدانکه بعضی گفته‌اند
که عدد اسماء الله تعالی اگرچه زیادت ازین هست اما فی الحقیقه معانی همه درینها
مندرج است و بعضی گفته‌اند وجه تخصیص این عدد آنست که در هر نفسی انسانی
نود و نه خصلت مذموم ظلمانی است و از بیاض است که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
است که چون کافر را در قبر نهند اژدهای بروی گمارند که او را نود و نه سر باشد و آن اژدها
همانا که نفس ناپاک او باشد با آن خصال ذمیمه از انوار اسماء الهی محروم بود و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نود و نه اسم از اسماء الهی اختیار فرموده که هر اسمی نوری را اقتباس
ازالت کدورت یکی از آن خصلتهای ناپاک کند تا چون با انوار اسماء ظلمات
آن خصال منعدم گردد و از آن اژدها محفوظ ماند بگنج بی‌نهایت کنت کنزا مخفیا

متمتع و محفوظ کردد و بعضی گفته اند اسما الهی منحصر [illegible]
صلی الله علیه وسلم که مایة الا واحده یعنی صدیست مگر یکی [illegible]
نیست الا انکه قدم بیرا و از توحید بوحدت کشد و دیده دل او بنور یگانگی
کردد و دلیل برین که بعضی اسما هست که کس بران مطلع نیست دعا رسول است
علیه الصلوة والسلام که فرموده اللهم انی اسالک بکل اسم سمیت به نفسک
او انزلته فی کتابک او علمته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب
عندک یعنی ای بارخدای سوال و طلب میکنم از حضرت تو بحق هر اسمی از اسمای تو
که بان ذات خود را تسمیه کرده یا آن را در کتاب عزیز خود فرو فرستاده
یا یکی از خلایق را تعلیم فرموده یا فضای خفای غیب اختیار ثبت آن نموده
و کس را بران اطلاع نداده پس معلوم گشت که بعضی اسما هست که کسی بران
مطلع نیست و مفهوم شد که ثبوت آن بنص کلام قدیم یا به بیان رسول کریم
یا به تعلیم ایمه است بلکه اجتماع و اجماع ایشان بر صوب صواب لازم است و اجتناب
و اعراض ایشان از رای خطا واجب و مقرر که لا تجتمع امتی علی الضلالة و
هر اسمی که نه ازین قبیل است اطلاق آن بر حق تعالی در قول اکثر علما روا نیست
و معنی توقیف اینست و بعضی نیز گفته اند هر اسمی که معنی آن درست باشد

درشرع

[illegible] باشد اطلاق آن جایز است و گفته اند اطلاق این قسم
[illegible] اما بطریق اسمیت نی همچنانچه در حق انسان مثلا زید را
که وصف علم ثابت است عالم توان گفت بطریق وصفیه اما اگر کوئی نام وی
عالم است کذب باشد و این اختیار امام محمد غزالی است و گفته اند هر اسمی که فعل
مضارع او مسند بحق وارد شده باشد اطلاق آن بر حق تعالی جایز است
فصل بدانکه بعضی اکابر ذکر بعضی اسماء الله تعالی بی مقابل آن
ادب نداشته اند چنانکه ذکر القابض بی ذکر الباسط و الخافض بدون الرافع
و الضار بدون النافع و امثال این جمع اسم اول دلالت بر تنقیص و تضییق
متعلق آن وارد و دوم دلالت بر کمال قدرت و تمام تصرف در مملکت
هر که را خواهد بر آرد و مشرف گرداند و هر که را خواهد فرود آرد و خوار دارد بیت
یکی را بر آری و شاهی دهی و دیگر را بدریا بماهی دهی فصل بدانکه بعضی
اسما راجع است بذات حق چون الله و قدوس و قدیم و غیر آن و بعضی راجع
است بصفات ذاتی چون علیم و قادر و غیر آن و بعضی راجع است بصفات
فعلی چون خالق و رازق و غیر آن و بعضی مشترک است میان صفات ذاتی
و صفات فعلی چون سلام و جبار و غیر آن و فرق میان اسمی که راجع بذات است

وایم که راجع بصفت ذاتست آنست که از توهم بطلان او الزام بطلان
ذات لازم آید چون موجود و شی و غیر آن بخلاف [illegible] بطلان
آن بطلان ذات لازم نیاید و فرق میان صفات ذاتی و فعلی اینست که
صفات ذاتی راجع است بمعانی قدیمه موجود بذات قدیم چون حیات
و قدرت و غیر آن صفات فعلی متعلق است باثار حوادث چون
خلق و احیا و اماته و غیر آن و نیز از توهم نفی صفات ذاتی ثبوت اضداد
ناقص آن لازم آید چنانکه از نفی علم از محل قابل اثبات جهل لازم آید و
از نفی قدرت اثبات عجز بخلاف صفات فعلی و درین باب مباحث بسیار
است و این مختصر را تحمل تفاصیل آن نیست والله تعالی اعلم مقاله موعوده
در بیان معانی اسما تسعه و تسعین هو الله الذی لا اله الا هو هو از جمله
اسماء مضمر است وقتی که ذکر چیزی که غایب لفظا یا معنی سبقت یافته باشد
عرب بضمیر از آن تعبیر کنند چون مسماء هو سابقه ازلی یافته و در ضمایر عارفان
و عاشقان ثابت و محقق بوده و لفظ او کز مخارج صوری جسمانی مستغنی
است بر زبان روح و روان ایشان روان و مجری بوده این اسم را لازم
داشته اند دیگر چون عارف موحد در آینه جهان نمای جان جمال صفات

و کمال ذات حضرت مشاهده کنند هر آینه لا هو بر زبان او شود و چون از
جمال [illegible] اشارت بذیر علامت و اثر و آینه او بیند و در هر چه
نظر کند خدا بیند هو را که اسم ضمیر است و از برای اشارت است علم او داند
و از اینجاست که گفته اند استحقاق این ذکر کسی راست که در مقام خاص الخاص
محو وجود فانی مجازی اختصاص یافته باشد و آثار اغیار بکلی از نظر شهود او
بتلاشی گشته و همچون بلفظ هو تعلق از مخارج بظاهر ما سوی گسسته و به بحر
وحدت پیوسته و همچنانکه نفس که در انجا و هو صعوداً و نزولاً حیات بخش
عالم بدن است او نیز در وحدت هو حیات بخش بدن عالم گشته نه بینی
که چون هو از نفس که هو است منفصل شود با وجود تعالی همان هو حیات
آن متنفس منقطع گردد گویند که فلان برد و پس معلوم شد که حیات حقیقی
هو بوده است و درین بیت بدین معنی اشارت است بیت و درین ساعت
که ما ئیم و هوی از لطف خود فرو مگذار ما را هوی الله بعضی علما بر آنند که اسم
[illegible] است از تاله بمعنی تعبد و معنی او معبود حقیقی است و بعضی
از اله بمعنی تحیر مشتق داشته اند یعنی آن کسی که عقلهای ما در شناخت کنه
ذات و صفات او حیران است و بعضی از اله بمعنی اقام گفته اند قال الشاعر

سوی

النهار بدار رما تبین رسومها یعنی اقام یعنی ذات و [illegible]
و تبدل و ارتحال و انتقال از مکانی و حالی بمکانی و حالی [illegible]
دوام وجود و قدم قیومیت است و بعضی از وله وله مشتق گفته اند و اصل او لاه
ولاه گفته اند و ولاه کسی را گویند که در حوایج و نوایب بازگشت باو باشد قال
الشاعر الهت الیکم فی البلاء یا توتی فالفیتکم فیها کریما مجدا و بعضی از وله
بمعنی طرب گفته اند یعنی از کسی که دلها را تکرار نام و سماع کلام او در طرب می آرد
و بعضی از لاه بمعنی احتجب گفته اند قال الشاعر لاه ربی عن الخلائق طرا
خالق الخلق لا یری و یرانا یعنی آنکس محتجب است از نظرها و کسی را قوت ادراک
او نیست و انه لا تدرکه الابصار او عاجز است و فرق است میان محتجب و محجوب
محتجب آنست که حجاب او از ذات او باشد و محجوب آنکه حجاب او از
غیر او باشد و اطلاق محجوب بر حق تعالی روا نیست و درست ترین اقوال
و محکم ترین رایها بنزد اهل تحقیق آنست که درین اسم هیچ اشتقاقی
نیست الله نام ذات مقدس حق تعالی است آن ذاتی که جامع جمیع کمالات
است در صفات جمال و جلال و منزه از شوائب نقصان و زوال و این
اسم را اعظم اسما گفته اند و دلیل برین خصوصیت او است بحق تعالی که

[illegible] درین اسم ترکیب نیست و هم اسما صفت او واقع می شوند
و او صفت [illegible] واقع نمی شود و از خواص او آنست که هر چند یک یک
حرف از اول او کم کنی لفظ و معنی او همچنان راست و درست آید چون
الف کم کنی لله شود و لله ما فی السموات و ما فی الارض و چون لام کم کنی له ما
له مقالید السموات و الارض و چون لام ثانی کم کنی هو شود و هو الذی
یبدئ الخلق ثم یعیده و این اسم را خواص و عجایب بسیار است هر که خواهد که
تتمه دریابد بملازمت اهل بیان دریابد نسبت الذی لا اله الا هو
آنکه نیست هیچ معبودی سزاوار مطلوبی بحق و موجودی مطلق یعنی بوجود
حقیقی باقی مگر حضرت او و فاضل ترین ذکرها این ذکر است قال علیه الصلوة
والسلام افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله یکی از عارفان
میگوید درین کلمه نفی چیزیست که وجود او محال است و اثبات چیزی که عدم
او محالست و این کلمه را در دلها اثرها عجیب است که بیان آن بزبان و زبان قلم
ادا نتوان کرد و عاجز اید مصراع این شرح بکاغذ و قلم نا ید راست حق المعرفة چون عارف
این کلمه نظر بهو کند و انچه در بیان آن مذکور شد بدیده و دیده بیند تعظیم
اشیا بروی غالب شود و هیچ چیز بچشم بکمی ننگرد و بر عکس اغراض

نکیرو بلک هیچ در میان نه بیند بیت کی بود ما ز ما جدا مانده ...
وچون با الله و معنی او که حضرت ذات و ذات ... حضرت است
نظر کند و عجز خود از فهم کنه آن بیند یعنی سُبحانَ مَن لَم یَجعَل سَبیلاً اِلی مَعرِفَتِهِ
اِلّا بِالعَجزِ عَن مَعرِفَتِهِ دریابد و مفهوم اَلعَجزُ عَن دَرکِ الاِدراکِ اِدراکٌ کند
بیت عجز از آن همراه شد در معرفت کو نه در علم آید و نی در صفت
فهم خلق از وی خیالی پیش نیست زو خبر دادن محالی بیش نیست و بر دوام
ذکر این نام تمام اجزای وجود خود را ذاکر گرداند گفته اند یعنی اذکروا الله
ذکرا کثیرا اینست تا بدن فانی و وجود مجازی او محو و خراب شود و هستی
حادث او در هستی قدیمی حقیقی ناپدید او تا چه ذکر دو بیت چنان کن جسم
خود را در اسم نهان که میگردد الف در بسم نهان وچون با الذی لا اله
الا هو نظر کند به جاروب لا خس و خاشاک هواجس و وساوس
از خانه دل بروبید و زنگ غبار اغیار از آئینه سینه بزداید و هر چه نام
غیریت بروی افتد به نار غیرت بسوزاند و هرچه اسم تعین و رسم تشخص
آرد از پیش بردارد و از خود و خودی نشان و نام نگذارد مصراع
بگذر ز نام خویش که هم نام دوست نقلست که حق تعالی بشیخ ابو القاسم

قشیری ندا داد و سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس الله اسرارهم پیش از آنکه
که را خبر باشد ... باد او رفت و فرمود که بار الزین عالم نامی مانده
است آنرا بروی ایثار کردیم و او را ابو سعید نام فرمودند و تخلق
باسم الله ممکن نیست زیرا که علم تو اثبت لی ملاحظه صفات او در
فنا و وجود فانی و هستی مجازی بکوشند تا فیض بقای حق بوجود حقیقی موجود
ابدیش گرداند بیت رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا
تهی و پر کرد ز دوست زین پیش دلی بود هزار اندیشه اکنون لا اله
الا الله است خاصیت هر که روزی هزار بار بگوید یا اَحَدُ یا هو حق تعالی او را
از اهل یقین گرداند الرحمن الرحیم الرحمة والمرحمة بخشودن رحمت از حق
تعالی اراده انعام است بر بندگان و گفته اند نفس انعام است و فرق
میان الرحمن الرحیم عبد الله بن عباس رضی الله عنه بیان کرده است
که الرحمن مهربان است بر نیکوکار و بدکردار از همه آفرید روزی میرساند و مصالح
ایشان را رعایت میدارد واسم رحمن با او مخصوص است والرحیم بخشاینده
است بر مومنان خاصه بعفو جنایات و رفع درجات و از امام جعفر منقول
است که فرمود که رحمن اسمی خاص است مر حضرت را و معنی او شامل است بر فاجر

و مومن و کافر و سایر خلق را و رحیم اسمی عام است [illegible]
حق اطلاق او نیز جایز است و بمعنی خاص است بمومنان و بعضی
گفته اند در رحمن مبالغه بیشتر است که فیض او عام ست مومن و کافر را
و جن و انس و سایر خلایق را و فیض رحیم مخصوص ست بمومنان
و بعضی گفته اند در رحیم مبالغه بیشتر ست که ظهور فیض رحمن در دنیا
است و ظهور فیض رحیم در آخرت که یا رحمن الدنیا و رحیم الآخرة
و در حدیث آمده ست که رحمتی که محل آن این جهانست یکی است
و رحمتی که محل ظهور آنجهانست نود و نه ست یا صد و هر یکی را در تفصیل
خود دلایل و ذکر آن موجب تطویل ست حق علی المعرفة چون بدانست
که هر نعمتی که هست دنیوی و اخروی ظاهری و باطنی از آثار رحمت اوست
بطریق شکر گذاری بآن مزید مفتوح دارد و چون آن رحمت بی نهایت
است هر چند خود را گناهکار و خراب روزگار بیند ناامیدی بخود راه ندهد
و دعا کما بدات بالاحسان من غیر استحقاق فاتمم بفضلک من غیر استحقاق
فراموش نکند نقلست که یکی از صالحان را از کثرت فسق و فساد خلق ملالت
بسیار بود با و خطاب رسید که اگر این قوم گناه نکنند دریاهای رحمت ما کجا ظهور کند

بعزت عزت ما که اگر این قوم گناه نکنند قومی دیگر گناهکار بیافرینم تا محل
وفور رحمت و ظهور مغفرت باشند بیت الهی رحمتت دریای عام است
و زانجا قطره ما را تمام است اگر آلایش خلق کند کار بدان دریا فرو شوی
بیکبار نگردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود کار جهانی و تخلق
آنست با این دو اسم که با همه خلق برحمت و شفقت باشد و دنیای از
نیک و بد و بر و فاجر دریغ ندارد اما صحبت و الفت جز با اهل صلاح
خیر و صلاح نداند و بر زیردستان و فرو ماندگان مشفق و مهربان باشد نصیحت
و نیکوخواهی و دعا خیر با همه کس پیشه بود کافران را بدین و مومنان را بمزید
توفیق در خواهد خاصیت هر که بعد از هر نمازی صد بار بگوید الرحمن حق تعالی
غفلت و نسیان و قساوه از دل وی بر دارد و هر که هر روز صد بار الرحیم
بگوید مهربان و مشفق گردد الملک الملک بالضم پادشاه شدن و الملک
[illegible]ت الثلث خداوند چیزی شدن پادشاه همه پادشاهان و مالک
جمیع ممالک او خداوند همه املاک و ملاک حضرت اوست آنرا که خواهد بر تخت
سلطنت عزیز مکرم دارد و آنرا که خواهد بغل ذل در چاه فاقه حبس کند
مالکیت هر مالک بعطا و تقدیر اوست ملک او با هیچ معارضی نسبت

وحکم او را هیچ مناقضی نه حق المعرفة چون حق تعالی را بپادشاهی خواندی
بشناخت و دانست که از مثل و شریک و شبیه و نظیر منزه است کمال خود
در گدائی و بندگی درگاه او داند و طلب عزت از آستان خدمت و طاعت
او کند و نجات از مذلت بترک نافرمانی و معصیت او خواهد آزادی جهانی در
در بندگی این در داند و پادشاهی جاودانی در گدائی این کوی شناسد
بیت گدای حضرت او باش پادشاهی کن ⁂ مکن مخالفت او و هرچه خواهی کن
و تخلق باین اسم آنست که در انجه ملک و ملک اوست راستی نگاهدارد و نفس را
رعیت و اسیر دارد و سر در کوی هوا ننهد نقلست که یکی از ملوک درویشی
را گفت چیزی بطلب تا مرادت بدهم آتش غیرت از باطن درویش بر خاست
گفت تو مراد من میدهی و حالی آنکه تو بنده از بندگان منی خلق در تعجب
افتادند و گفتند بندگان تو کدام اند که خواجگان ملک اند گفت یکی حرص
و یکی هوا رباعی تا چند پی این نفس و هوا خواهی رفت ⁂ از بادیه بیخبر کجا خواهی
رفت ⁂ بنگر که چه و از کجا آمده ⁂ بنگر که کجائی و کجا خواهی رفت خاصیت
هر که اسم را باسم القدوس ملازمت کند اگر صاحب ملک باشد حق تعالی
ملک او را قایم و دایم دارد و الا نفس مطیع و فرمان بردار بود
القدوس

القدوس پاک التقدس پاک شدن التقدیس پاک گردانیدن پاک است
از هرچه در فهم و وهم و نقل عقل و خلال خیال گنجد عیب و نقصان را بگرد
سراوقات کمال او راه نیست بیت پاک از آنها که غافلان گفتند ⁂
پاک تر زانکه عاقلان گفتند ⁂ برتر از عقل است و بیرون از عیان ⁂
هست در قدوسی خوبی نشان و گفته اند معنی قدوس مبارک است
و الارض المقدسة یعنی المبارکة و اینجا مراد مستحق حمد و سزاوار ثنا است
و جامع جمیع کمالها و منزه از همه نقصانها و آفتها و عیبها و گفته اند قدوس
بمعنی مقدس است یعنی پاک کننده ظواهر انبیا از انجاس و پاک کننده
قلوب جن و ناس از عیوب معصیت و خیانت و وسواس حق المعرفة
باید که عقل و فکر از تصرف و قیاس در ذات و صفات حق تعالی نگاه دارد
و از هرچه تهمت حدوث و صفت زوال دارد او را منزه داند و در
[illegible] ظاهر و باطن مدد از عنایت او طلبد و تخلق آنست که ظاهر را
طاهر گرداند و باطن از غبار پاک دارد و بکلی متوجه جناب سبوح قدوس
گردد نقلست که ابراهیم ادهم رحمة الله علیه براهی میگذشت مستی افتاده
دید گفت چه آفت رسیده است آن زبانی را که ذکر حق بر وی جاری گشته

آبی بیاورد و دهانش پاک بشست چون مست بهوش باطنش بجوش آمد
و از خجالت در خروش آمد توبهٔ نصوح کرد چون باز گشت ندای غیب بابراهیم
رسید که تو ظاهر او را برای تعظیم ذکر ما پاک کردی ما باطن او را از آلایش
معاصی و کدورت زلات باب رحمت پاک گردانیدیم بیت چون بسیاری تو ظاهر
ظاهر باطنت نیز حق کند طاهر خاصیت هرکه هر روز نزدیک زوال هفتاد بار
القدوس بگوید حق تعالی دل او را صاف گرداند و هرکه بعد از نماز جمعه السبوح
بر پاره نان نویسد و تناول کند بصفت ملک گردد السلام السلام و
السلامة از بلا رستن معنی سلام در صفت حق آنست که بری و پاک است
از آفت عیب و نقصان و منزه از تغییر و تبدیل و حدثان و گفته‌اند
سلام بمعنی مسلم است یعنی سلام کننده است بر دوستان و سلام قولا
من رب رحیم اشارتست بدان و گفته‌اند معنی سلام ذو السلامة است
یعنی سلامتی اهل سلامت در دنیا و آخرت بخلق و تقدیر اوست التخلق
در بلاها سلامت و عافیت از وجوید و از معاصی پناه بحمایت او برد و
بسلام و کلام او امیدوار بود بیت روزی که سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد
ما را و تخلق آنست که بدوام شکر سلام و عافیت نگاه دارد و نفس را از خصال

و اخلاق ناپسندیده پاک و سالم گرداند و بر همه مومنان بسلام پیشی
گیرد که رسول علیه الصلوة والسلام را عادت این بودی و عیب و نقصان
مسلمانان پوشیده دارد نقلست که یکی از مشایخ شخصی را دید که غیبت
میکرد گفت با کافران ترکستان جنگ کرده گفت با مشرکان هندوستان
جنگ کرده گفت نه گفت عجب حالی که کافر و مشرک و گبر و ترسا از
تو سالم مانده اند و برادر مسلمان از ایذاء غیبت تو نرسته بیت
نکنی عیب کسی را تو که آخر نقصان او اما ان باید از آن عیب تو افتی ببلا
خاصیت هرکه این اسم را صد و یازده بار بر بیماری خواند حق تعالی او را
صحت و شفا ارزانی فرماید المؤمن الایمان گرویدن و ایمن گردانیدن
و ایمن شدن عالم است با رکان ایمان و اسلام و مصدق خود و جمله انبیا
به بیان کلام که نبشته اند تصدیق کننده خود است باظهار مکونات
[illegible]ت و تصدیق کننده انبیاست بانواع معجزات
[illegible]بات بینات و ایمن کرداننده و امان بخشنده انبیا و اولیا
از عقوبات باظهار مثوبات و امان و نجات دهنده اهل بلاست
بکشف غطا از وجه عطا و مستحق حمد و مدح و سزاوار شکر و ثناست

حق المومنه در احکام ایمان و ارکان او و شرایط اسلام اهتمام تمام بجای آرد
و پناه و امان از شر نفس و مکر شیطان بحضرت او برد و در وظیفه حمد و ثنا
و ستایش تقصیر ننماید و تخلق آنست که بعد از تحقیق اصل ایمان در تحصیل
و تکمیل شعبهای ان سعی نماید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ایمان
را هفتاد و اند شعبه و شاخ ست فاضلترین آن گفتن لا اله الا الله ست
و فروترین آن دور کردن خس و خاشاک از راه مسلمانان و در شرح این
شعبها بزرگان درین کتاب ها ساخته اند هر که بجوید بیابد و در امان
دادن و دستگیری هر فرو مانده کردن کوشش کند و نام مومنی که هم نام
حضرتست از مین و سعادت خود شمرد و از نجاست معاصی و بی باکی
بر حذر باشد نکتت که در روز قیامت شادی ندا کنند که هر که هم نام یکی
از پیغامبران است در آید در بهشت آن طایفه با هم نامان خود در آیند
در بهشت دیگران را خطاب در رسد شما چه کسانید گویند ما مومنانیم و لیکن
هم نام هیچ پیغمبر نبودیم خطاب حضرت عزت در رسد که شما هم نام منید
در آیند در بهشت برحمت بی دریغ من بیت بیم بگذ نام چون هم نام اوییم
مرا خود از نکو نامی همین بست خاصیت هر که این نام را بخواند و یا با خود

٥٨

دارد حق تعالی از شر شیطان نگاه دارد و هیچکس بروی قدرت نیابد و ظاهر
و باطن او در امان حق باشد المهیمن مهیمن در لغت گواه است
و قاضی و حاکم و نگهبان و نگه دارنده و امین و مصدق را گویند هیچ
چیز از علم او غایب نیست و هیچ امری بی قضا و حکم او واقع نیست
و نگهبان و نگهدار ظاهر و باطن همه وست و امانات اعمال عباد و عباد
در خزاین حمایت او از خیانت اعدا محفوظ است و باظهار معجزات
و کرامات مصدق انبیا و اولیاست و توهم کذب و غلط و خطا بروی
کذب و غلط و خطاست حق المومنه باید که در ظاهر و باطن درست
و درست باشد و از کژی و ریب و خیانت بپرهیزد که راستی رستی و تخلق
آنست که در خزینها و تنها خیانت نکند و حق مسلمانی و مسلمانان نگاه دارد
مال و عرض کسی ضایع نکند و نگهبان چشم و گوش و زبان و غضب
بر ظاهر دی بدرجه کمال بود چون از کسی خشنود بود آن
خشنودی او را بر باطل ندارد و بمعنی معصیت او در نسازد و کلمه الحق
از وی باز نگیرد و چون از کسی در غضب باشد از حق درگذرد و بیغی
از حد حدود شرع بیرون ننهد و فحش و دشنام نگوید و چون

قادر شود بر کسی یا بر چیزی زیاده از حق خود دیگر و **بیت** نگهدار الطاف بر حال
است که ضعیف مدام از بلا محبوس است **خاصیت** هر که غسل کند و این اسم را
صد بار بخواند بر باطنها متصرف گردد **العزیز** العزة قوی شدن
و عزیز شدن و عزیز کسی را گویند که هیچکس بر وی غالب نتواند شد
و کسی که از هیچ عاجز نباشد و چیزی را گویند بی مانند باشد و عزیز کرده شده
را نیز گویند و بحقیقت جز حضرت حق کسی را استحقاق این اوصاف
نیست و اطلاق آن جز بر وی مجاز است **مَن کَانَ یُرِیدُ العِزَّةَ فَلِلَّهِ العِزَّةُ جَمِیعًا**
برین معنی شاهد است هر عزتی که هست از خدا است و مر آنرا که او از فیض
عزت خود نصیبی بخشد وَلِلَّهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلمُؤمِنِینَ بدین معنی ناطق است
و مر خدای راست عزت و مر رسول او را و مر مومنان را
حق المعرفت عزیز و غالب و قادر مطلق اوست هر که او را دوست دارد و عزت قبول
از و خواهد و با مذلت وجود از وصول شهود نزند **و تخلق** آنست
که عزت و آبروی خود بر خاک کوی اهل دنیا نریزد و بمال و جاه ایشان در
نیاویزد و با اهل حق نیندازد تا عزت او همیشه بر مزید باشد **بیت**
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع با عزت خود بساز و خواری مطلب
نقلست که بزرگی فرمود که هر که عزتی خواهد بی قوم و قبیله و عشیرت

روبهی خواهد بی ملک و ولایت و [illegible] ت باید که از مذلت معصیت و نافرمانی
حق روی بعزت طاعت و انقیاد او آورد و هر چه بیند که رضای او در ان
نیست آنرا نیست انگارد و از ان حذر کند **رباعی** ای دل اگرت رضای دلبر باید
آن باید گفت و کرد کو فرماید گر گوید خون گری مگو کز چه سبب ور گوید
جان بده مگو که باید **خاصیت** هر که هر روز بعد از نماز بامداد چهل و یک بار این
اسم را بگوید به هیچکس محتاج نشود **الجبار** الجبور بستن بر کاری و شکستن
الجبر شکسته باز و ربستن نخله جبارة یعنی درخت خرمایی که از بلندی دست
بآن نرسد جمیع موجودات در تحت غلبه فرمان او بند و هیچکس را مجال
خلاف نیست و بصلاح آورنده کار آشفته کاران و نیکو گرداننده روزگار
[illegible] روزگاران و جبر کننده شکستگیها و گشاینده فرو بستگیهای او
و هیچکس را [illegible] او از درگاه لطف بی نهایت او برخورداری نیست
[illegible] در نظر حضرت جبار شکسته دل و نیازمند باید بود شاید که
[illegible] شکسته بندی نماید **بیت** شکسته همی خرند درین راه بشکن تو چو مومیائی
[illegible] **و تخلق** آنست که بر نفس سرکش مسلط و غالب بود
و او را در بندگی و تسلیم احکام جبار و در اجرای امور شریف با صلابت

وقوت و هر نقصان که پیش رفت جبران کند و شکستگان را باز
تواند دستگیری کند و سر بدنیا فرو نیارد و دل بغیر حق ندهد و همت
بلند دارد و هیچ کار بر کار حق برنگزیند نقلست که یکی از اکابر فرمود که در
ابتدای من دهقانی میکردم شب جمعه بود که نوبت آب من رسید و من
مقدار گندم بآسیا برده بودم که در خانه هیچ آرد نبود ناگاه دراز گوش
من بگریخت و ناپدید شد اگر بطلب او میروم نوبت آب فوت میشود
اگر بطرف زراعت میروم دراز گوش و گندم ضایع می ماند و عیال بی برگ
می شود و میان من و مسجد جامع چندان مسافت است که اگر فی الحال روان
نمی شوم فردا نماز جمعه درنمی یابم ان کارها همه برطرف گذاشتم و بطرف مسجد
روانه گشتم و نماز جمعه بگذاردم چون باز گشتم گندم بر سر زرعه بود دیدم
زراعت من تمامی آب خورده رسیدم که آب را ... گفتند همسایه
بوقت آب بردن در خواب شده بود و برف آب برده و گشت تو
آب خورده چون بخانه آمدم هم دراز گوش در خانه بود و هم آرد پرسیدم
گفتند گرگی حمله دراز گوش کرده بود از وی بگریخته و تنها بخانه
آورده و آسیابان گندم ما بغلط گندم کسی که نوبت او برده آرد

کرده چون براو برده گفته این ... نیت بخانه ما آورده چون
این حال ... کردم یعنی بحق کان ینبغی کان الله له بیقین بریدم
توبه کردم و جمعی بکار خدای روی آوردم بیت تو خدا را شو اگر همه
هیچکس بروی روا نیست وهیچ چیز یخواست او ترود و سزاوار بزرگواری
...ت و مملکت بی زوال او رست نقلست که موسی علیه السلام
...گرو که آهی فرمود که کبریا ردا منست و عظمت ازار من ...
... فرمود که پیراهن من رحمت منست هرکه بآن ابتدا ...
در روی پوشانم حق العرفت ... کبریا و بزرگی او گرداند و گردن
در بندگی او نهد ... و از احکام اسلام سر باز نزند و تخلق
آنست که با متکبران متکبر بود که التکبر مع المتکبر صدقة و دنیا و اهل
دنیا را ... باری نه نهد رباعی دنیا مطلب تا همه دینت باشد
... ان و ایت باشد بر روی زمین زیر زمین داربزی
بر زمین روی زمینت باشد خاصیت هرکه با روجه خود ...
... ار رسیدن نبود و باران اسم را بخواند حق تعالی او را فرزندی
...یف و پرهیزگاری کرم فرماید الخالق البارئ المصور الخلق ...

واندازه کردن و برا الله الخلق آفرید آفریدگار خلق التصویر صورت
کردن هرچه از عرش تا ثری و از سفلی تا علی پیدا شده و خواهد شد و هرچه در
ملک و ملکوت ظهور یافته و خواهد یافت بخلق و تقدیر اوست آفریدگاری
و تصویر صفت اوست و گفته اند خالق اندازه کننده است و یا
تدبیر کننده و راست کننده و مصور صورت دهنده و هیات بخشنده
حق المعرفت چون هرچه هست بخلق و تقدیر اوست هرچه پیش آید بنده
در رضا پیش آید و هر آفریده که نظر کند آفریدگار را و یاد آرد و در هر صورت
که نگاه کند مصور را مشاهده کند و در هرچه نظر کند خدا را بیند از صفحات
گلها و گلبها و ریاحان و سایر صور جمیله کل جمیل من جمال الله مطالعه کند
اما به هیچ جمال مقید بقید نشود و از تقیید مجازی که سنگ راه نبی مستعدان
جمالست بجمال کلی احتراز نماید که شیطان بدامکاری [illegible] راه طالبان آنست
و شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر السهروردی قدس سره فرموده که هر که
در تقیید بجمال مجازی حالی و کاری تصور کند مدعی و کذابست بیت
نگاهدار بدست ادب عنان نظر که فتنه دل از آمد شد نظر باشد تخلق
آنست که اگر وقتی از ادای وظایف عبودیت خالی ماند به نیت نفرت

ری مسلمانان و موافقت اهل انبیا و کبار صحابه و اولیا آن وقت
الکسب بپردازد و همچنان دل را بذکر و توجه و مراقبه مشغول دارد تا برف
[illegible] اند نیز ورزید و کسبی اختیار کند که نفع آن عام تر باشد
یا بقای اثر آن بیشتر باشد شاید که بعد از وفات نیز فیضی از آن باو رسد
ی خود از کسب نه بیند و بداند که روزی باندازه عمر مقرر گشته گاهی
او باو رسد و گاه از کسب دیگری و گاهی بی آنکه دست و پای
کسی در میان باشد نقلست از جعفر بن سلمان که گفت به پیر زالی
م بر نفس خود تعجب میکرد گفتم معاشت از کجاست گفت
مگذار زین بیهوده بودم تا بدین حال رسیده ام مرا به هیچ کس محتاج نکرده
از حکایت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه مکرر خوانده
الذی خلقنی [illegible] والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت
فهو یشفین ای اجوال الکایت بیت خرج را در شبانروزی دهد شب و
روز آورد روزی دهد خاصیت هر که اسم الخالق را ملازمت کند حق تعالی
فرشته را بیافریند تا از برای او عبادت میکنند تا روز قیامت و دل او را
روشن و نورانی گرداند هر که در هفته صد بار یا الله البارئ بگوید حق تعالی

اورا در قبر نگذارد و بریاضی قدس برد و هر که را از وجه او عقیم باشند هفت
روز روزه دارد و نزدیک افطار بیست و یکبار اسم المصور بخواند و بآب
دمد و بطور زوجه او بار گیرد و فرزند نیکو تولد کند بعون الله تعالی
الغفار المغفرة و الغفوة و الغفران امرزیدن و الغفر پوشیدن غافر
آمرزنده و پوشنده گناه بندگان است و غفور است هر چند گناه بزرگ است
بیامرزد و غفار است هر چند گناه بسیار است می آمرزد و گفته اند
غافر است که محو میکند جرایم از دیوان عباد و غفور است که بزرگشان
که کاتب و شاهد اند فراموش میکند تا ذلت او مستور ماند و غفار
است که گناه برکنار کار نیز در قیامت فراموش میگرداند تا از خجالت
و شرمساری او را تشویر نباید بیت سر خجالت در پیش زانی بود در اش
که گر گناه بخشد شرمساری است حق العزیز دست ره بر حبس
هیچ مجرم نهند و اگر قدم او از جاده مستقامت بلغزد زود مقام
انابت باز گردد تا فرجایزه ندارد که بر عمر اعتماد نیست
نقلست که شخصی روزگار بخراب روزگاری کند ظلمه پوشیده در
فسق و فجور مدت عمر از استان آشنائی مهجور مانده در آخر

[حضر]ت انابت یافت و بدولت توبه رسید مناجات میکرد
که الهی و پیر آدم هاتفی آواز داد که چند گوئی و پیر آدم بدین درگاه
[illegible] رسید و ندامت از وی فوت شد مصراع
و در امید روا است و یران و درست بیت گر نبودی مروت تاب
قبول کی بودی هر شب برای او نزول تخلق آنست که از زیردستی
[illegible] ترک ادبی واقع شود بروی نگیرد و زود وار وی در گذارند و از تو اند
یار وی او [illegible] خاصیت هر که بعد از نماز جمعه صد بار بگوید یا غفار
[حق] تعالی او را از جمله مغفوران گرداند القهار القهر غلبه کردن
بر کسی قهار [illegible] غالب و مسلط است جبابره و متکبران را بقهر در
عقوبت [illegible] کند و خلایق را بظهور صفت قهاری نیست و ناچیز
[illegible] و سوال لمن الملک الیوم را جواب لله الواحد القهار
خود [illegible] المتخلق طاعت و عبادت فریب و غرور
نباید و از کبایر و معاصی [illegible] و لا تیئسوا من روح الله
[illegible] بالله الغرور ملاحظه کرده از خوف و رجا دور
[illegible] ایمان سازد و از قهر او میترسد و بلطف وی می نازد و قصه

شیطان و بلعم و ثعلبه هم مغرور از آن پندار شدند نظم غافل مشو که
مرکب مردان مرد را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * نومید هم مباش
که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ونحن
آنست که حدود شرع از زجر و ضرب و قتل و غیر آن با اهل آن فرو گذاشت
نکند و با نفس سرکش مسامحه روا ندارد و به ترک ادب و سنن و آداب
بیهوده و مالایعنی تادیب و سیاست نماید تا آرام گرد و باعث
و بندگی آرام گیرد نقلست که درویشی در راهی میرفت بدر سرای رسید
گفت که این سرای کیست باز پشیمان شد و سیاست این مالایعنی را
بر خود لازم گردانید که یکسال آب نخورد خاصیت هرکه این اسم را بسیار
خواند حق تعالی محبت دنیا از دل وی بیرون برد الوهاب الوهب
و الهبة عطا دادن بی عوض دهنده دولت ایمان و توفیق موفقه
دهنده اوست بی سابقه خدمت و طاعتی و گفته اند حاکم کننده است
بمالکیت بر بنده هر چیزی را و گفته اند عطا دهنده است بر سبیل عموم بر فاجر
و مومن و کافر را حق الموفق هرچه دارد مال و منال و علم و حال عطا داده
حضرت اوست و بدانکه هرچه بذل و انفاق کنی برکت و تزاید بر مزید خواهد بود

هرکه از فقر و فاقه برنج باشند بدین اسم مداومت ... حق تعالی او را احیانا ... بخشد که حیران بماند ... و با خود دارد ...

... حضرت کمی و نقصان نپذیرفت نقلست که حاتم
... صایم بود در وقت افطار طعام آوردند سایلی آواز داد فرمود
... حال شخصی درآمد با طبقی بر وی با انواع طعامها
و حلواها سایلی دیگری آواز داد باز فرمود تا همه را بوی دادند ناگاه
... مد و همیان زر سرخ آورد حاتم فریاد آورد که الغوث من الخلف
... الخلف اتفاقا در همسایگی شیخ خلف نام مردی بود مردم
پنداشتند شیخ فریاد از وی میخواهد او را گرفتند و پیش شیخ بردند شیخ گفت
... عطای حق فریاد میخواهم که از شکر آن عاجزم و تمام قصه
با ایشان بگفت بیت گر بر تن من زبان شود هر موئی * یک شکر تو از هزار
نتوانم کرد خاصیت هرکه از فقر و فاقه برنج باشد بدین اسم مداومت نماید
... تعالی او را ... نجات بخشد که حیران بماند و هرکه بنویسد و با خود دارد
همچنین ارزاق ... ری دادن روزی دهنده اصناف و انواع
... اجناس خلایق که محتاج روزی اند از آدمیان و پریان و سباع و دواب
... ت بکمال حکمت و قدرت هر یکی را مناسب حال او حضرت
اوست روزی هر یکی را بمدت زندگانی مطابقت گرداننده است که

هرکه این اسم را در ... خانه خود ... در وقت خواندن ... مغرب ابتدا ... او را از فقر و فاقه ...

هیچ زیادت و نقصان نمی پذیرد و بوجهی می رساند که همه عقول در کیفیت
وصول آن حیرانند بعضی را بآسانی بسیار رسیده و بعضی را بدشواری بقدر
ضرورت می رساند بحسب مصلحت هر یک اگر آنچه [illegible] حال بسیار
شکایت ادا کند و اگر این را زیادت رساند نفس بر طغیان و غوایت
کند چنانکه حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باین معنی ناطق است
بعضی را بغذاهای روحانی تربیت میکند و بعضی را بغذاهای نفسانی می پرورد
بر حسب حال ایشان اکنون بدانکه روزی بر دو گونه است یکی آنکه قوام اجسام مخلوقات
و بدل ما یتحلل است و آنکه میگویند روزی [illegible] کس نتواند خورد مراد این است چنانچه
نقلست که درویشی بیمار بود طبیب پرهیز فرمود گفت از روزی خود
پرهیز کنم یا از روزی دیگران و این هر دو محال است یعنی آنچه روزی من مقدر
و مقرر شده و وقتش معین گشته بضرورت بمن خواهد رسید اگر خواهم و اگر نه
و آنچه برای دیگران مقدر و مقرر شده اگر همه عالم از سعی پر کنند چه از آن
بمن و خورش من نخواهد رسید قسم دوم آنست که آنچه در تحت تصرف
و ملک کسی است گویند روزی اوست و انفقوا مما رزقناکم و مما رزقناهم
ینفقون و امثال این بر او قسمت و روزی او هر دو معنی حضرت او

حق المعز

[illegible] از جهت روزی و تنگی ننماید و عده و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها حق داند و اعتماد و توکل برو کند و توکل شرط ایمان
[illegible] کسب و اسباب ننهد اگر روزی گشاده و بسیار رسد در بذل
و تصدق [illegible] و اگر بقدری ضرورت بود بصبر و شکر پیش آید و گله و
شکایت نکند نقلست که یکی از انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام وحی آمد که
الا ترا یک زر و الو فرستیم که نه شماری و تشکرانه بجای آری آخر نه این بس است
[illegible] قسمت تورا یاد کردم اگر در مقام محبت قدم داری اینست
[illegible] آنست که اهل و عیال [illegible] که در مؤنت اوست یکساد معیشت
کند و نفقه بر ایشان تنگ نکند و آنچه دارد بقدر وسع چیزی بدرویش
دهد اگر چه همه یک قرص نان جوین باشد بیت نان بده نان بده که جانت داد
[illegible] گیری بوقت جان دادن و در وقت رسیدن مهمان ابرو ترش
نکند که گفته [illegible] مهمان را ابروی گشاده بهتر باشد و حدیث
الضیف اذا نزل نزل برزقه مقرر است بیت مقرر است مهمان در
آید [illegible] تو نیخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن خاصیت
هر که این اسم را در چهار گوشه خانه خود دو بار بخواند و در وقت خواندن

روی بقبله آرد و از جانب مغرب ابتدا کند حق تعالی او را از فقر و فاقه
نگاه دارد و الفتاح الفتح گشادن و حکم کردن بفصل خصومات گشاینده
کارها همه از وست و گشاینده همه درها اوست [illegible] خصومتها بالجمله و
بتفصیل میرسد در دنیا بواسطه اسباب و در عقبی بی واسطه و بی حجاب و گفته
اند فتح بمعنی نصرت آمده است یاری کننده هر درمانده و غمگسار هر غمخوار
اوست حظ العارف گشاد کارها از وی جوید و بوقت درماندگی التجا بحضرت
او کند بیت همه درها بکلی بر خود فرو بند در او گیر و دایم دل در او بند
تا هرگز بخلق احتیاج روی نماید حکایت که حماد بن سلمه گفته شبی آوازی
بگوشم آمد که یکی میگفت یا رفیق [illegible] دانستم که در همسایگی پیرزالی
یتیم دار است و فقیر این آواز اوست ده دینار زر سرخ برگرفتم و در خانه
ایشان بردم پیرزالی بفراست گفت حماد بن سلمه است انشاء الله تعالی گفتم
آری این ده دینار سرخ به یتیمان خود صرف کن و خرج [illegible] ساله داشته
آهی برکشید و نعره بزد و گفت ای حماد ما دینار نمیخواهیم و با ما در
گفت چون آواز رفیق گفتن تو شنیدم و دیدم که ستار زوی سر بر داشتی
دانستم که حق تعالی ما را ادب خواهد کرد و فتوح ما بر دست مخلوق خواهد

و نداد

[illegible] بعد از نماز بامداد [illegible] الاعتقاد بخواند حق تعالی کینها از دل او پاک کند و صفا و نور ارزانی فرماید

فرستاد و تخلق آنست که در کارها بر گشاده باشد و درهای بسته بر وی نماند
گشاید و در فصل خصومتهای بندگان کوشش نماید خاصیت هر که بعد
نماز بامداد این اسم را هفتاد و یک بار بخواند حق تعالی کینها از دل او پاک
و نور ارزانی فرماید العلیم هو العلم دانستن علیم مبالغه عالم
است و در علام مبالغه بیشتر است باشکار و پنهان اشیا بیشمار علیم است
بخطرات دل و آنچه هنوز از دل خطور نکرده است علام است بمعلومات بیشمار
بی نهایت مجمل و مفصل و کلی و جزوی چیزها بکنه حقیقت میداند ماضی
و حال و استقبال به نسبت علم او برابر است و دانا او بصفت علم است
نه معتزله را که میگویند دانا است بذات نه بعلم حظ العارف ظاهر و
باطن از هر چه نباید داشت پاک دارد و نخواهد که کسی بر آن اطلاع یابد پاک گرداند
نکته که در بعضی کتب منزل است که حق تعالی میفرماید که ای آدمی
زادگان بدانید که من مطلعم بر سایر افعال و احوال شما پس در ایمان شما نقصان
و خلل است اگر نمیدانید پس چرا مرا از فروترین بینندگان میدانید
بی ادبی و حرمت نظر من نگاه نمیدارید و تخلق آنست که بعد از
تعلم ما لا بد و احکام بعلوم معنوی و معارف ابدی آرد و توجه

هر که این نام را بسیار گوید حق تعالی او را معرفت خود ارزانی فرماید و هر که بعد از هر نماز [illegible] یا عالم الغیب [illegible] او را از [illegible] کند گرداند [illegible]

بطانه اسرار آلهی کند به ... رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ... وعلّمک
ما لم تکن تعلم تخته ترک تخت و تاج بر کنار کرد ابجد ترک نسبت ابجد
بخواند و علوم و عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا در آموزد بیت لمعه عشق در آموز
مکو از اب و جد اکه درین راه مراتب بحسب یافته اند خاصیت هر که این اسم را
بسیار گوید حق تعالی او را معرفة خود ارزانی فرماید و هر که بعد از هر نمازی
صد بار بگوید یا عالم الغیب خدای تعالی او را از اصحاب کشف گرداند
القابض الباسط القبض فرا گرفتن پنجه و تنگ کردن و قبض جان
یعنی روح فلان مقبوض شد البسط گسترانیدن تنگ گرداننده معیشت
بمقتضای حکمت و گشاده گرداننده بر بعضی بی علت و تنگ گرداننده
دلها بحزن و ملالت و گستراننده آن بفرح و مسرت و قبض کننده ارواح
باظهار ممات و نشر کننده آن در اشباح باعطای حیات حضرت او
و این دو صفت بعموم تمام دارد تنگی و گرفتگی هر چیزی اثر قبض اوست
و گشادگی هر چیز اثر بسط اوست حق المعرفت هر حال قبض و
گرفتگی صابر و امیدوار باشد و در حال بسط و گشادگی شاکر تر
که حق تعالی در چند موضع از کلام لاریب بی عیب منت کسانی را

که در حال

که در حال قبض تنگ دلی ایشان بنومیدی نکشید و در حال بسط
فرح ایشان بطغیانی [illegible] آیه إِنَّهُ لَيَئُوسٌ كَفُورٌ شرح حال اول است و
إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ بیان حال ثانی و التخلق آنست که با نفس بد فرمائی
و با هر که در تحت ضبط و سیاست اوست باین دو صفت
معاملت کند تا ترتیب بکمال باشد هر گاه بسیار ملالت و سیاست
بدیشان رسد به بسط دفع آن کند و هر گاه بسیار با جرئت و دلیر
شوند بقبض ضبط آن نماید نکته که حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام با صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم میگفت که
در قیامت با آدم علیه السلام خطاب رسد که از فرزندان خود نصیب
دوزخ بیرون کن گوید الهی از چند فرمان رسد که از هزار نهصد و نود و نه
این بسمع صحابه رسید چندان ملالت و اندوه بر دلهای ایشان
مستولی شد که از رعایت هیبت از ادای وظایف عبادت باز
ماندند روز دیگر چون رسول الله صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده
کرد چندان مدح و ثنا این امت و ترجیح و تخییر بر سایر امتان
و عنایت و لطف حق در باره ایشان بیان فرمود که باز منبسط گشتند

و بر سر کار طاعت و بندکی شدند و سیاست نفس اکر بر طاعت و بندکی
آرام دارد و از حد تجاوز ننماید کرد تا پژمرده و ملول کامی نکند که طاعت
بسط و نشاط بقبول نزدیک ترست اما اکر در پی هوا و هوس رود و متابعت
شیطان کند تدبیر سیاست بلیغ باشد **بیت** کر کنی یک آرزوی خود تمام
در توصد ابلیس زاید والسلام **خاصیت** هر که اسم القابض بر چهل لقمه نوشته
بخورد حق تعالی او را از عذاب جوع ایمن کرداند و هر که در وقت سحر
دست بر روی فرو دارد هرکز حاجتمند نشود که از کسی چیزی خواهد **الخافض**
الرافع الخفض فرو داشتن الرفع بر داشتن فرو دارنده دشمنان
در اسفل طبیعت و بر دارنده دوستان با علی علیین محبت و فرو دارنده
فجار در درکات جحیم و بر دارنده ابرار بدرجات نعیم حضرت اوست و این دو
صفت نیز عام است و اقسام بسیارست **حق المعرفت** بناه بحضرت اجل برد
از فرود آمدن مرتبه و مجاورت اشقیا در هر دو جهان و در خواهد علو درجه و
مصاحبت سعدا در هر دو جهان **نقلست** که چون مومنان به بهشت
روند حق تعالی فرشته پیش مومنی فرستد و کوید که بی دستوری پیش او
نروی اکر دستوری دهد پیش او رو و اکر نه باز کرد آن فرشته بیاید و از

اعتقاد دربان دستوری خواهد تا نزدیک او رود بیاید در آید و نامه از
حضرت پیش آرد و بر عنوان آن نوشته که من الحی الذی لا یموت
الی الحی الذی لا یموت یعنی این نامه ایست از زنده که هرکز نمیرد
بزنده که هرکز نمیرد چون نامه بکشاید نوشته بیند که ای بنده من
آرزومند تو ام مرا زیارت کن شوق بر وی غالب کردد برود تا بجلی
مشاهده جمال ذو الجلال و از نعیم وصال تمتع و برخوردار کردد این کسی است
که حق تعالی مرتبه مرا و را مرفوع کردانیده است و آنرا که مرتبه او خفض
کند در حق او این وارد است که فلا نقیم له یوم القیمة وزنا نعوذ بالله
من سخط الله **و تخلق** آنست که رتبه دشمنان دین و اهل بدعت
و فسق و معصیت را فرود آرد و ارباب دین و مشایخ و علما را و صلحا را
تعظیم و بزرک داشت نماید و مرتبه نفس که اعدی الاعادی است
خفض کند و مقام دل و روح را مرفوع دارد و رتبه برادران و دوستان
از خود بلند تر دارد و خود را خود نه بیند و اکر بیند دیکر بیند ولی ما کس
بیند **نظم** هنرمندی که ره دارد بای و سر دید رخ خود عیب و بیکانه
هنر دید حکیمانی که در اندیش کشتند دوای خویش خلق فرد دی حشتند

خاصیت هرکه سه روز چیزی نخورد و روز چهارم بیک مجلس هفتاد و هزار بار
اسم الخافض بخواند از برای دفع دشمنان حق تعالی شر ایشانرا دفع گرداند.
و هرکه اسم الرافع در میان شب یا در میان روز صد بار بخواند حق تعالی
اورا از خلایق برگزیند و توانگر و بی نیاز گرداند المعز المذل الاعزاز
عزیز گردانیدن الاذلال خوار کردن عزیز میگرداند انرا که بخواهد در دنیا
بتوفیق هدایت و حمایت از طریق جنایت و در عقبی بعلو مرتبه و
کثرت ثواب و قرب جناب رب الارباب و خوار میگرداند آنرا که میخواهد
در دنیا بخذلان و ضلالت و کفران و معصیت و در عقبی بعقاب
و عذاب و بعد و حجاب حظ المعرفت عزت دنیا و آخرت از و خواهد و از
خواری و مذلت دنیا و اخرت پناه بحضرت او برد و تخلق آنست که عزیز
دارد آنرا که حق تعالی عزیز گردانیده بعلم و معرفت و مخالفت هوا و طبیعت
و خوار دارد آنرا که حق تعالی خوار گردانیده بکفر و ضلالت و موافقت طبیعت
و جهالت و پی روی شهوت نقلست که از فتح موصلی پرسیدند که تو
چه میگویی در حق کسی که پی روی شهوت میکند و در هوای نفس میکوشد
در پیش فتح دو کودک بازی میکردند یکی نان خشک داشت و یکی نان

و نان خورش ان کودک را گفت مرا هم نان خورش بده او گفت بیا سگ
من باش تا ترا نان خورش دهم ان کودک راضی شد ریسمان در گردن
او کرد و میکشید فتح گفت اگر این کودک بنان خشک قناعت کردی
سگ یار خود نگشتی این مذلت از طمع باو رسید و طمع از جهت هوا
نفس لازم آید بیت بنان خشک قناعت کن و بجامه دلق که بار محنت
خود به که بار منت خلق خاصیت هرکه در شب دوشنبه یا شب جمعه بعد از
نماز شام یا خفتن صد و چهل بار اسم المعز بخواند اورا در نظر خلق حرمتی و
هیبتی پیدا اید و جز از حق تعالی از هیچکس ترسی و بیمی نماند و هرکه از ظالمی
یا حاسدی ترسان بود هفتاد و پنج بار اسم المذل بخواند و سر بسجده نهد
و بگوید الهی مرا از شر فلان ظالم امان ده حق تعالی شر او را از وی دفع
کند السمیع السمع و السماع شنیدن و گوش و شنیدن سمیع مبالغه
سامع است نیک نیک شنواست نزدیک و دوری و بلندی و پستی آن
در نسبت شنیدن او تفاوت ندارد آواز بلند بصفت بلندی می شنود
و پست را بصفت پستی می شنود و نزدیکی و دوری مکان که فهم عوام آنرا
در یابد و سبب تفاوت شنیدن اهل مکان باشد منزه است از هیچ شنیدنی او را

از شنیدن دیگری مانع و فراهم نیست و در شنوایی از آلت سماع و احتیاج
بدان منزه است می شنود بصفت سمع بخلاف معتزله را که میگویند
شنوایی او بینایی او علم اوست بمسموعات و مبصرات و آن بذات اوست
و گفته اند سمیع ماضی سمع آمده چنانکه علیم بمعنی معلم یعنی شنوا ننده
و عطا دهنده سمع است و سمع بمعنی اجابت و قبول آمده چنانکه یا سمیع الدعا
و سمع الله لمن حمده حظ المعرفت هر چه گوید با ادب و از غیبت و بهتان
و سایر نامشروعات و لاف و لغو بپرهیزد و حق تعالی را حاضر و سمیع بیند
و تخلق آنست که در هر مجلس که بنشیند تا کسی باید که سخن گوید او
باستماع و استفاده مشغول باشند بیت گوش تو دو دادند و زبان تو یکی
یعنی که دو بشنوی و یکی بیش مگو و هر کلمه خیری که بشنود در گوش نگاه دارد
و تعیها اذن واعیة حق تعالی مدح میگوید گوشها را که بدو نگاه میدارند
نقلست که شیخ بهلول دیوانه قدس سره در گورستان نشسته بود و کلمات
آدمی جمع کرده کلمه بر می گرفت و سخنی در گوش او میکرد اگر از آن گوش بیرون
میرفت بر دست چپ خود می نهاد و اگر بیرون نمی رفت بر دست راست
خود راست می نهاد عزیزی پرسید که این چه کار می کنی گفت اصحاب دست راست را

را از اصحاب دست چپ جدا میکنم گفت بچه جدا میکنی گفت اگر سخنی
از آن گوش بیرون نمی رود نشان آنست که سخن حق در گوش
نگاه داشته است بر دست راست می نهم و اگر بیرون می رود نشان آنست
که سخن حق نگاه نداشته است بر دست چپ می نهم تنبیه بدانکه
و بعضی اسما که تخلق نوشته می شود بطریق مسامحه است برای اطراد و اعتبار
را خاصیت هر که این اسم در روز سه شنبه بعد از نماز چاشت با الفصد بار بخواند
و سخن نگوید و بعد از آن دعا کند دعا او مستجاب شود البصیر البصر
دیدن و بینا بینایی که هیچ چیز مانع و حاجب دیدن او نیست و هیچ
دیدنی یک لحظه از نظر او غایب نیست و دیدن هیچ چیز او را از دیدن
چیزی دیگر باز ندارد نزدیک و دوری یکسانی بر وی روا نیست و در دیدن
[illegible] زه است می بیند بصفت بصر خلاف معتزله را
حظ المعرفت در همه افعال و احوال مراقب نظر حضرت ذو الجلال باشد و از همه
ناپسندیده ها بر حذر بود و حق ادب حق نگاه دارد نقلست که یکی از
مشایخ را بنو مریدی التفات بیشتر بود مریدانی که سابقه خدمت و ملازمت داشتند
بر حال او غبطه می بردند شیخ بنور کرامت دریافت هر یکی را مرغی داد و گفت

و فقیر را اعتقاد [illegible] این اسم الا الصد باید [illegible] تعالی او را بنظر [illegible] محفوظ کند هم

جائی که کس نه بیند فرخ کشید همه برفتند و مرغها را بکشتند و بیاوردند
آن نوحید مرغ زنده باز آورد که هرجا رفتم حق تعالی میدیدم نکشتم
شیخ فرمود که زیادتی التفات و ترجیح او ازین جهت است که چنین مراقبه
بر باطن او غالب است و تخلق آنست که در صنایع و بدایع نظر
کند و دیده بصیرت را همراه بصر کند و از دیدنی هر دیدنی خطی بردارد
هم اشیا را لطائف جمال و جلال او بیند و هر ذره را روزنه بداند بعالم ملکوت
و هر یکی را مشرف جمال و کمال و کمال جمال و مظهر انوار اسرار و اسرار انوار
خورشید سمای حقیقت شناسد بیت چون صورت کل میدیدی بو تا
ببراز معنی ** تا چند جمال کل بر عادت خود دیدن ** از روزن هر ذره
خورشید همی تابد ** اما به که کو بیم این کو دیده کو دیدن ** صد چشم تو بکشاید
صد نور بیفزاید ** او را نتوان الا از دیده او دیدن خاصیت هر که این جمع
سمان فرض و سنت باعتقاد درست این اسم را صد بار بخواند حق تعالی او را
بنظر خاص مخصوص گرداند الحکم الحاکم حکم کردن حکم بمعنی حاکم است اما در استعمال
حق تعالی بحکمی مخصوص گشته که رفع خصومات دارد حکم کننده است میان خلایق
برفع قاعده ظلم و رفع طریقه جفا و انصاف ستاننده مظلوم است

از ظالمان

از ظالمان در روز جزا و حکم کننده است بتفاوت اشقیا و سعادات
ازلی و بسعادت سعدا در معاد اول و گفته اند حکم بمعنی حکیم آمده است
تخلق بالوصف آنست خود از حقوق پاک و مبری گرداند و از خصومات خلق بر
حذر باشد و اگر کسی را با او خصومتی افتد انصاف نگاه دارد تا زمره ظالمان
محشور نگردد و در روزی که حکم حق باشد پس رسوا نشود و همیشه از سابقه
حکم ازلی و استغنا حضرت لم یزلی خایف و ترسان باشند نقلست
که خواجه عبدالله انصاری قدس الله روحه چنین فرموده که همه کس را خوف
خاتمه است تا چون خواهد رفت و مرا خوف سابقه است تا چون رفته است
همه از روز آخر می ترسند و من از روز اول بیت خلق می ترسند که تا جان
چون دهند ** من از آن ترسم که حق چون داد جان ** گر سعادت بود همراه ازل
[illegible] ** [illegible]اوت بود همراهش چه تدبیر آن زمان ** این ما نمیگویم که رو
بنشین و ترک کار کن ** هست کردار بیش احکام پیشین را نشان
و تخلق آنست که در رفع خصومت عدل حکومت نگاه دارد و در راستی
و انصاف رعایت کند خاصیت هر که شب جمعه این اسم را چندان بگوید که
بیهوش شود حق تعالی باطن او را معدن اسرار گرداند العدل العدل

و برابر کردن چیزی با چیزی عدل بمعنی قسط و عدل است و عدل ضد ظلم است
و ظلم بران حضرت روا نیست چه ظلم تصرفست در ملک غیر خود از مال و
عوض و غیر آن و هر تصرفی که از ان حضرت واقع است همه در ملک اوست پس
هرچه کند عدل باشد و ظلم از وی محال بود هر که را خواهد از فضل مستحق هدایت گرداند و هر که را
نخواهد در تیه ضلالت سرگردان کند و هر دو عدل باشد گاه با یکی معامله بمقابله
و برابری عمل کند لاجرم سزای محنت و نعمت کند و این اثر عدل باشد و گاه
یکی را سیئات محو و عفو کند بلکه حسنات گرداند باضعاف بسیار بیرون از
حد شمار جزا و ثواب دهد و این اثر فضل باشد **حظ المعرفت** بر هیچکس و هیچ چیز
اعتراض و انکار نکند و با صبر و تسلیم و رضا بود و از عدل او بفضل او پناه
گیرد و از خود در و گریزد فَفِرّوا اِلَی اللّٰه و اَعوذُ بِعَفوِکَ مِن عِقابِکَ و بِرِضاکَ
مِن سَخَطِکَ و بِکَ مِنکَ دعای حضرت رسالت است علیه الصلوة والتحیة
رباعی گر فضل کنی با من تنگ بار ستم • ور عدل کنی در طمع جود ستم • این قطعه
من لایق درگاه تو نیست • یارب بکرم هم تو بگیری دستم • **تخلق** آنست
که در ملک و ملک خود بدرستی و راستی باشد و نفس خود فرمانبر را بر دل و عقل
حاکم غالب نگذارد و از آرزوهای او نبرد و آنچه فلاح دل و فلاح روح است

بران استقامت ورزد **خاصیت** هر که این اسم را شب جمعه بر بیست لقمه نان
نویسد و تناول کند حق تعالی خلق را مسخر او گرداند **اللطیف** لطیف بمعنی
علم و حکمت آمده و بمعنی رفق و تیسیر وصول برا او آمده و دقایق امور و حقایق
اشیا بر او پوشیده نیست و بمصالح بندگان نیک نیک قیام می نماید و مشقت مجاهده
و کلفت ریاضت بلطف آسان بگرداند و اگر میخواهد بی زحمت ریاضت
در شب بان بمنزل برساند **حظ المعرفت** ظاهر و باطن از مکر و تلبیس و ترک ادب
نگاه دارد و خانه دل از خاشاک شرک و عجب و ریا و سایر اخلاق بد پاک سازد
و امید علم و حکمت و وصول بمقامات معرفت از فیض لطف او دارد و در زحمت
و مشقت در کار دنیا و آخرت پناه بلطف او برد **نکته** که شیخ یحیی معاذ
رازی قدس سره فرمود که خلایق به نزدیک حق تعالی از سه منزل بیرون
نرفته اند تیر غفلت بسینه آمده و بشمشیر معصیت کشته گشته از وادی
عقوبت و مستقر جای ایشانست و قومی را تیر ندامت بدل و شمشیر توبه
بر نفس برداشته اند و در منزل عفو و غفران جای یافته اند و قومی را تیر محبت
در حبة القلب غوطه خورده و شمشیر شوق جان سپاری نموده اند و در بارگاه
لطف قرار و اقامت یافته اند **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را • هر زمان از غیب جانی دیگر است

فرد بترسم روز و با کس نگفتم که راز دوست از دشمن نهان به وتخلق
آنست که در طلب حقایق و فهم دقایق کوشند و از رفق و سهولت و جد
بنرمی با خلایق عادت بکنند خاصیت هر کرا اسباب معیشت مهیا نباشد
و در فقر و فاقه در ماند یا در غربت مونسی نمی یابد و یا بیمارست و کسی تیمار وی
نمی کند و یا دختر او کس نمی خواهد وضو پاک کند و دو رکعت نماز کند و این اسم را
با نیت صد بار بخواند حق تعالی مهم او را بکفایت کرداند الخبیر الخبر والخبرة
آزمودن و یقال من این خبرت هذا الامر یعنی از کجا دانستی این کار را و معنی
او علیم است بدقایق کارها از احوال و اسرار باطن نیک با خبرست و بطریقه
از ماینده کان خلق را با نشان می نماید و خبیر بمعنی مخبر آمده چنانکه سمیع بمعنی
مسمع خبر کننده است از گذشته و آینده انبیا را بکلام و اولیا را بالهام حق
المعرفت ظاهر و باطن و سر را بافعال و احوال مرضیه [illegible] از نقص
اخلاق ذمیمه و سایر خبایث پیراسته و پاک کرداند و التزام و دوام مراقبه
که ملازمت معنی احسانست می نماید و اخبار انبیا و اولیا را تصدیق و
اذعان کند وتخلق آنست که در کارهای خویش زیرک و دانا و باریک بین
باشند نقلست که یکی از مشایخ میفرماید که درویش و مرید می باید که زیرک و گول
باشد یعنی

باشد یعنی زیرک در دریافت دقایق معانی حقیقت و رعایت آداب
طریقت و گول در تحت امر و نهی تا برای خود مخالفتی نکند و نیز در آنچه
بدو نماید پیش از آن پیش از آن بفکر و قیاس دخل نکند و در ضلالت
افتد نعوذ بالله بیت عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق باز نیابی بعقل سر
معمای عشق بیت مرا تا سر او تفهیم کردند ره دیوانگی تعلیم کردند خاصیت
هر که این اسم را ملازمت کند حق تعالی او را از بد نفسی و بد خلقی نگاه دارد
الحلیم الحلم بردبار شدن کثرت زلات و جرایم عصاة او را بر تعجیل
عقوبت نمیدارد و اگر بتوبه تدارک میکنند عفو میفرماید و آنرا که نخواهد بی
توبه نیز رحمت میکند خلاف معتزله را و گفته اند تاخیر عقوبت میکند
با اظهار [illegible] نعمت و راحت حق المعرفت دوست گیرد و کسی را که با وجود
قدرت بر عقوبت در نظر او معصیت میکنند نمی گیرد و عفو میکند
و نعمت باز نمی گیرد و شرم دارد و در حدیث آمده کریم حلیم خلاف فرمان کردن
نقلست که در بصره مردی [illegible] زن چاکر او افتاد و از غایت جمال
و حسن [illegible] نگاه داشت و چاکر را همی بجائی فرستاد و [illegible]
او رفت و در [illegible] چون خواست که رحمت دراز کند از زن بترسید

که هیچ در گشاده نمانده است گفت مانده است دری که میان ما و او فریاد
ماست گشاده است دل مرد بگشت بی ذوق و فریاد آمد و بسیار بگریست و
گفت بیت چو از راستی بگذری خم بود * چه مردی بود کز زنی کم بود و تخلق
آنست که هر نا پسند که بیند فی الحال از جا نرود و تمکین و وقار ورزد و با نیاز
زیر دستان تعجیل ننماید و صلح و عفو اختیار کند مگر در آخر آن حدود شریعت
خاصیت هر که این اسم را بر ورقی نویسد و بشوید و آب آن بر کشت زار خود
پاشد حق تعالی از آفت نگاه دارد العظیم العظیم والعظامة بزرگ شدن
و این در اصل تعلق با جسام دارد و اما درین محل از آن معنی معروف است
بزرگ است بذات و بکمال صفات و بزرگی همه بزرگان در مقابله بزرگی او
بنگاه بزرگی و هو بزرگی که هست با بزرگی خود افزوده حقیر است و دلیل بزرگی
او فکر انسان در عظمت عرش که از مخلوقات اوست کم است و عقل آدمی در
بزرگی جبرئیل که یک بنده از کارکنان اوست حیران است نقلست که یکی از
مشایخ را پرسیدند از عظمت و بزرگی خدای تعالی گفت چه میگویید
در بزرگی کسی که او را بنده ایست جبرئیل نام و او را ششصد و شصت
بال است که اگر یکی را بگستراند از قاف تا قاف را بپوشاند و این به نسبت

با معدودات او از ذره کمتر است حظ الموفق عظمت و جلال او جان و جنان
در دل فرود آرد که هیچ کس و هیچ چیز دیگر را وجود و هستی نه پندارد و چون
مجازی اشیا که سایه و سراب و نمایش است از نظر او محو و متلاشی گردد تا از تنگنای
هستی بفضای فنا پرورش میسر شود و پرتو نور بقا بخشی دریابد بیت ای از هستی با نیام
اندر حجاب * پرده را بردار بس پر در حجاب * بوالعجب راهیست این ره کاندرو *
هست هم ره دار و هم رهبر حجاب و تخلق آنست که در نظر اهل دنیا خود
را خوار و فرود ندارد و همت بلند دارد و سر بکونین فرو نیارد و از برای
دنیا کسی را تواضع نکند که بحکم حدیث رسول علیه السلام دو ثلث دینش
روی در خرابی آرد و زوال عیاذا بالله خاصیت هر که این اسم را بداومت
کند در نظر خلق معزز و مکرم باشد الغفور بیان این اسم در شرح الغفار مقرر
شد خاصیت هر که را مرضی باشد چون تب و درد سر و غیر آن یا غم و اندوه بر
غلبه کند این اسم را بر سه ورق نویسد و بر نام نفس آنرا جذب کند و بخورد
خدای تعالی شفا و خلاصیش بخشد الشکور با شکر سپاسداری کردن و شکور در
حق تعالی بمعنی جزا دهنده سپاس را سپه گویند اگرچه جزا سپاس نباشد دوم آنکه
بثواب بسیار رسیده بر عمل اندک و شکور گویند گیاهی را که با آب اندک

نشو و نمای بسیار کند سیوم یعنی مدح و ثنا یعنی ثناگوینده و ستاینده خصوص
عباد خود را در کلام قدیم بصدق و اخلاص و سایر مراضی و محاب و وجوه خصائص
حق المعرفت در سپاس داری منعم حقیقی هیچ فروگذاشت نکند و در عمل صدق
و اخلاص رعایت کند و از کمال اخلاص آنست که نظر بر ثواب و جزا ندارد
و از ترس و عذاب و خوف عقاب نباشد نقلست که قومی پیش عمر بن
عبد العزیز آمدند و در میان ایشان جوانی برخواست تا خطبه چنانچه رسم عرب ست
خطبه گوید و مدح و ثنا کند عمر گفت حرمت پیران نگاه دار جوان گفت
اگر کار بسال و ماه بود از تو نیز پیرتران هستند بایستی که بخلافت اولی
بودندی عمر چون جرات و بلاغت او دریافت گفت اکنون بگوی آنچه
میگوئی گفت بدانکه این گروه ما گروه خوف و طمع نیستند یعنی نه از ترس
سیاست تو آمده اند و نه با مید انعام تو که رسم خوف و ترس را عدل تو از
جهان برو خسته نواله نوال و انعام عام تو بمستحق میرسد هر جا که هستند عمر گفت
بس شاکر گرد چه گفت اهل شکریم آمده ایم تا شکرگذاری تو کنیم و باز گردیم
عمر را بغایت خوش آمد و تخلق آنست که شکرگذاری نعمتهای حق کند
و چون توفیق شکر نیز نعمتی دیگر است خود را از ادای شکر عاجز بیند با بو حال

از نعمتهای ظاهری و باطنی زاهل و غافل نباشند و اگر کسی در باره او احسان
کند به بهتر از ان مکافات کند و اگر دستش ندهد دعاء خیرش کند نقلست
که هر که در مقابله احسان بخشش بگوید جزاک الله تعالی خیرا یعنی خدا تعالی ترا جزای
خیر دهد مقابله کرده باشد احسان را با جنس از ان و لکن کسی مدح و ثناء او گوید
آنچه تواند بدست و زبان مقابله کند تا امر فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا
بجای آورده باشد که مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ هر که از عهده شکر گذاری
آدمیان بیرون نیاید از عهده شکر حق تعالی کی بیرون آید نظم جوانمردی
نکش تو منت خلقی ؛ مقابل کن به نعمت نعمت خلق ؛ و گذار الکه نباشد دست
آنت ؛ به شکر منعمان بگشا زبانت ؛ کسی کز شکر منعم گشت عاجز ؛
خدا را کی تواند شکر هرگز خاصیت هر که را تنگی معاش باشد یا دشمنی که در
رسند یا در چشم او تاریکی واقع شود این اسم را چهل و یکبار بر آب بخواند
و در چشم خود مالد حق تعالی خلاصیش بخشد العلی الکبیر العلو کردنا
گشتی کردن و قوی گشتن در [illegible] و به زیر [illegible] تا شدن و غلبه کردن کسی را
الکبارة بزرگ شدن الکبریه بزرگی غلبه کردن بلند تر و بزرگتر و عالی تر
و قوی ترست علو و کبریائی حضرت او از آنچه [illegible] حضر بفهم و ادراک آن

رسد رتبهٔ وجود او بالا مراتب جمیع موجودات است و قدم و بقای کبریای
او بازل و ابد محیط در علو از مکان و جهت منزه است و در بزرگی از جسم
و جثه و حال و ماده مقدس حق المعرفت قیاس عقل و ترتیب فکر را در کنه
ذات و صفات او راه نده و چونی و چگونگی را از راه معرفت بردار و آیینه
دل را از زنگ و غبار پاک کند تا آنچه حوصله استعداد او باشد بر تو اندازد
و تخلق آنست که بر نفس و هوا دست یابد و از صحبت اهل دنیا استغنا
ورزد و همت بغیر حق فرو نیارد تا همه کس او را بزرگ دارند بیت
همت بلند دار که نزد خدا و خلق ٭ بر قدر همت تو بود اعتبار تو نقلست
که یکی از مشایخ فرمود که هرکه صادق گشت در پناه گرفتن بدرگاه حضرت علی
اعلی و مخلص شد در توجه بجناب حق تعالی اهل آسمان و زمین را هیبت
او در دل نشیند و همه از وی بترسند خاصیت هرکه بر اسم العلی ملازمت
کند یا بنویسد و با خود دارد اگر خوار و بی قدر باشد حق تعالی او را به بزرگی
رساند و اگر فقیر باشد حق تعالی او را توانگر کرداند و اگر به غربت مبتلا بود بوطن
مالوف باز رسد و هرکس که اسم الکبیر را بسیار خواند بزرگ و عالی قدر گردد
در میان خلایق الحفیظ الحفظ نگاه داشتن و باز بر کردن چیزها نگاه دارنده است

هرکه را خواهد و هرچه را خواهد در عالم وجود و نگاه دارنده ما هست از جمیع
مکاره و آفات بمقتضی جود و جمیع محفوظات در علم او حاضر است و بر حفظ
او ظاهر ماندگی و فراموشی بر وی روا نیست نقلست که یکی از صلحا را مالی میراث
رسید گفت الهی مرا باین درم محتاج افریده اما محافظت این اوقات
حضور مرا تفرقه میرساند خداوندا تو حفیظی از برای من نگاه دار و هرچه بود
همه بدرویشان نفقه و تصدق کرد هرگاه او را بچیزی احتیاجی افتادی البته
حق تعالی از غیب فتوحی برسانیدی بی انتظار حق المعرفت از همه آفتها
و بلاها و از غلبه نفس و هوا پناه بجناب حفیظ او برد بیت هرکس بخدا پناه آرد ٭
او را ز بلاها نگاه دارد و تخلق آنست که نگاه دارنده حدود و احکام و
نگاه دارنده اوقات و ایام بود و درمانده را دست گیرد و عاجز مانده را از افتادن
نگه تواند محافظت کند و یاد دارنده معانی و الفاظ کلام و احادیث نبی علیه
السلام باشد خاصیت هرکه را خوف غرق شدن یا سوختن یا زحمتی دیگر بود
یا وهم بر پا و فزع در دون دارد یا از نظرهای حرام می ترسد این اسم را بسیار
خواند حق تعالی او را از اینها همه ایمن گرداند المقیت الاقاته قوت
دادن و توانائی بر قوت دادن همه کس را و توانائی بر همه چیز قوت

دهنده هر دو جهان شناسب شان و حال او قادر و مطلع بر هر ذره و احوال
و افعال او حضرت اوست و سقیت بطلبی شاهد و حافظ آمده است و انما
پیدا و نهان و نگاه دارنده زمین و آسمان است خواص المعرفت قوت و قوت تن و جان
از و خواهد و التفات دل از غیر او نگاه دارد نقلست از سهیل ابن عبد الله
تستری قدس سره پرسیدند که قوت تو از چیست گفت الله گفتند مقداری
که از آن چاره نیست گفت از الله چاره نیست گفتند از چیزهای پرسیم که
قوام جسدها بآنست گفت قوام جسد بالله است اگر شما الله را می شناسید
و تخلق آنست که از آنچه تواند لقمه بدرویشی و البته خصوصی و الیاسی یا
جنیدی و بایزیدی بجوید بلکه اگر قبول کند منت بدارد بیت
مر ترا منت ز مهمان داشت باید زانکه او ٭ میخورد بر خوان انعام تو نان خویشتن ٭
خاصیت هر که را در غریبی صبر و تحمل نباشد یا از گریه اطفال برنج باشد این
اسم را بر کوزه خالی خواند پس آب در وی کند و بخورد از بی صبری خلاص یابد
و چون اطفال بخورند گریه کم کنند و هر که را ظن گرسنگی سستی دریابد این اسم را
بر خاک خواند و بآب تر کند و بوی کند قوت یابد الحسیب الحسابت
کوهری شدن الحسیب شمار کردن بحق حمد و شکر او بر ستایش و ثناست

و منزه است از نقص و مبرا از عیب و آلایش است و محاسب بندگانست
در روز شمار بعضی را باسانی و بعضی را بدشواری و خواری و بعضی
حسیب را بعضی کافی و کفیل و رشته اند و منه حسبی الله و نعم الوکیل
خواص المعرفت در حمد و ثنا باقصی الغایه بکوشد و هنوز خود را معترف داند لا احصی
ثناءً علیک بیان رسول است صلی الله علیه وسلم بیت ای بوصفت
همه را وصف قصور ٭ دانش خلق ز اوصاف تو دور ٭ و بورد حسبی الله در سایر
واقعات دفع تزلزل و تردد نفس و شیطان کند و از صعوبت حساب
روز حساب پناه بدرگاه او برد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود بدرستی که هفتاد هزار را ازین امت بی حساب به بهشت برند و هر یکی
را او هفتاد هزار دیگر شفاعت دهند عکاشه رضی الله عنه برخواست که یا رسول الله
دعا کن تا حق تعالی مرا از ایشان گرداند حضرت رسالت دعا کرد و دیگری برخاست
که مرا نیز دعا کن فرمود که عکاشه سبقت گرفت بر تو و تخلق آنست که
از رذایل اخلاق پاک کردد و محاسب نفس خود باشد و تا آن قدر که تواند
کفایت کار درویشی کند خاصیت هر که از دزد یا حسود یا همسایه
بد خایف باشد یک هفته بامداد و شبانگاه هفتاد بار حسبی الله الحسیب

و ابتدا او از روز پنجشنبه کند حق تعالی او را از شر آنها نگاه دارد **الجلیل**
الجلال والجلالت بزرگ قدر شدن و بزرگی قدر او عقول منتهیان این راه
در حیرت طریق تیره و قلوب منتهیان این طریق بی جذبه بادیه سرگردانی بیاورد
و جلیل را بمعنی مجل گفته اند یعنی بزرگ گردانیده است انرا که خواهد باعطای اسباب
جلالت چون علم و مال و معرفت و حال و بعضی ظهور آثار قهری را فیض صفت
جلال داشته اند و ظهور آثار لطفی را فیض صفت جمال و امام غزالی قدس
سره میفرماید در مقصد اقصی که معنی اسم کبیر بکمال ذات راجع است
و معنی اسم جلیل بکمال صفات و معنی اسم اعظم بجمع میان هر دو والعلم
عند الله تعالی **حق المعرفت** در بزرگی قدر او و قدر بزرگی او بشناسد و در مقابله
انوار جلال و عظمت او وجود مجازی خود را در ذوبانی و گداز آرد تا نیست مطلق گردد
تا هست مطلق ظهور کند **نقلست** که یکی از مشایخ میفرمود که چون جلال جلیل بر
دلهای علیل مشتاقان تجلی کند در زوایای خفاقان سر بگریبان عدم فرو برند **بیت**
ترفتنی غربتی اخرجتنی عن وطنی اذا اضمحلیت بد[illegible]غیبتی گم شدنا و در گم شدن
دین منست **بیت** نیستی از هستی آیین منست و چون کمال جلیل بر دل هر محب
و خلیل جلوه کند و بفضای بقا راز دریچه وجود حقیقی بیرون آرد **شعر**

جمالک نزهتی و رضاک عیشی و حبک لی من الادیان دینی **و تخلق** آنست
که در علم و معرفت که وسیله جلالت انسانست چندانکه امکانست کوشش
نماید **خاصیت** هر که این اسم را بمشک و زعفران بنویسد و فرو برد خلایق
بهم تعظیم و توقیر او کنند **الکریم** الکرم کریم شدن بعضی گفته اند کریم آنست
که چون بر خصم غالب شود عفو کند و در وعده وفا کند و چون عطا دهد بیش
از امید دهد و هر که با او التجا کند او را ضایع نگذارد و از غیر خودش بی نیاز گرداند
و کریم بمعنی مکرم آمده است و بمعنی جلیل آمده است و بمعنی جواد آمده است
و این معانی بر سبیل کمال خاصه حق تعالی است **حق المعرفت** وظیفه شکر کریم و اکرام
و عفو بجای آرد و دوستی اینچنین کریمی در دل گیرد **نقلست** که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بیان حساب روز قیامت میفرمودند اعرابی سوال کرد
که یا رسول الله حساب [illegible] در روز که خدای تعالی بخودی خود حساب کند اعرابی
را خوش آمد تبسمی کرد پرسیدند که چرا تبسم کردی گفت کریم چون پیند بپوشد
و چون قادر شود عفو کند **و تخلق** آنست که از [illegible] هست و لفظ
عمل و بدی اعتقاد پرهیز باشد و خیر و عطا و بذل و سخا با همه کس پیش برد
و عفو و صلح پیشه گیرد و در اکرام هر بیکس منت نه نهد و قدر خود براند و آبروی

خود بر خاک در خلق نریزد نظم در که مشتق اهم برزقا قریبست و هوسها
کار درگاه خداوند جهان راند و بس ٭ تو به قیمت برای دو جهانی
جلکن قدر خود بمیدانی خاصیت هر که در وقت خواب این اسم را میخواند
تا در خواب شود ملایکه دعا کنند تا حق تعالی او را همیشه مکرم دارد الرقیب
الرقبة نگاه بانی کردن در همه احوال بر همه احوال و اعمال و اقوال و
افعال همه مطلع است و هیچ چیزی بر وی فراموش و از علم وی غایب
نیست حظ المعرفت عارض نفسی و قلبی از مکر و قلبی نگاه دارد و دایم
در نظر حق با ادب باشد و از همه نا شایستها نیز بر حذر باشد نقلست
که ابن عمر رضی الله عنهما بغلامی رسید که شبانی میکرد گفت گوسفندی
بمن فروش گفت از آن من نیست ابن عمر رضی الله عنهما گفت
خداوندش را بگوی که یکی را گرگ برد غلام گفت با خدا چه جواب
گویم که می بیند ابن عمر را خوش آمد او را با گوسفندان بخرید و آزاد
کرد و گوسفندان را بوی بخشید و تخلق آنست که نگهبانی نفس
باشد از ارتکاب ذنوب و نگهبان دل بر التفات محبوب و از
مکر و حیله و عجب و ریا و خفیات شرک و نفاق درون صاف و پاک

گرداند نظم کبر و حسد و عجب و ریا و کینه ٭ اخلاق بتر طبیعت
ویرینه ٭ هرگز بمقامی هیچ مردی نرسد ٭ تا پاک نکردش از اینها سینه
خاصیت هر که این اسم را هفت بار بر زن و فرزند و مال خود خواند
حوالی ایشان از غم دانه همه خصمان و همه آفات ایمن کرد و المجیب
الاجابة جواب دادن و اجابت دعوت کردن جواب دهنده هر که
را خواند واجب دعوة الداع وعده و کرم بی نهایة او واجابت
کننده هر دعای و عطا دهنده هر سایلی و ادعونی استجب لکم امر عنایت
بی علت اوست نقلست که جبرئیل را شبی در سدرة المنتهی آواز
لبیک عبدی بگوشش رسید گفت همانا بنده مقربیست که حق
تعالی را میخواند بروم و زیارت او کنم در یابم بزمین نزول کرد هر چند
در اطراف و اکناف عالم بگشت او را نیافت بمقام خود بازگشت
همچنان آواز لبیک می آمد مناجات کرد که الهی میخواهم که این بنده را
زیارت کنم که امشب چنین قرب و کرامتی یافته است و ندای او
شرف جواب تو یافته است حق تعالی فرمود برو بروم و در فلان دیر
او را دریاب جبرئیل بآن مقام رفت دید که شخصی پیش بتی سر بر زمین

نهاده و عاوزاری میکند حیران گشت باز بمناجات کرد که آلهی
این چه حالست که ادب را میخوانند و تو بکرم خود جواب میدهی گفت
ته دل او ما را میخواند اما در غلط افتاده است و در ما غلط روا نیست
فی الحال بنده از وش برخاست و با سلام در آمد و از جمله اولیا گشت
حظ المعرفت همیشه او را خواند و او را خواهد و در همه حال از غیر تبا [illegible] و هرکار
التجا بدرگاه او کند و در وقت حاجت و عاوزاری بحضرت او برد و تخلق
آنست که اجابت دعوتی که مقرون باخلاص بود بر خود لازم گیرد و بتخصیص
که دعوة کننده درویش بود و در ترک اجابت آرزده می شود و هرکه در
هر امری باو التجا کند یا از وچیزی خواهد بحصول مراد او بقدر وسع بکوشد
رباعی تا توانی بجان بکش بار دلی ٭ می کوش که تا شود دلت یار دلی
میازدلی را نباکاه کنی ٭ کار دو جهان در سر آزار دلی خاصیت هر که [illegible]
دارد او در امان خدا تعالی باشد الواسع السعة بهمه افراد [illegible]
است علم و فضل و عطا و انعام او بهمه چیز و بهمه کس و سعه بمعنی غنا آمده
است قال الله تعالی لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ ای غناه و گفته اند واسع
بمعنی غالبست حظ المعرفت چون که همه عطایا و فیضها از سعت رحمت او [illegible]

هرچه خواهد از و خواهد و در همه کارها التجا بلطف او کند و در همه نیکها بدو
در ماندکیها پناه باو برد نقلست که درویشی بعزیمت حجاز در بادیه برفت
و در راه مانده شد و فرو ماند گفت آلهی بنده ضعیف و بجای مانده ام
ای تو می آیم بدل او رسانیدند که ترا که خوانده است گفت آلهی مملکت
تو واسع و مهمان خانه تو گشاده است طفیلیان را نیز جای هست ناگاه
ما شنید نظر کرد اعرابی دید بر شتر سوار گفت ای اعجمی کجا عزیمت داری
گفت بمکه گفت ترا خوانده اند گفت نمیدانم گفت نه نشنیده که در کتاب
استطاعت شرط کرده است درویش گفت دانسته ام طفیلی ام اعرابی
گفت نیکو طفیلی تو گفت این شتر نگاه توانی داشت گفت توانم اعرابی
پیاده شد و شتر تسلیم او کرد و باز گشت و تخلق آنست که هیچ
[illegible] با همه کس بهمه نوع بر گشاده باشد بیت
بند ما بر [illegible] گشاد ٭ دست و دل بگشا اگر خواهی گشاد خاصیت
هرکه این اسم را بسیار خواند حق تعالی او را [illegible] و برکت دهد الحکیم
الحاکم محکم کار شده آنچه کند بمقتضای حکمت و از روی دانش و بینش کند
و کار او از وهن و سستی منزه است و گفته اند حکیم بمعنی علیم است تولی الحکمة

ی العلم و انا است بحقایق اشیا و دقایق اسرار حق المودة هرچه در عالم
است بدانکه چنان می باید که هست و در هر یک سری و حکمتی است
که تقاضای وجود بر آن نهج که هست کرده اگر حکمت آن با او خفا بد
بنادانی و عجز خود معترف گردد و از اعتراض احتراز نماید و در فهم حقایق
متوجه فیض اسم حکیم باشد و تخلق آنست که از غیبت و لغو پرهیز دو هیچ
کاری بی باعث حقانی و داعیه ربانی ارتکاب نکند و دایم در تحصیل علم
و تکمیل حکمت باشد نقلست که ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرمود که
شنیدم که در مغرب مردی هست بعلم و حکمت معروف بزیارت
او رفتم چهل روز بر در خانه او بودم وقت نماز بمسجد می رفتی و همچنان
واله و حیران بخانه باز گشتی و بمن هیچ التفات نکردی از این حال بتنگ
آمدم گفتم ای جوانمرد چهل روزست که اینجا ایستاده ام هیچ التفات
بمن نمی کنی و با من سخنی نمی گویی گفتم مرا پندی ده تا بپذیرم گفت
بآن عمل خواهی کرد گفتم آری اگر خدای تعالی توفیق بخشد گفت دنیا را
دوست مدار و فقر را غنا شمار و بلا را نعمت دان و منع را عطا گیر
و با غیر حق انس مگیر و صحبت مدار و خواری را عزت پندار و حیات را موت

شناس و طاعت را حرمت بین و توکل را معاش خود شمار بیت
از سینه محو کن همه نام و نشان غیر الا کسی که میدهد از وی نشان ترا از خود بکن دلم
روی امل از غیر و بحق آ توکل کن توکل کن توکل بیت هر که را کاری پیش
آید که کفایت آن در وسع او نباشد این اسم را ملازمت کند مهم او
کفایت گردد الودود الود بسه حرکت واو و الوداد بکسر و المودة
دوست داشتن و الود بضم و فتح و الوداد و الوداده بفتح در هر دو
آرزومند شدن دوست دارنده انبیا و اولیا و دوست دارنده عشاق
مشتاق و مبتلایان مقام فراق هست ندای و هو الغفور الودود در عالم
داد و اسم غفور را بر ودود تقدیم فرمود تا عاصیان گنه کار را که آلوده
غبار معصیت اندرا هدان پاکیزه روزگار دست بر پیشانی اقبال نهند
یعنی چنانکه صفحهٔ صحیفه صافی دل بتوفیق شستوی طریق تحقیق پاک ساخت
کرده ایم تا شما نیز بسعی وصال خود بایسته جمال گشته اند غبار جفای عاصیان
گناه آلوده اول بغفوری خود پاک گردانم بعد از آن در دایره محبوبان
و مودودان خود در آرم تا هر یک نغمه شکر باین ترنم ادا کنند و گویند
بیت از من گنه آید و ز تو عفو آنیم ور تو کرم آید و من توانی و بعضی گفته اند

وودود بمعنی ودود است چنانکه حبوب بمعنی محبوب انبیا و اولیا را
و اصحاب طاعت و اهل معصیت هر یک دوم در مقام خود بقدر استعداد
خود باندازه حوصله خود دوم از محبت و مودت او رسند بلکه کفرهای بی‌دین
و فجره بی تمکین از پس حجاب دین و پرده‌نشین درین آرزو و تمنا اند
شفعاؤنا عند الله مقالت بت پرستانست و لیقولن الله بیان بتان
کفرهای سامان بیت در طلب تو عاشقان از طرفی بهر نشان این بکلیسا و آن
راه حجاز میرود و امر قبول التفات عنایت و البته است بیت اینت
نرسد که گویم دوست شادی آزی اکرم دوست نداری رسدت
حق المعرفت در متابعت محبوبان ثابت قدم باشند و در طریقه
محبان بذل کروه استقامت ورزد و دوستی دوستان او را وسیله
عظمی و عروه وثقی محبت شناسد بیت دوست را چون دوستداری
دوستش دوست دار دوست ظاهر دیده دارایی دیده را بر دوست
سگی بر پی دوستان او دو سه روزی قدم زد و بسنگ امتحان روی کردن
نشد بفیض محبت رسید و وعده صورت انسانی و نعیم جاودانی یافت
ان بزرگ میفرماید بیت سگ کهف پارا است و سنگ را بیدار عبد الله را با تو نمیدی چکار

تخلق آنست که دوستی حق و دوستی دوستان حق که وسیله دوستی
اینست در دل قرار دهد و خود را برعایت آداب متابعت متخلق سازد
دوستی حق گرداند که فاتبعونی یحببکم الله و بر دوست هیچ بلا و
عناری نگرداند بیت از دوست بهر چیز چرا باید آزرد کین عشق چنین
است گهی شادی گه درد نقلست که شیخ شبلی محبوس بود جماعتی از
بدیدن او آمدند گفت چه کسانید گفتند دوستان تو ایم بزیارت
تو آمده ایم سنگ بطرف ایشان انداختن گرفت جمله روی در گریز
نهادند شبلی فرمود که اگر در دعوی محبت صادق بودید از بلا روی نمی
گردانیدید و نمی گریختید خاصیت اگر در میان زوجین ناسازگاری
و خصومت افتد این اسم را هزار و یکبار بر طعامی خواند ناسازگاری
از هر طرف که باشد آنرا خوردن او دهند میان ایشان اتفاق و الفت
[illegible] الماجد [illegible] بر کسی غلبه کردن بشرف مجید مبالغه ماجد است
ماجد کسی را گویند که هم شرف اصل دارد و هم جود و کرم و اخلاق
پسندیده دارد و انچه مراد آنست که ذات او عظمت و بندگی
ثابت است و اوصاف و افعال او در غایت کمال و مستحق حمد و ثنا

المجید المجد

حق المعرفت وظیفه حمد و ثنا بجا آرد و شکر نعمت و عطا فرو نگذارد و تخلق
آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردد و اضافه و اماده از مستحقان
باز نگیرد که ان الکبیر الا علی مقدار همته حکایت که احمد انطاکی قدس
سره فرمود که برادری به برادری نوشت که بدانکه حق تعالی رفع مراتب
و درجات متواضعان نه باندازه تواضع ایشان میکند بلکه
بقدر عظمت و مجد و جلال خود میکند و ایمنی خایفان نه بقدر خوف
ایشان میدهد بلکه بقدر کرم و جود خود میدهد و گشایش و شادی
اهل حزن نه بقدر ایشان میدهد بلکه بقدر رافت و رحمت خود میدهد
بیت ای کرمهای ترا علت نی ٭ وی عطاهای ترا قلت نی
خاصیت
هر که میان اقربا خوار و زار و در میان امثال و اقران بی اعتبار بود
این اسم را بعد از نماز بامداد نود و نه بار بخواند و بر خود دمد او را در
میان ایشان عزت و هیبت پدید آید و هر که از برص خایف باشد ایام
بیض روزه دارد و در وقت افطار این اسم را بسیار بخواند حق تعالی
او را از جذام و برص محفوظ گرداند الباعث البعث مرده زنده کردن
و از خواب بیدار کردن و کسی را فرستادن زنده کردن اجساد اموات

باعاده ارواح و برانگیزاننده باعاده قوت قوی در اشباح و روح
اوست و حیات و زندگی بخشنده دلهای مرده پژمرده و بیدار کننده
خواب غفلت از هر دیده و دور مانده مهجور مانده به بعث انبیا کرم
رسالت و الهام اولیا هدایت سبل اوست بیت هر زمان در زبانه
...رت کند ور شوی در خواب بیدارت کند حق المعرفت از خواب غفلت
بیدار شود و از نافرمانی بر شغول پندار شود و بکار سازی آخرت
در کار شود نقلت که ربیع خثیم رحمه الله علیه در زی بکنجی میکند شب
کودکی میگریست گفت چرا میگریی گفت فردا پنجشنبه و معلم خواندها
ما باز خواهد خواست می ترسم که در مانم و مستحق ادب شوم این سخن
در وی اثر کرد و حال او متغیر گشت و گفت فردا روز حساب سنت
والحمد ... باکرشته حساب باید داد و تخلق آنست که دلهای مرده را
بآیت علم و فوائد ... اللذات از غفلت برانگیزد و باعث خیرات
و مبرات باشد خاصیت هر که خواهد که دل او زنده باشد در وقت
خواب دست بر سینه نهد و این اسم را صد و یکبار بگوید حق تعالی
دل او را محل انوار گرداند الشهید الشهود حاضر آمدن الشهادة

گواهی واون والباب یدل علی الظهور وحاضر ومطلع ست بر ظاهر وباطن
وگواه عالم است بر اعمال واحوال وشهید بمعنی مبین آمده ظاهر
گرداننده است بجلی کلام وطرق وحی والهام احکام اسلام وروش
خواص وعوام گواهند بر وحدانیة حضرت ملک علام ومنزه ذات
وصفات او از ادراک افهام انام بیت خطبه بنام تو خوانند ای همه
از تو جز نامی ندانستند این همه گرچه توحید تو میگوییم ما هم تو دانایی که نادانیم ما
حق المعرفت در حضور آن حضرت از همه ناشایستها پر حذر باشد وره
راست وطریق هدا از و خواهد واحوال واعمال با گواهی که در کلمه شهادت
او اکرده است راست ودرست گرداند وتخلق آنست که
در تنها وتنها امانت وراستی نگاه دارد وهمیشه خود را در نظر حق
حاضر بیند ویک لحظه حضور را با هر دو جهان برابر نکند حکایت
که شیخ ابو بکر کتانی رحمة الله تعالی علیه گفت در مکه نزدیک ما جوانی
کهنه پوشی پر جوش بود که از مجلس ما کرانه میگرفت وبا ما در میان
نمی آمد وبا ما نه نشستی وخواستی نداشت اما دوستی او در دل من
جای گرفته بود مرا درمی چند حلال فتوح رسید پیش او بردم که اینها در

وبا لمحتاج صرف کن پس تیز تیز در من بنگریست وگفت ای کتانی من
یک جلسه را با حق به هفتاد هزار دینار خریده ام بیرون سمایا فقار
ومشتغلات که بترک همه گفته ام تو میخواهی که با این درمها معدود مرا
فریب دهی پس برخواست وان درمها در میان سنگ وریگ پاشید
وبرفت خاصیت هر که را فرزندی نافرمان یا دختری غیر صالح باشد نزدیک
صباح دست بر پیشانی او نهند وروی بآسمان کنند وبیست ویکبار
بگوید یا شهید حق تعالی او را بصلاح آرد الحق الحق واجب
وسزاوار شدن وحق بمعنی موجود ثابت آمده ودر مقابله باطل آمده
واجب الوجودیست که سزاواری الهیت او راست واقوال
وافعال واحکام او از شایبه بطلان منزه ست حق المعرفت وجود هستی
خود وسایر اشیا مجاز داند وحقیقت وجود واجب الوجود را بیند
وتقاضای حقوق واحکام او باشد وهر که با حکم او معارضه کند به بطلان
ان حکم کند واز حق دور بود نقلست که یکی از علما گفت سبب
توبه من آن بود که خادم دار الخلافه بدکان آمد که فراش سرای خلیفه
جامها طلب کرده اند جامها بروی عرض میکردیم که موذن بانگ نماز

گفت حاکم حق را برگزیدم و خادم و جامهها را بگذاشتم و بنماز رفتم خادم
در غفلت بشد و دکان دیگری رفت هر چند جامهها بر وی نمی پسندیدند
تا من از نماز فارغ شدم باز آمد و جامههای من ببرد و بفروختند و سود
بسیار بخریدند شب بخواب دیدم که قایل میگفت که تو نماز را بر تجارت
و سود دنیا ترجیح کردی ما نیز جامههای ترا بر جامهها دیگران ترجیح کردیم
چون بامداد شد از شادی این خواب و لذت آن هر چه مال و متاع و
اسباب و متاع داشتم همه تصدق و انفاق کردم و بر تجرید با فقرا اتفاق
کردم و تخلق آنست که از هر چه شریعت نبوی رقم بطلان کشیده و من
دل در چیند و در فنای هستی مجازی خود نیک جهد کند تا حقیقت حق
بروی تجلی کند و از فیض وجود او پرتوی بر وی افتد که اگر شکر روی غایب
شود و از زبان بیان او بیخبر عقل بیخبر او عبارت انا الحق ظهور کند چنانکه
از شجره موسی انا الله ظاهر شد اهل تحقیق معذورش دارند بیت
دلا در عالم وحدت جهان یکتا شو از هستی ٭ که در وقت گذشتن از خونت انا الله
بر خیزد خاصیت هر که را چیزی ضایع شده باشد این اسم را بر طرف ورقی
مربع بنویسد و نام آن ضایع شده را در میان نویسد و چون نیم از شب

بگذرد آن ورقی را بر کف خود نهد و روی بآسمان کند حق تعالی آن چیز
را باو رساند یا از آن خبر یابد الوکیل الوکیل والوکول کار با کسی گذاشتن
و وکیل بمعنی کفیل و کافی آمده است بجود و بخود گفته است همه کارها کی
همه کفایت میکند بلطف و کرم مهمات همه تخلق کارهای خود باو
باز گذارد و ترتیب مسببات بر اسباب از و داند و اگر کسب کند
قوت آن و علم آن از حضرت او شناسد و بداند که اگر اسباب
در میان باشد یا نباشد به نسبت با قدرت او هیچ تفاوتی نیست
نقلست که یکی از مشایخ گفت در سیر فتم بمنزل رسیدم در خاطرم گذشت
که اگر با من درمی بودی طعامی خریدمی چون نظر کردم در پیش درمها
پاشیده بود یک درم برگرفتم در سرش ندا کردند که اگر این درم نبودی
آیا مرا از روزی بیفتادی درم بینداختم و استغفار کردم و تخلق
آنست که در کارهای ضعیفان و فرو ماندگان سعی کند و در کفایت مهم
ایشان کوشش نماید بیت کنون گر دست تو کاری برآید ٭ همان به حاجت
یاری برآید ٭ ز راه خستهٔ بر دار خاری ٭ که در راه تو گلزاری برآید ٭ و اگر ناگاه وکالت
ی برو تفویض کرده و ضبط کار و صلاح روزگار او رعایت کند خاصیت هر که

از سختی وبا و یا غلبه آب یا آتش ترسان بود این اسم را ملازمت کند
حق تعالی از آن سلامتش دهد القوی المتین القوة نیرو شدن نا
المتانة استوار شدن ذو قوة و شدید القوة است و از عجز و ماندگی و ضعف
و فرو ماندگی منزه و گفته اند متین بمعنی منعل است یعنی خالق قوة و صلابت
است حظ العارف در همه کار و بر حال قوت و نصرت از و خواهد و خود را
و همه کس و همه چیز را مسخر و منقاد او داند و خبر وقت بل اجلی از قوة و
قدرت او ترسان و خایف باشد نقلست از ابو عثمان قدس سره که گفت
ولایت سه صفت است انبیا و ملایکه و صدیقان که در حق انبیا این آمد که
یَدْعُونَنَا رَغَباً وَرَهَباً وَكانُوا لَنا خاشِعِينَ و در حق ملایکه این آمد که یخافون
ربهم و یفعلون ما یؤمرون و در حق صدیقان این آمد که و یخشون ربهم
و یخافون سوء الحساب همه را بخوف و خشیت وصف کرد پس آیا این ما
از کجا بجز روییت و تخلق آنست که در معارضه و مناقضه قوای نفسی
با قوت و صلابت در باب مخالفت هوای نفس و اجرا احکام شرع
و هن و سستی بخود راه ندهد بیت نفس کافر کیش را بر خویشتن سلطان مکن
دشمن است او هر چه فرماید که آن کن آن مکن خاصیت هر که را دشمن قوی باشد

که از دفع او عاجز آید قدری آرد خمیر کند و آنرا بهزار پاره کند و یک یک پاره
بر می دارد و میگوید یا قوی یا و به نیت رفع دشمن پیش مرغ اندازد
حق تعالی دشمن او را مقهور و مغلوب گرداند و هر که طفلی دارد و مادر
او را شیر نباشد اسم المتین را بنویسد و بشوید و آب آن بمادر دهد
شیر او بسیار گردد الولی الولایة دوست داشتن و دوست دارنده مومنانست
وَاللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا بیان آنست و ولی بمعنی متولی و والی و ناظم
و تقریب آمده است ولی و قیم اطفال نارسیده بشریت و والی مملکت
بمالکیت و ناصر درماندگان و قریب محسنان بلطف و عنایت اوست حظ العارف
تکمیل شعب ایمان شایسته مزید دوستی حق گرداند و در همه کارهای
نصرت و مدد از و خواهد و التفات دل بغیر او نکند نقلست که ابو جعفر
دینوری را برادری بود قدس سرهما که در مسجد یک شب زیادت مقام نکردی
ناگاه بیمار شد هفت روز در یک منزل بماند هیچکس تعهد بیماری او نکرد
و با او سخن نگفت و او با وجود مرض هیچ کس التجا و التفات ننمود تا
فت مردم بتجهیز و تکفین او جمع شدند و آواز غیبی بمن رسید که
بر ولی از اولیا نماز گذارد و که حاضر شود خلق بسیار جمع شدند و دفنش

کردند دیگر روز دیدن کفش او در محراب مسجد افتاده و بر رقعه نوشته که [illegible]
شکایت نیست این دوستی بود از دوستان خدا که در منزل شما بیمار شد
هیچ کس بیماری او نکرد و او را طعامی نداد و با او سخن نگفت مردم در حسرت
بسیار خوردند و بعد از آن مهمان خانه ساختند و هر راه گذاری که می رسید خدمت
بسیار می کردند و احسان بیشمار پیش می بردند و تخلق آنست که دوستی
او در دوستی دوستان او در دل و جان در آورد و بعد و نفرت محتاجان قیام
نماید و در بند آن باشد که خود را در دل جای کند بیت دل بدست آر اگر دلی
داری ورنه زین عمر حاصلی داری از دل اهل دل گشاید راه تا نه اگر عزم منزلی
داری خاصیت هر که را جاریه یا زوجه باشد که از سیرت او خشنود نباشد وقتی
که پیش او خواهد رفت این اسم بسیار بخواند حق تعالی او را بصلاح آرد
المجید الحمد والمحمدة ستودن حمید مبالغه حامد است ستاینده ذات
و ستایش کننده صفات خود است که انت کما اثنیت علی نفسک و
ستاینده انبیا و اولیا و سایر مؤمنان است و ثنا گوینده بر فضیلت
ایمان و احسان و عرفان و گفته اند حمید بمعنی محمود است و این ظاهرتر
است ستوده است بستایش خود و ستایش جمیع آفرینش

که وان من شیء الا یسبح بحمده و گفته اند حمید بمعنی مستحق حمد و ثنا است
یعنی مستجمع اوصاف کمال و جمال و جلال کبریا است حظ الموحد
باکتساب نور صفات خود را شایسته خطاب او گرداند و این
بر وجه در غایت صعوبت است و تخلق آنست که بهر حال ستاینده
ایزد تعالی و شکر گذار او باشد نقلست که درویشی را ظالمی محبوس کرده
بود حال به شیخ خود نمود گفت شکر کن آن سیاست بضرب و زجر
رسید باز حال به شیخ عرض کرد هم شکر فرمود ناگاه او را با محبوسی گبر
بیک زنجیر کشیدند و محبوس درد شکم داشت هر بار که محبوس بقضای حاجت
رفتی او را نیز بهمراهی رفت و ایذا از آن بیش کشید باز به شیخ عرض کرد
[illegible] حال آمد که گبر نفس او ظهور کرد و گفت تا کی شکر کنم از این
بتر چه باشد شیخ فرمود که از این بتر آن [illegible] شد که زنار محبوس بمیان تو بندند
و بند دل او بر دل تو نهند [illegible] از نور ایمان و اسلام خالی کرد نعوذ
بالله تعالی بیت [illegible] هم شکر ای ابن [illegible] که بسی بد بود از بد بتر
[illegible] هر که را فحش و بد زبانی بر وی غالب بود این اسم را ظرفی
[illegible] آب بخورد حق تعالی زبانش برهاند المحصی الاحصار

دانستن و بر سبیل استقصا شمردن و بدانستن و داناست بدقایق و
حقایق همه اشیا را محیطست بعلم و بذرات کاینات و اعداد آن
و قادرست بر آنکه هر که را خواهد بر اعداد اشیا اطلاع دهد و مجمل و مفصل
آن بر وی روشن گرداند حق المحصی از شمار روز شمار فراموش نکند و در معاش
حساب معاد بر گیرد نقلست که یکی از اولاد طائی رحمه الله علیه پرسید که تیر
انداختن چونست گفت خوبست بدنیست غذا اما عمر بغایت عزیزست
به بین که روزگار بچه میگذرانی مصراع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی
همچنانکه بزرگ نیکوئی تاسف خواهد بود بزرگ نیکوترین هم تاسف
خواهد بود بیت غافل منشین که عمر زین تازه تر نیابی داد وش بده
که چون شد عمری دگر نیابی و تخلق آنست که محاسبه نفس مساهله نکند و جهد
کند که بر دقایق احوال و اطوار ظاهر و باطن خود کمال اطلاع یابد خاصیت
هر که از عذاب و حساب قیامت ترسان باشد روز آدینه این اسم را هزار
بار بخواند حق تعالی حساب قیامت بر وی آسان گرداند بکرم المبدی
المعید المبدا ابتدا کردن و نو آفریدن الاعاده بازگردانیدن نو بنو
از سر بدایع خلق بفیض و کرم و بازگرداننده احبا باحیای بعد ال

حضرت اوست مستوفی آنکه اولا از خلق آفریده چون چنین
شایسته و پاک آفریده گردند از بدن بیرون درستا بشنوانید ... حسب
ترا گفت خرالوقت شکر وجود اول که حیات این جهانیست ما بای
ماند ... در کارسازی معاد که حیات آن جهانیست صرف کند
نقلست که جمعی مشایخ در مسجد حرام نشسته بودند و صبی مستقل جنید را
در صغر سن بصحبت ایشان برده بود قدس الله اسرارهم هر یکی در
شکر سخن میگفتند گفتند ازین طفل نیز سوال کنند تا چه میگوید جنید رح
گفت شکر آنست که نعمت و زبان فرمانی منعم صرف نکند و برای آنچه
مخلوقست در آن صرف کند همه اتفاق کردند که در شکر به ازین سخن
نگفتند و تخلق آنست که مبدی اموری باشد که اسباب
اعادت جزای جزیل و ثواب جمیل گردد و چون کسی متابعت او کند
بود در تقلید او قدمی ... اذان باو باز گردد خاصیت هر که از زنی
باردار باشد و ترسد که فرزند نارسیده بر زمین آید یا چون نارسیده
شود و بر زمین آید انگشت سبحه بر شکم وی گرداند و نوزده بار
المبدی حق تعالی آن حمل را از افتادن و بر آمدن امان دهد

وهرکرا غایبی باشد وخواهد که باز آید یا از وی خبر یابد چون اهل بیت کسان
او در خواب شوند اسم المعید را در چهار گوشه خانه هفتاد بار بخواند و
بعد از آن بگوید یا معید رُدَّ علیَّ فلاناً هفت روز را آن غایب باز آید
یا از وی خبر یابد المحیی الممیت الاحیاء زنده کردن الاماتة میرانیدن
حیات دهنده بدنها بقبض روح و اثر جلال دست و میراننده بقبض
روح و اثر جلال او و حیات بخشنده دلها بعلم و معرفة لطف اوست
و میراننده آن بجهل و ضلالت قهر حق المعرفت ادای شکر نعمت حیات
کند و زمان زندگانی فانی را در اسباب مزید رفعت رتبهٔ حیات
ابدی صرف نماید و هیچ سبب در حیوة و موت الّا حقیقی نداند
و تخلق آنست که غذا و درمانی که سبب بقای ابدانست
اگر تواند بمستحقان رساند و در غذا و جهاد که سبب ناپاکی نفست
بقدر وسع سعی نماید و دل را بعلم و معرفت زنده دارد و نفس را الی الغفلت
هوا و طبیعت بمیراند شعر حیوة القلب علم فاغتنمه و موت
القلب فاجتنبه نقلست که سلطان بایزید قدس سره مرد خود را که زندگی
بعلم است و راحت در معرفت است و روزی در ذکر خدمت است

ای یاد تو قوت و قوة ما نسیان تو کفر علت ما خاصیت هر که از درد
و رنج و ضایع شدن عضوی از اعضای خود خایف باشد اسم المحیی را بر
هفت اندام خود خواند حق تعالی از آنش نگاه دارد و هر که بر نفس قادر
نباشد و در متابعت هوا غلو کند در وقت خواب دست بر سینه
نهد و اسم الممیت بخواند تا در خواب شود حق تعالی نفس او را آرام کند
و فرمان بردار گرداند الحی القیوم الحی زنده شدن القیام برخواستن
و بسر بردن کار و ثابت بودن زنده است که زندگی او بحیات
ازلی و ابدی اوست و بروح و تنفس و تغذی محتاج نیست
از آن منزه است و قیام وجود موجودات و حیات هر ذو حیات
بحضرت اوست که اَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ
و گفته اند قیوم مبالغه قیّم است و قیّم مصالح امور فعیلان را گویند بصلاح
آرنده و مدبّر امور عباد باشد نماینده طریق صلاح و سداد در معاش و معاد
است نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که اسم اعظم الحی القیوم
است و نقلست که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه گفت در روز
جنگ میکردیم و رسول صلی الله علیه وسلم در سجده افتاده بود و میگفت یا حی

یا قیوم تا وقتی که حق تعالی نصرت داد و کفار را بشکستیم حق المعرفت ذات
و صفات او را تغیر و زوال و تبدل و فنا تنزیه کند و همیشگی او را همیشه
داند و صلاح کار و تعهد روزگار خود از و جوید و گوید بیت
مرا جز سوی تو راهی نباشد ؛ دلم را جز تو دلخواهی نباشد ؛ چه کار آید مرا یاری که با من
اگر بود گاهی بود گاهی نباشد و تخلق آنست که دل را بمحبت الهی بدو
جاوید گرداند و در صلاح و اصلاح امور ضعیفان کوشد خاصیت هر که
اسم الحی بر بیماری خواند در حال شفا یابد و هر که اسم القیوم در وقت سحر
بسیار خواند در دلها او را تصرف پدید آید الواجد الوجد و الجدة توانگر
شدن الوجود یافتن و وجد الشی فهو موجود و وجد بمعنی علم آمده است
واجب الوجود ویست که هیچ چیز از وی مفقود نیست و هیچ چیز را ایجاد
او جودی و همه باو محتاج و او از احتیاج منزه و همه اشیا بر صفت که
در علم او تا بنست حق المعرفت در حاجتها جز با و التجا نکند و اوصاف
و اخلاق خود را پسندیده گرداند و سر خود با ورا ست دارد و تخلق
آنست که بخدا از غیر خدا مستغنی بود همانا که هر چه خدا را هست
بیت مولوی را نظر لطف تو بس ؛ چون تو هستی همه داریم همه

چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید ؛ و عوض احتیاج بهیچ کس نکند بلکه
التفات بخلق و اوضاع ایشان ننماید نقلست که یکی از اصحاب ابو حمزه
را در مجلس اضداد وجدی غالب دست داد و فریاد بسیار کرد و بعضی از
برادران او را ملامت بیکردند ابو حمزه فرمود که قصه کوتاه کنید که چون وجد
غالب گشت عقل و تمیز بر طرف ماند و موافق و مخالف یکی شد همه
مکانها یک مکان بیند و همه اعیان را یک عین داند او را معذور باید داشت
و زبان ملامت در کام سکوت کشید خاصیت هر که در وقت طعام خوردن
با هر لقمه بگوید الواجد حق تعالی آنرا در درون نور گرداند الماجد
شرح این اسم در بیان المجید مقرر شده خاصیت هر که در خلوت چندان
الماجد بگوید که از خود غالب شود انوار بر دل او ظاهر گردد الواحد
الاحد الوحدة و الحدة یگانه شدن یگانه هست بذات خود و بکمال
صفات خود واحدست که ترتب اثنین بر وی محال است این
او واحدست که مبدا از اعداد اوست که منتهاست و آن حضرت را نهایت
نیست واحدیت که از تبعیض منزه است و جود همه لطف و قهر او که منه
و الیه یعود الواحد فرد در ظلمت اجو بیره است ذو الاحدیه ...

دیگر بجای آنست بعضی میان هر دو فرق نکرده اند و بعضی گفته اند الاحد
یگانه است در صفات خود و نقلست که از احمد بن یحیی قدس سره سوال کردند
که احاد و جمع احد است گفت معاذ الله احد را جمع نیست اگر باشند جمع
واحد باشند حق المعرفة یکی داند و یکی بیند و یکی گوید و یکی جوید و هر چه بیند
از و بیند و از و داند بلکه خود همه او را بیند و او را داند که بیت همه اوست
هر چه هست و یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین و تخلق آنست که
یک جهت و یک روی و یک دل متوجه حضرت واحد احد باشد تا بفیض
وحدت مشرف شود روزی در واقعه میدیدم که یکی سواری میخواند
در حضور جمعی از درویشان آخرین بیت که خواند که حاضر شدم این بیت بود بیت
جمله چون یکدل شدند و دل شدند تفرقه در دریای بیحاصل شده نقلست
که شبلی قدس سره بدکان فقاعی میگذشت فریاد میکردند که یکی بیش نمانده است
در رقص آمد و نعره می زد که یکی بود که دو نبود بیت از آن یکی دو جهان
داده ام بباد حسبم مکن که حاصل هر دو جهان یکیست خاصیت هر که را
در خلوت وحشتی باشد اسم الواحد بخواند آن وحشت دفع شود و
مقربت حاصل آید و هر که در تنهایی الاحد هزار بار بخواند فرشتگان

یا اند نزول آیتیان در باید الصمد الصمد قصد کردن و صمد گویند چیزی را
که میان تهی نباشد و در معنی الصمد اقوال از بیست بیش است و در کشف گفته است
و حاصل همه نیازمندان بعرض نیاز خود قاصد درگاه او باشند و هر یک بزبان
طلب این صورت میگویند بیت ای کون توام مقصد و ای روی تو مقصود
وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود و بزرگیست که همه گردن کشان
سر تواضع بر آستان عبودیت او دارند دایم بی زوال است و کامل بی نقصان
است و از جمیع آفات منزه و کمالات او را نهایت نیست حق المعرفت
همیشه رجوع نیازمندانه بدرگاه او کنند و از جمیع نقایص و آفات ذات و صفات
او را تنزیه کنند و تخلق آنست که در کارسازی نیازمندان و دستگیری افتادگان
سعی نماید و از رذایل اخلاق پاک شود و در تقلید غذا کوشد نقلست
سمنانی که یکی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره چهار سال و چهار
ماه در تجلی صمدیت بود و هیچ طعام و شراب تناول نمیکرد و کارهای صعب
میکرد تا در سفر حجاز این ریاضت کرد و چون بحوالی مدینه طیبه علی راقدها التسلیم
رسید نزد شیخ فرمود که این حال خلاف سنت است باید که چیزی کنی و
مقام شریف که مهبط انوار سنت است در رون نباید بتکلف

تمام اندک چیزی تناول کرد و از آن مقام عبور کرد و ببرکت همت شیخ قدس
سره و درین روزگار ما منقولست از شیخ بدیع الدین سلّمه الله تعالی
در بلاد هندست بتواتر از ناقلان صحیح الخبر بما رسیده است که دوازده سالی
است که کسی ندیده که هیچ تناول کرده باشد یا در خواب شده باشد و همچنین
از اهل آن دیار از کمیت عمر او واقف نیست اطفالی که پیش او تعلم کرده‌اند
پیر گشته‌اند و همچنان حال که هست هست خاصیت هر که در وقت
سحر یا نیم شب این اسم را در سجده صد و یازده بار بخواند حق تعالی از زمره
صلاو تجانش گرداند القادر المقتدر المقدر و القدرة و الاقتدار توانا شدن
التقدیر اندازه کردن قادر و او آنست که بر هرچه خواهد اگر خواهد نیست را
هست گرداند و اگر خواهد هست را نیست گرداند و توانایی او بقدرة
کامل قدیم است خلاف معتزله و در مقتدر مبالغه بیشتر است و قادر بمعنی
مقدر آمده یعنی اندازه کننده ارزاق و آجال و سایر اعمال و افعال او است
بیت هرچه هست از نیک و بد بالا و پست ۞ جمله را تقدیر بر قدرت هست
هرچه را تقدیر او اندازه کرد ۞ قدرتش از صورتی تو تازه کرد و منه قوله تعالی
فظن ان لن نقدر علیه حق المعرفة از صورت قدرت او خایف باشد و با نعم

افعال

و افعال او امیدوار بود که بحکم و قضای او تسلیم دارد نقلست
که در بعضی کتب سماوی آمده است انی بنده من اگر بحکم من راضی شوی
بکار تو انجو و بکریم و اگر در بلا امیدوار من باشی ترا نجات دهم و اگر از
من یاری خواهی ترا یاری کنم و اگر برحمت من پناه گیری ترا در جوار
رحمت خود آرم و اگر کدورت زلات خود را بطریق استغفار و ندامت بر من
عرضه داری همه را با آب عفو و مغفرت پاک گردانم و تخلق آنست که بر نفس
و شیطان قادر باشد و بر طبع هوا غالب بود خاصیت هر که را دشمن بروی
غالب گردد در وقت وضو اسم القادر بر هر عضوی بخواند دشمن او مغلوب
گردد هر که را غفلت بروی غالب بود اسم المقتدر را ملازمت نماید
غفلت به تیقظ مبدل شود و هر که در وقت آنکه از خواب بیدار شود اسم المقتدر
را تکرار کند افعال خود را همه از حق بیند و اعمال با خلاص قرین کرده المقدم
المؤخر التقدیم در پیش کردن و در پیش شدن التاخیر از پس افکندن
هرچه را خواست بزمان مقدم کرد و انبیا بمرتبه مقام و هرچه را خواست مؤخر
گرد و انبیا آدم را علیه السلام در جهان بزمان تقدیم کرد و محمد را صلی الله علیه وسلم
بمرتبه و مقام مقدم داشت که نحن الآخرون السابقون بمرتبتی او کیلا المعتدون

ودولت تعذیب یافتند و فرومایگان شقی الاصل بطبایع رذ ا ولیک اصحاب النار
در اسفل السافلین باز پس ماندند نقلست که موذنی بود که بیست و پنج سال
موذنی کرده بود و ظاهر خود را بزیور صلاح اراسته و شبی در ماه رمضان نماز شام
بانگ نماز گفت و بخانه برادر خود رفت جمعی فاسقان شرب خمر میکردند برادر
او بطلاق زن خود سوگند خورد اگر او خمر نخورد موذن تا زن برادر طلاق
نشود بشرب مشغول گشت چون مست شد از مسجد بطلب او آمدند سوگند
خورد که نماز دیگر نکند و در میان مستی بمرد نعوذ بالله من سخط الله بیت
بس کسی کو خمر ترک دین کند بیشکم ام الخبائث این کند حق المعرفت مقدم ترتیب
بمرتب طاعت و عصمت اولیا از زلت ازو امید دارد و از تأخیر منزلت و
فرودی مقام مخذولان عصیان و طغیان پناه بحرز حفظ و حمایت او برد و تخلق
آنست که هرچه را حق تعالی مقدم گردانیده مقدم دارد و هرچه را موخر داشته موخر
دارد خاصیت هرکه در معرکه جنگ افتد یا جائی که محل خوف بود اسم المقدم را بخواند
یا با خود دارد هیچ زخمی بوی نرسد و هرکه المؤخر را هر روز صد بار بخواند دل او بغیر
خدا آرام نگیرد الاول الاخر الظاهر الباطن اول افعلست مشتق
از آل یئول و اصل او اوول بوده همزه را واو کرده ند پس در واو ادغام کردند و اول ...

ازان اول گویند که مآل و مرجع نهایت عداوت هر عقدی که منتهی شود
باو رجوع باز کند و این قول ازهری است و تانیث او اولی است و اخر
مشتق از اخر باخر است و تعریف انفعال او چون ماضی یبرح و یبرز متروک و منسی
گشته و لغت ظاهر و باطن ظاهر است اولست قدیمیت ازلی که
وجود او را ابتدائی و هستی او را افتتاحی نیست و آخر است و الی است
ابدی که وجود او را انتهائی و هستی او را انقضائی نیست سلسله وجود منقضی
باولیست و مبدء سلوک منتهی باخریت او که منه بدا و الیه یعود و
ظاهر است پیدست و پیداست که هرکه بنیدست هستی او بر دلها بایات
بینات و باطن است پنهانست ذات او از دیدها در حجب عظمت و جلال
و هیبت و کبریا و گفته اند ظاهر بمعنی غالب و قاهر آمده است و بمعنی عالم به
ظواهر آمده است و باطن بمعنی عالم باسرار و بواطن آمده است نقلست که امام
علی موسی الرضا رضی الله عنه فرمود که اولیت او به بر و احسان عارفان را
بیگانگی خود شناسا گردانید و اخریت که بجود و غفران گناهکاران را طریق — معرفت
توبه کرامت فرمود و ظاهریت که لطف و کرم عابدان را توفیق سجود ارزانی
داشت و باطنیت که بستاری جرم و گناه گناهکاران بپوشانید

حق المعرفت حدوث و فنای عالم بداند و دل بران ننهد و بنظر تدبر از ظاهر
اشیا راه بشناخت ذات او برد و تخلق آنست که دراسوی نی راه
سابقان پیش رو گیرد و در کارهای دنیا بقدر ضرورت که مرتبه آخرتیت است
قناعت کند و ظاهر را برعایت اداب شریعت آراسته دارد و باطن را بدوام
توجه از التفات بغیر پیراسته دارد بیت هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن بغیر از هو یا من هو دگر چیزی نمیدانم خاصیت هر کی خواهد که او را
فرزندی شود یا غایبی دارد و خواهد که باز آید یا حاجتی دیگر دارد جمل جمعه هر جمعه
هزار بار الاول را بخواند حق تعالی مراد او بدهد و هر که را عمر بآخر کشند و دیوان اعمال
خیر خالی بود اسم الآخر را ملازمت کند حق تعالی عاقبت او بخیر گرداند و هر که بعد
نماز اشراق اسم الظاهر را با الصمد بار بخواند حق تعالی چشم او روشن گرداند
و هر که هر روزی سی و نه بار بگوید یا باطن از اصحاب اسرار الهی گردد الوالی المتعالی
الولایت بفتح الواو والی شد و المتعالی بلند شدن والی و مدبر ممالک
الوهیت و قادر بر تنفیذ مشیت و رفیع الشان و بلند قدرت و مرجع
ولات و والی و الیت و از معایب نقایص و آفات متعالی حق المعرفت
احکام او بر مجاری آن جاری دارد و طاعت امر او فرمان برداری فرمان او لازم

شمرد و با وجود قدر او ماسوی او را بی قدر و بی وجود نه بیند و هستی خود
در هستی او نیست گرداند و نیستی خود هم نه بیند که کمال قرب اینست
نقلست که ابو یعقوب سوسی قدس سره گفت قرب بنده بحق تمام
تمام نشود تا لاحظ از وی بد قرب دارد بیت اگر در عشقی از عشق خبر نیست
تو این عشق عشق سودمند نیست و تخلق آنست که مملکت وجود خود را
بحسن تدبیر مضبوط دارد و از غارت گران شیاطین الجن والانس محفوظ
سازد و اعوان اقوال دل را تقویت و تربیت کند و اعوان قوای نفس
و طبع را سخر و منقاد گرداند و سر همت باز دون و دون همت فرو نیارد
خاصیت هر که خواهد که خانه او از باد و باران و سایر آفتها محفوظ بود اسم
المتعالی را بر کوزه بخواند و پر آب کند و بران خانه افشاند از آفت سالم ماند
و هر زنی که در حالت حیض و نفاس اسم المتعالی بسیار گوید از آفتهای
آن برهد البر البر والمبرة نیکویی کردن و پذیرفتن طاعت با نیکوکاران
نیکویی میکند و هل جزاء الاحسان الا الاحسان کلام اوست و با یاران
بتوفیق توبه و ایمان نیکویی میکند و هر چه نام هستی دارد مستغرق بر و احسان
و انعام اوست بیت هست انعام عاشق هر چه هست جمله عالم غلامش هر که هست

حق المعرفت شکر نعمت بر ست و احسانی بجای آرد و منت دولت توفیق
و بیان بجای دارد و تخلق آنست که با همه خلایق بتخصیص یا در مجرد واقع از
طریق نیکوکاری پیرو و قاعدهٔ انفاق و ایثار شعار و دثار خود سازد حکایت
که ابن عمر رضی الله عنه را آرزوی ماهی بود در اثنای مرضی چند که بسیار در مدینه
طلب کردند نیافتند بعد از مدتی یک ماهی یافتند بیک درم و نیم بخریدند و بریان کرده
نانی نهادند سایلی بر در آواز داد غلام را بفرمود تا بوی داد غلام برفت و باز
از سایل بخرید و پیش او آورد گفت برو باز بوی ده و باز بستان که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیده ام که هر که را آرزوی بود چون حاصل شود آنرا ایثار کند حق
تعالی جمله گناهان او را محو کرداند و بیامرزد خاصیت هر کس از رحمت باد و غفران
از آفات خایف بود این اسم را بخواند امان یابد و هر که طفلی دارد این اسم را
هفت بار بخواند و آن طفل را بحق تعالی سپرد تا او را از جمیع آفات
محفوظ کرداند التواب التوبة والمتاب باز گشتن از گناه والتوبة توبه
دادن و تعدیه این بفضل علی باشد توبه دادن هر مجرم گناه کار لطف و توانایی او
تا او توبه کرامت نفرماید که تواند که توبه کند ثم تاب علیهم لیتوبوا ظاهر این
معنی است مصراع توبه کنم بشکنم توبه دهی نشکنم و گفته اند توبه دادن حق تعالی

را حکم است بعادت او و گفته اند توبه بمعنی عود و رجوع است یعنی باز گردنده
بلطف بر بندگان دور افتاده و دستگیری می نماید درماندگان عصیان را
بفیض عفو و غفران حکایت که عیسی بن عیسی الوزیر با کوکبه سواران را می راند
خلق چنانچه عادت است می پرسیدند که این کیست این کیست بر زالی بر
[illegible] نشسته بود گفت چند گویید این کیست این بنده ایست از
عین عنایت حق افتاده و باین حال مبتلا گشته عیسی بن عیسی بشنید
بمنزل خود باز گشت و وزارت ترک کرد و بدولت توبه مشرف شده بمکه مجاور
گشت حق المعرفت ودر نومیدی در بندد و اگر ناگاه زلت معصیتی واقع
شود در گاه و پناه بدرگاه او پناه برد و در توبه تاخیر ننماید و امر عجلوا بالتوبة
قبل الموت لامتثال کند مثنوی گر گناه کاری ور توبه است باز توبه کن کین باب
خواهد شد فراز گر بصدق آیی درین ره توبه‌ای صد فتوحت پیش باز آید همی و تخلق
آنست که زیر دستی عذر تقصیر خواهد قبول کند و اگر او را خجالت و حیا مانع اعتذار
گردد و با امید عفو قطع کرده باشد به تلطف او باز گردد و او را از آن خجالت
بیرون آرد خاصیت هر که این اسم را بعد از نماز چاشت صد و شصت بار
بخواند حق تعالی او را توبه نصوح کرامت فرماید المنتقم الانتقام بعقوبت

پاداش کردن عقوبت میکند کافران را بسبب کفر کردن کشتی و عقوبت
میکند عاصیان را اگر میخواهد بقدر عصیان و طغیان ایشان و اگر میخواهد لطف
و عنایت بی علت تدارک میکند یکی را بلطف میکشد و یکی را بقهر میکشد بیت
یکی را برآری و شاهی دهی ٭ یکی را بدریا بماهی دهی حق المعرفت از کفر و کفران
احتراز کند و از جرم و عصیان حذر نماید نقلست که ابن سرین رحمة الله علیه گفتی
عجبست از مردمان که بفرمان طبیب از هوا و هوس باز می ایستند و بفرمان
حبیب از جرم و گناه باز نمی ایستند مگر انتقام قهر او را کم از ضرر و زیان طعام
میدانند و تخلق آنست که حدود و حقوق شرع با اهل آن پیش برد و مسامحه
و مداهنه نکند و ضعف باطن و سستی دیانت را رحم و شفقت نه پندارد خاصیت
هر که بر جفا و معارضه اعدا مداومت کند و این اسم را ملازمت نماید بسعادت [illegible] کرده
که خصم او خشنود شود العفو یعنی از جرم کسی در گذشتن و در گذرانیده جرایم عصاة
و ترک کننده عقوبت مجازات و الحاق کننده ایشان با اهل نجات و ارباب
درجات و حسنات و عفو بمعنی محو و ازاله اثر آمده یعنی زایل کرداننده آثار جرایم
و کدورات معاصی است و محو کننده آن از دیوان کرام الکاتبین و فراموش کرداننده
آن بر اهل جرمان تا از خجالت و رسوایی آن رسته باشند حق المعرفت [illegible]

بود بعفو امیدوار بود و دست رد بر پیشانی هیچ مجرم نزند که شاید عفو
پندارد که جرم مجرم کند و او را سبب آن گرفتاری بود بیت روز مکن بد را
چه دانی کرازل ٭ نام او در نامه نیکان بود ٭ او در و برجای نیکان آن زمان ٭
بر تو در روز جزا تاوان بود نقلست که حضرت رسالت علیه اکمل التحیات
پرسید چه گویند در حق کسی که وفات یابد و دو عدل گویند ما از وی جز نیکوئی
نداشته ایم صحابه رضوان الله علیهم گفتند خدای و رسول داناتر فرمود که از اهل بهشت
باز پرسید که چه گویند در حق کسی که وفات کند و دو عدل گویند ما از وی جز بدی و
بزرگواری ندیده ایم صحابه رضی الله عنهم بر قیاس گفتند از اهل دوزخ است
فرمود که غلط کردید عبد مذنب و رب غفور یعنی بنده گناه کار و پروردگار
آمرزگار و تخلق آنست چون از برادری یا از دوستی کمی یا جرمی در وجود آید خشم
نگیرد و غضب نکند و عفو را کار فرماید تا در جمله الکاظمین الغیظ و العافین
عن الناس در آید خاصیت هر که را گناه بسیار بود و این اسم را ملازمت کند
حق تعالی گناهان او را عفو فرماید الرئوف الرأفة و المرأفة مهربانی کردن
مهربانست بر بندگان باظهار زندگی و حفظ ایشان از اسباب عقوبت
و مهربانی از رافت و خرقت مزه است و رافت از رحمت الطف

وابلغ است حق المعرفت برحمت و رأفت او پناه گیرد و از طریق ضلالت
چنگ در ذیل هدایت او زند و هیچ بار روی امیدواری از درگاه او
برنگرداند و هیچ مجرم را مجرم نه پندارد و نقلست که ایوب عابد مردی صالح
بود و چنین گفت که در همسایگی من مردی فاسق بدکردار بود و از دنیا
نقل کرد من گوشه گرفتم تا بروی نماز نکنم پس او را بخواب دیدم پرسیدم که حق تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید برو و این آیه بر ایوب عابد بخوان که
لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ یعنی اگر شما مالک
خزاین رحمت بی نهایت پروردگار من باشید آن هنگام هر آینه که امساک کنید و
بترسید که اگر انفاق کنید شما را فاقه و درویشی دریابد و تخلق آنست که هر جا
درمانده و درد رسیده بیند با او بمهربانی و شفقت پیش آید و او را دستگیری کند
بیت این زمان جاری که در ره رس * هر ز پا افتاده را دست گیر خاصه
هر که خواهد که مظلومی را از دست ظالمی بخلاصی رساند این اسم را هفت بار بخواند
آن ظالم شفاعت او قبول کند مالك الملك ذو الجلال والاكرام یعنی مالک
و جلال چنین گشته والاکرام گرامی کردن و مراد بملک مملکت است یا ملک ملک
خداوندی و خداوند جلال و اکرام اوست یعنی بزرگی همه بزرگان از فیض جلال او

و اکرام همه مکرمان از اکرام عام تام او بهره جلالت و اجلال و کرامت و اکرام
که در عالم ظهور می یابد بتخلق و جعل اوست حق المعرفت چندان بزرگی
و جلال او در دل فرود آرد که اثر هستی را مجال محال گردد و هر مملکت و جلالت
که در عالم صورت و معنی خواهد از و خواهد و در همه کار تا ظلمی کرده و بازگشت
بحضرت او نماید نقلست که از بنی اسرائیل یاری عابد ظلمی کرده بود آن
عابد سر راه سلطان ایشان گرفت و گفت داد من از فلان بستان و الا
شکایت بدرگاه مالک السموات والارض برم تا داد من از تو بستاند آن
ملک گفت من آسمان و زمین را غیر خود مالکی نمیدانم چون شب در آمد عابد
وردی که داشت ادا کرد و روی بقبله دعا که آسمان است آورد و دعا کرد
که یا الله یا الله یا مالک السموات والارض میدانی که فلان داد از حضرت
تو میستانیدم چه جواب گفت هر چند تو صبوری من میخواهم که عقوبت
او را مشاهده کنم آتشی در تن آن ملک افتاد و آوازی آمد که این جزای کسی
است که امهال را اهمال پندارد یعنی مهلت دادن عذاب را اهمال گذاشتن
داند و تخلق آنست که مالک مملکت نفس و دل و سایر قوای خود باشد
هر یکی را در محل متعین آن قرار دهد و بار باب دنیا اختلاط و انقطاع ...

که در نظر ایشان خوار کردد و التکبر مع المتکبر صدقة یاد وارد و سر همت بهیچ دون
فرو نیارد و بیت همت بلند دار و از دول در غیر او ببر کین زما بر کلبه همت نتوان
پیمود خاصیت هرکه برین نامها ملازمت نماید توانگر کردد المقسط
الاقساط عدل کردن افعال و احکام او بعدل موصوف و بجنس کمال او
معروف است و از جور و ظلم و تعدی منزه و انصاف مظلومان از ظالمان
می ستاند و اگر بخواهد هر دو را از یکدیگر خشنود میکرداند و کمال اقساط اینست
نقلست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که در میان ما که رسول الله
علیه السلام در میان ما نشسته بود چنان بخندید که دندانهای کرسی او بنمود عمر
گفت مادر و پدر من فدای تو چه چیز ترا چنین بخنداند فرمود از اینست من پیش
رب العزت بخصومت ایستاده یکی گفت الهی حق من از وی بستان ظالم گفت
الهی از حسنات من چیزی نمانده است که بوی دهم مظلوم گفت الهی سیئات من
بر کردن او نه پس رسول علیه السلام بگریست و گفت بدرستی که روزی باشد
که آدمیان محتاج آن باشند که بار ایشان بر کردن دیگران نهند پس فرمود حق تعالی
با مظلوم که چشم بگشای گفت الهی شهرهای بینم از نقره و کوشکهای بینم از زر
و در جواهر آراسته این جای کدام پیغمبر یا کدام صدیق یا کدام شهید است حق تعالی

فرمود این از آن کسی است که بهای آن بدهد گفت الهی بهای این که تواند داد
گفت این از آن آنی بچه چیز بهای این بدهم حق تعالی فرماید بعفو کردن
از برادر خود گفت الهی عفو کردم حق تعالی گفت دست برادر خود بگیر و هر دو
به بهشت روید پس رسول علیه اکمل الصلوة فرمود اتقوا الله واصلحوا ذات
بینکم فان الله یصلح بالکم بین المومنین یوم القیمة یعنی بپرهیزید از خدای
تعالی و اصلاح کنید میان یکدیگر اگر خصومتی یا نزاعی باشد بدرستی
که خدای تعالی اصلاح میکند میان مومنان در روز قیامت این قصه اگرچه
در روز قیامت واقع خواهد شد در آن وقت بر پیغمبر کشف شده بود
مدانکه هر چه هست چنان می باید که هست و در هیچ چیز اعتراض و انکار بدل راه
ندهد اگرچه حکمت آن نداند و تخلق آنست که در افعال و اقوال و سایر احوال
راست و درست باشد و از ظلم و تعدی و کژراهی و کژروی پرهیز و بپرهیزاند
بیت سعد بار است روان کوی سعادت برو ننگ رسته ای کن که بمنزل
برسد کژرفتار خاصیت هر که این اسم را ملازمت کند حق تعالی او را
از شر شیاطین و وسوسه ایشان ایمن گرداند الجامع آنکه گرد کرد
جامع جمیع خلق در مجمع روز محشر اولیان و آخریان را در یک موضع کرد اند

تا آن وقت که صدای ندای وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ اهل شقاوه را از دست
چپ بدوزخ فرستند و اهل سعادت از جانب دست راست نجات یابند
وگفته اند جامع جمیع صفات کمال است در ذات قدیم وگفته اند جامع اضداد است
در یک مزاج چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست پیوست در
مزاج هر حیوانی حظ المعرفت کار سازی در روز حشر کند تا در آن مجمع از تشویر خجلت
برهد و در وظایف عبادت تقصیر نماید و در معرفت ذات و صفات بقدر وسع
سعی کند و تخلق آنست که در جمعیت جماعت خواطر اخوان و اخوات کوشد
و میان اوصاف حمیده و اخلاق حسنه بقدر وسع جمع کند و جمعیت مع الله
از التفات بما سوی الله بپرهیزد و بهمگی خود متوجه جناب او شده باشد
بیت جز جمع مباش تا همه ذات شوی ؛ ترسم که پراکنده شوی مات شوی
نقلست که یکی از اکابر بود در بهشت که بقدر ما یکون له یکون لک
یعنی بآن مقدار که خدمت و ملازمت درگاه حق بر خود گیری حق تعالی
فیض رحمت و لطف خود متوجه تو گرداند بیت ما را خواهی بهر که هوا را خواهی
وین نفس پلید مبتلا را خواهی ؛ در مجمع قرب و موقف انس و حضور ؛ ما جمله ترا اگر
ترا ما خواهی خاصیت هر که را اهل و اقارب او متفرق باشند وقت چاشت غسل کند

و روی بآسمان کند و این اسم را ده بار بخواند و هر باری یک انگشت را عقد کند
پس دست خود در روی مالد باید که فرقتی میان ایشان جمعیت افتد
الْغَنِيُّ الْمُغْنِي الْمَانِعُ الغنی بی نیاز شدن الاغنا بی نیاز گردانیدن
المنع از کاری باز داشتن و چیزی نا دادن بی نیازی است که در ذات و صفات
و افعال خود از همه مستغنی است و در مملکت خود بهیچ کس محتاج نیست و
توانگری همه توانگران اثر اغناء اوست و منع کننده است که هر که را منع کند
و نخواهد که عطا دهد هیچکس عطا نتواند داد لا مانع لما اعطیت و لا معطی
لما منعت صفت حضرت اوست و گفته اند منع کننده است بندگان
را بواسطه عقل از آنچه سبب نقصان و هلاک ایشانست درین جهان و
بواسطه شرع از آنچه سبب وبال و نکال ایشانست در آن جهان حظ المعرفت نیاز مندی
بحضرت او بپرهیزد و بی نیازی از امثال و اقران بیابد از فیض اغنا او امید دارد
و از منع و حرمان خایف و ترسان بود و تخلق آنست که بکنج قناعت
از خلایق بی نیازی ورزد و نیازمندان را آنچه تواند دستگیری کند و نفس را
از متابعت هوا باز دارد و از شهوات منع کند نقلست که توانگری پیش
شیخ جنید قدس سره آمد و درخواست کرد که هرگاه که بچیزی احتیاج

باشند با او بسط فرمایند و از مال او آنچه خواهند بگیرند شیخ فرمود که میخواهی که مال
تو زیاده شود گفت آری شیخ پاره زر بوی داد و گفت من باین محتاج نیستم
و نمی خواهم که زیاده شود بیت چشم تنگ مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
خاصیت هرکه ببلای مبتلا باشد اسم الغنی را بر هر عضوی از اعضای خود خواند
دست بر آنجا مالد حق تعالی آن بلا را دفع گرداند و هرکه اسم الغنی را در روز جمعه
هزار بار بخواند حق تعالی او را بی نیاز گرداند و هرگاه در روز غضبی و نزاعی واقع
شود آن وقت خواهد رفت اسم المانع را بیست بار بخواند حق تعالی آن
غضب را زایل گرداند الضار النافع العز و المعزة بر کردن النفع سود رسانیدن
خالق نفع و ضرر بتقدیر خیر و شر او ست و آفریننده فرزند و دوا و رنج و شفا و
گرمی و سردی و تری و خشکی خیر او ست هیچ داروی بی علاج و هیچ زهری بی بلا
بیرون نیست حضرت او مستقل نیست حق المعرفت از همه فرمانند
بلطف او بر همه منافع از کرم او ده ... خواهد و علم اسباب البغلو
قدرت او باشد حکایت که موسی علیه السلام از درد دندان بحضرت بنالید
امر رسید که فلان گیاه بر دندان خود نه تا آرام گیرد گیاه بر دندان نهاد آرام
گرفت بعد از مدتی باز درد دندان مشوش او شد هم از آن گیاه بر دندان

خود نهاد درد زیادت شد گفت الهی این همان گیاه است که تو
تعلیم فرمودی خطاب عتاب رسید که آن کرت توجه بجناب ما کردی
با شفا دادیم و این کرت توجه بگیاه کردی درد زیادت شد تا بدانی که شفا گردانیدیم
دهنده مائیم نه گیاه و تخلق آنست که اگر بی دیانتی در ضرر اسلام و اهل اسلام
و ترک قواعد و احکام آن کوشد که او را ضرر و زجر رساند و در نفع رسانیدن
هر نوع که از دست او بر آید سعی نماید بیت خیر الناس من ینفع الناس حدیث
است ای کسی کو ضد این باشد خبیث است خاصیت و هرکه را حالی با حق تعالی
باشد و هرکه اسم الضار را در شبهای جمعه صد بار بخواند حق تعالی او را در
مقام ثبات کرامت فرماید و بر تبه اهل قرب رساند و هرکه در کشتی باشد
و در روز اسم النافع را ملازمت کند هیچ آفتش نرسد و اگر در کشتی
هر کس ورد هزار بار بخواند از غرقی و تلف شدن ایمن گرداند النور
روشنی هر نور که در عالم غیب و شهادت ظهور ... باید مظهر فیض
از آن نور است که در آیات الله نور السموات مذکور گشت و گفته اند نور
یعنی منور قلوب است بانوار غیوب و منور سماوات است
بکواکب ثوابت و سیاره و منور منازل و بساتین زمین است

ببتا على ومصابيح و مجامر بخور رياحين حق المعرفت از ظلمات طبع و کدورات
نفس ترقی کرده اقتباس نور از آفتاب هدایت الله نور السموات
والارض نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هر نقد علم و حال که دارد
بنور علم نیک را از بد فرق میکند و رحمانی از شیطانی جدا میکند نقلست که یکی از
اکابر فرمود که هر حالی که نتیجه علم نباشد اگر چند که ان حال حال عظیم بود ضرر
آن بیش از نفع آن باشد و هر که رعایت ظاهر علم و آداب شریعت فرو
گذاشت کند نور حقیقت حقیقت نور بدل او فرو نیاید و تخلق
آنست که ریاضت و مجاهدت و دفع ظلمت نفس اماره بکار کند تا بنور
انوار نور الانوار و فتوح اسرار سر الاسرار تمام محض نور گشته گوید بیت
چراغ ان جمله کالله نور خوانند : سر ست ان فراهم کانرا ظهور خاصیت
هر که سوره النور را هفت شب جمعه در رجب هفت بار بخواند و بعد از آن هزار
بار این اسم را بخواند نور در دل وی ظهور کند الهادی الهدی راه نمودن
و در ضمن الهدایة نمودن و در هر چیز راه نمای همراه روان اوست انکس را
که راه انبیا میرود رهنمای اوست و هر که راه عقبی میرود رهبر اوست و انکس که
راه وصول جناب بولی میرود هادی جذبات عنایت حضرت اوست

بیت گر ز چراغ لطف تو راه نیابد از کرم : قافلهای شب روان می بزنند رهزنی
حق المعرفت هر که راه میرود بهدایت او برد و کمر متابعت انبیا و
رسل که هادیان سبل اند بر میان بندد و تخلق آنست که گمرهانرا راه
راست روبراه کند و اعلای کلمة الله تعالی نماید نقلست که ذو النون مصری
را فرمود که سه چیز است از اخلاق عارفانست یکی غمزدگان را بکشاد آوردن
و نعمتهای حق تعالی در مجلس غافلان بیاد آوردن و بزبان توحید مسلمانان را بحق راه
نمودن و روی دل ایشان را از معاش بمعاد آوردن خاصیت هر که دست بردارد
و روی باسمان کند و این اسم را بسیار بگوید و دست بر روی و چشم خود مالد
مرتبه اهل معرفت یابد البدیع الابداع نو بیرون آوردن بدیع یعنی نو بیرون
آرنده هر چیزی بی سبقت مثل آن و گفته اند بدیع بی مثل است گویند هذا شیء
بدیع یعنی این چیز بی مثل است او از مثل و نظیر منزه است و از شبه و ندید مقدس
بیت مقدس ذات او از مثل و همتا : منزه کنه او از فهم دانا حق المعرفت
از هر نوی که درین جهان کهنه پیدا آید دل بمبدع و منشی آن برود از حدوث
حوادث بر وجود قدیم استدلال نماید نقلست که هرگاه نوباوه روانی
با گل و سبزه بدیدی یا باران نو پیدا شدی مصطفی صلی الله علیه وسلم باز توسل

وتبرک جستی و فرمودی که هذا قریب العهد من ربی یعنی این نزدیک
عهد است از پروردگار من و تخلق آنست که اگر تواند بعد از وظیفه عبادت
با جمعیت خاطر بمتابعت سنت سینه انبیا و اولیا بوسیله کسب مظهر ظهور
بعضی بدایع شهود تا آن نیز سبب مزید فیض و نور او بود خاصیت هر که را غمی
یا مهمی پیش آید این اسم را هفتاد بار بخواند و در روایتی هزار بار حق تعالی او را
کفایت کرداند الباقی البقاء پاینده باخر نا باقی است ببقاء ازلی و ابدی
و در معرض عوارض و محل حوادث نیست و همه صفات او ببقاء او باقی اند
و از حدوث و زوال منزه حظ المعرفت جز برتوی بقای حق از خودی خود
فانی شود و دل را از تعلق بهر فانی نگاه دارد نقلست که امیر خلفا را با یکی
از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد مالی بر شیخ عرض کرد شیخ قبول نکرد خلیفه گفت
زاهد حقیقی تو بی شیخ فرمود که تو از من بسیار زاهد تری چه زهد و بی رغبتی من
در چیزی خسیس فانی است که آن دنیاست و زهد و بی رغبتی تو در چیزی نفیس
باقی که آن آخرت است و تخلق آنست که از هستی خود فنا گردد تا بر توی
بقای حق او را در یابد و باقی ابدی شوی بیت تا تو هستی خود زیر و زبر گردی
در نیستی مطلق هیچ نیز نگردی خاصیت هر که هر شب صد بار بگوید یا باقی هم علما

او مقبول کرده الوارث الورث و الارث و الوراثة میراث یافتن
وارث اینجا یعنی مالک باقی دایم لایزال است هم خلق فانی شوند و هم
مالکان املاک باز گذارند انا لله و انا الیه راجعون بخوانند و انا نحن
نرث الارض و من علیها بشنوند بیت دل برین منزل فنا چه نهی
رخت بربند که انا لله حظ المعرفت بسیار در بند مال و میراث نباشد پیش از آنکه
از وی باز ماند خود را باز گذارد و موتوا قبل ان تموتوا که منشا جمیع کمالات
عارفانست بر خود خواند نقلست که یکی از اکابر فرمود که هر که روی بدنیا
کند آتش دنیا یعنی حرص او را بسوزاند و خاکستری حاصل گردد و هر که با عقبی کند
آتش آن یعنی مشقت مجاهده او را بگدازد تا شبکه زر خالص گردد و هر که
روی بجناب وصول حضرت مولی آرد آتش توحید او را سوخته گرداند تا جوهر
گوهر که قیمت او را نهایت نبود و تخلق آنست که در تحصیل علوم و معارف
که میراث انبیا و اولیاست کوشش نماید و متابعت ایشان و پیروی روش ایشان
کند خاصیت هر که هر روز وقت طلوع آفتاب این اسم را صد بار بخواند بلا
و آفات محفوظ ماند در حال حیات و بعد از ممات الرشید الرشد
راه راست رفتن اقوال بر نهج رشاد و افعال او بر صوب صواب و احکام او

بعضی از احکام است و خلق و حمل به هیچ کار او را نیابد و گفته‌اند رشید
بمعنی مرشد است در کلام قدیم و کتاب کریم خود را راست بیان فرموده است
و بندگان را بمعرفت ذات و صفات خود خوانده و آنرا که میخواهد طریق رشاد
ارزانی میفرماید حق الرشید بر هیچکس اعتراض نکند و بارشاد کتاب و سنت راه راست
رود قطعه کوره مستقیمی طلبی * چنگ اندر کتاب و سنت زن * راه توحید را
بگو بسیار * بعد از آن دم ز سر وحدت زن نقلست که شیخ جنید قدس سره فرموده
که وقتی از مریدان تلخ‌تر از صبر باشد چون بمقام معرفت رسند از عسل شیرین
تر گردد رویم شیخ گفت یا شیخ بیان فرمای که دریابیم گفت نا کمان می
برند که دنیا ایشان را خرد میکنند و در تر کنند چون بتوحید رسیدند دانستند که نفع
و ضرر و خیر و شر از لطف و قهر او ظهور میکند دنیا را از میان برداشتند و همه از او
دانستند و تخلق آنست که بر سنن سداد و صواب استقامت ورزد و کلها
را از بیراهه ضلالت بهدایت کتاب و سنت خواند خاصیت هر که تدبیر
حال و کار خود نداند این اسم را میان شام و خفتن هزار بار بخواند الهام صواب
باشد بروی ظاهر گردد الصبور الصبر شکیبائی کردن مهلت دهنده مجرمان
معاصی را اجرام بترک تعجیل عقوبت و انتقام او بست و گفته‌اند صبور یعنی حلیم

است اما در صبور خوف عذاب غالب است و در حلیم امید عفو
و گفته‌اند صبور بمعنی مصبر است یعنی صبر دهنده بر هر بلا و مصیبت
و صبر دهنده بر تحمل بار امانت و صبر دهنده بر مخالفت هوا و
شهوت و صبر دهنده بر مشقت ادای عبادت حضرت اوست حق
المعرفت بصبوری او غرور نیابد و از جمله نافرمانیها دور باشد و در جمیع بلاها
و زحمتها و فرقتها توفیق صبر و ترک جزع از و خواهد نقلست که یکی از اکابر رحمه الله
علیه گفت در مکه بودم درویشی دیدم که بمسجد حرام در آمد و طوافی کرد و رقعه
از جیب خود بیرون آورد و در آن نظر نگریست و برفت روز دیگر همچنان
کرد و برفت چند روز مراقب او می‌بودم بر همان سوال می آمد و می‌رفت
روزی در آمد و طواف کرد و در رقعه نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد
بر خواستم و رقعه را بدیدم نوشته که واصبر لحکم ربک فانک باعیننا
یعنی صبر کن در حکم پروردگار خود بدرستی که در نظر مایی والتخلق
آنست که در هیچ کار تعجیل و شتاب نکند و صبر و آرام را کار فرماید و درد و دریغ
فراق بناه بامید وصال برد و درد اشتیاق را بذکر نام محبوب تسکین دهد نقلست
که یکی از مشایخ گفت جام صبر در آن شام که اگر کشته شوی شهید باشی و اگر زنده

ـستانی سعید باشی رباعی جبری کنیم تا ستم اوج میکند تا این شکسته
در روح غمی اوج میکند حبیبی همی نهب بازم اینش لعل بکش و آنکه نظاره
که دمی اوج میکند خاصیت هر که را رنجی رسد یا مصیبتی واقع شود این اسم را
سی و سه هزار بار بخواند باطن آن آرام گیرد و از تردد و اضطراب خلاص
یابد انشاء الله تعالی خاتمة الکتاب و آن مشتمل است بر شبهی چند
که اثنا کلمات کتاب تاخیر یافته بعضی از زواید فواید تنبیه بدانکه
معانی اسماء الله تعالی هر کس بحسب فهم و حوصله خود بیان کرده اند بطریق
تاویل نه تفسیر و فرق میان تاویل و تفسیر آنست که تاویل بیان معنی
اینست بمقتضای غربیت بر وجهی که مخالف نفی یا قاعده از اصول
و فروع شرع نباشد بر سبیل احتمال نه بر سبیل جزم و این بی نقل صحیح روایت نیست
والا حقیقت معانی در حد فهم و عقل نیست تنبیه بدانکه تخلق و تحقق
بقدر آنست که فهم عقل بآن رسد بلکه تخلق بآن مقدار نیز میسر نیست
چه هر کمال که عقل ادراک کند بآن متحقق نتوان شد و از تخلق و تحقق فرقی نیست
و هر که عنایت ازلی بجذبات خفی و جلی کسی را از ظلمات هستی مجازی فانی بیرون
آرد و بانوار هستی باقی حقیقی منور گرداند تا هم اخلاق و اوصاف و افعال او بالله

و بس الله باشد ان زمان این دولت دهد اما ما لا یدرک کله لا یترک کله فی الجمله
تکلفی می باید کرد تا به تحقیق پیوندد و از ین مقدار تناسب مماثلتی که لیس کمثله
شیء نفی آنست لازم نیاید مماثلت عبارت از مشارکت در نوع است
و در نوع عبارت از کلی مقول بر کثیرین بالحقایق در جواب ما هو و تعالی الله
تعالی عن ذلک تنبیه بدانکه هر جا که در تنزیه و تقدیس ذات و صفات
خود ذکر ذات و صفات خلق رفته از برای تیسیر ادراک و فهم است و الا او
منزه است از آنکه در مقابله او ذکر دیگری توان کرد و تقدیس و تنزه او از هر چیز است
که در فهم عقل و ادراک بشر گنجد بیت ای مقدس ذات تو از فهم و وهم و درک عقل
هر که در کوی تو آمد کرد اول ترک عقل بلکه ذکر ذات و صفات خلق درین باب
همچنانست که کسی مدح بلعوشاهی میگوید حجام و کناس نیست و این بغایت
نا مناسب و از طریق عقل دور است تنبیه آنچه در حق المعرفه هر اسمی در
تخلق بدان مذکور است با ملاحظه آنچه در معنی آن مسطور است مطالعه باید تا بر ضبط
و ربط آن مطلع گردد و تمام نوط نه پندارد چه عبارات آنها با یکدیگر تعلق دارد
تنبیه بعضی از اسماء از آن قبیل است که چند معنی آمده است که اطلاق آن
معانی بر حق تعالی جایز است و بسیار علماء برانند که آن اسم در مجموع آن معانی از

متفقین



اسماء الصفات اما امام حجة الاسلام غزالی رحمه الله تعالی علیه میگوید ان اخبار
قواعد بنیست چه جایز نیست که معنی اطلاق کنند و هم آفتاب و هم چشمه
و هم چشم خواهند مگر آنکه اطلاق بجمیع معانی بر حق تعالی بوضع ثانی شرعی شده
چنانکه المومن که در لغت از برای تصدیق کننده و امان دهنده موضوع است
و از برای امان دهنده نیز شرع او را وضع از برای تصدیق کننده و امان دهنده
وضع کرده باشد و این لفظ را شرع از معنی اصلی آن صرف کند و بمعنی مخصوص
کرده اند بسیار است چون صلوة و صوم و غیر آن اما هیچ روایتی و نقلی نیست
که اثبات این وضع ثانی توان کرد و آری بعضی معانی که بر یکدیگر قریب باشند که
جمیع همه بر یک معنی تصور توان کرد و درین صورت حمل بر عموم کردن اولی است
چنانکه السلام که احتمال دارد که مراد سالم از عیب و نقصان باشد و احتمال دارد که مراد
آن که سلامتی خلق از وی است و این هر دو معنی راجع بذو السلامت است و چون اراده
یک معنی بیش جایز نباشد اجتهاد باید کرد تا هر معنی بحق مناسب تر باشد تعیین آن کنیم
مثلا المومن بمعنی امان دهنده بحق مناسب تر است از معنی تصدیق کننده و هر معنی
که اسمی دیگر بر وی دلالت نکرده باشد اولیست از آنچه اسمی دیگر بران دلالت کرده شده
و هر معنی که ظاهر تر در فهم نزدیک تر اولیست از غیر آن تنبیه بدانکه در اسماء الله تعالی



بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب الحج فرض على كل حر مسلم مكلف



صحيح بصير له زاد وراحلة فضلا عما لا بد منه

وعن نفقة عياله الى حين عوده مع امن

الطريق والزوج او المحرم للمرأة ان كان

بينها وبين مكة مسيرة سفر في العمر مرة

على الفور ولو احرم صبي فبلغ او عبد فعتق

فمضى

فمضى لم يؤد فرضه ولو جدد الصبي احرامه صح للفرض

لا العبد وفرضه الاحرام والوقوف بعرفة وطواف

الزيارة وواجبه وقوف جمع وهو مزدلفة والسعي

بين الصفا والمروة ورمي الجمار وطواف الصدر

للآفاقي والحلق وغيرها سنن وآداب واشهره

شوال وذو القعدة وعشر ذي الحجة وكره احرامه

له قبلها والعمرة سنة وهي طواف وسعي وجازت

في كل السنة وكرهت يوم عرفة واربعة ايام
بعدها وميقات المدني ذو الحليفة والعراقي
ذات عرق والشامي جحفة والنجدي قرن
واليمني يلملم وحرم تاخير الاحرام عنها لمن قصد
دخول مكة لا التقديم وحل لاهل داخلها دخول مكة
غير محرم وميقاته الحل ولمن بمكة للحج الحرم
وللعمرة الحل ومن شاء احرامه توضأ وغسل احب
ولبس

ولبس ازارا ورداء طاهرين وتطيب وصلى
شفعا وقال المفرد اللهم اني اريد الحج فيسره
لي وتقبله مني ثم لبى وينوي بها الحج وهي
لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد
والنعمة لك والملك لك لا شريك لك ولا ينقص
منها وان زاد جاز فصار محرما فيتقي الرفث
والفسوق والجدال وقتل صيد البر والاشارة اليه

والدلالة عليه والتطيب وقلم الظفر وستر الوجه
وغسل رأسه ولحيته بالخطمي وقصها وحلق رأسه
وشعر بدنه ولبس مخيط وعمامة وخفين والمصبوغ
بطيب إلا بعذر وإلا لا الاستحمام والاستظلال ببيت
أو محمل وشد هميان في خصره وأكثر التلبية
متى صلى أو علا شرفا أو هبط واديا أو لقي ركبا
أو أسحر وإذا دخل مكة بدأ بالمسجد وحين رأى البيت ودخل
كبر

كبر وهلل ودعا ثم استقبل الحجر وكبر وهلل ورفع
يديه كالصلاة واستلمه إن قدر بغير مؤذ وإلا
يمس شيئا في يده وقبله وإن عجز استقبله
وكبر وهلل وحمد الله تعالى وصلى على النبي صلى الله
عليه وسلم وطاف طواف القدوم وسن
للآفاقي آخذا عن يمينه مما يلي الباب وراء الحطيم
سبعة أشواط يرمل في الثلاثة الأول [illegible]

رداءه تحت ابطه اليمنى ملقيا طرفه على كتفه
اليسرى وكلما مر بالحجر فعل ما ذكر واستلام الركن
اليماني حسن وختم الطواف باستلام الحجر ثم صلى
شفعا يجب بعد كل طواف عند المقام وغيره
من المسجد ثم عاد واستلم الحجر وكبر وهلل وخرج من المسجد
فصعد الصفا واستقبل البيت وكبر وهلل وصلى
على الرسول صلى الله عليه وسلم ورفع يديه ودعا
بما شاء

بما شاء ثم مشى نحو المروة ساعيا بين الميلين الأخضرين
وصعد فيها وفعل ما فعل على الصفا ثم سعى
الى الصفا فصار اثنين يفعل هكذا سبعا ثم
سكن بمكة محرما وطاف نفلا ما شاء وخطب الإمام
سابع ذي الحجة وعلم فيها المناسك ثم التاسع
بعرفات ثم حادي عشر بمنى ويخرج غداة التروية
الى منى ويمكث بها الى فجر عرفة ثم منها الى عرفات

وَكُلُّهَا مَوْقِفٌ اِلَّا بَطْنَ عُرَنَةَ وَاِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ
خَطَبَ الْاِمَامُ كَالْجُمُعَةِ وَجَمَعَ بَيْنَ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ
بِاَذَانٍ وَاِقَامَتَيْنِ وَشَرْطُ الْجَمَاعَةِ وَالْاِحْرَامِ فِيهِمَا
فَلَا يَجُوزُ الْعَصْرُ لِفَاقِدِ اَحَدِهِمَا ثُمَّ ذَهَبَ اِلَى الْمَوْقِفِ
بِغُسْلٍ سُنَّ وَيَكْفِي حُضُورُ سَاعَةٍ مِنْ زَوَالِ عَرَفَةَ
اِلَى طُلُوعِ الْفَجْرِ يَوْمَ النَّحْرِ وَلَوْ نَائِمًا اَوْ مُغْمًى عَلَيْهِ اَوْ اَهَلَّ عَنْهُ
رَفِيقُهُ اَوْ جَهِلَ اَنَّهَا عَرَفَةُ وَاِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ
اَتَى

اَتَى مُزْدَلِفَةَ وَكُلُّهَا مَوْقِفٌ اِلَّا وَادِيَ مُحَسِّرٍ
وَصَلَّى الْعِشَائَيْنِ فِي وَقْتِ الْعِشَاءِ بِاَذَانٍ
وَاِقَامَةٍ وَاِنْ اَدَّى الْمَغْرِبَ اَعَادَ مَا لَمْ يَطْلُعِ الْفَجْرُ
ثُمَّ صَلَّى الْفَجْرَ بِغَلَسٍ ثُمَّ وَقَفَ وَدَعَا وَاِذَا اَسْفَرَ
اَتَى مِنًى وَرَمَى جَمْرَةَ الْعَقَبَةِ مِنْ بَطْنِ الْوَادِي سَبْعًا
خَذْفًا وَكَبَّرَ بِكُلٍّ مِنْهَا فَقَطَعَ التَّلْبِيَةَ بِاَوَّلِهَا ثُمَّ ذَبَحَ
اِنْ شَاءَ ثُمَّ حَلَقَهُ اَوْ قَصَّرَ وَحَلْقُهُ اَفْضَلُ وَحَلَّ لَهُ

الا الف ثم طاف للزيارة يوما من ايام النحر سبعة
بلا رمل وسعي ان كان سعى قبل واول وقته بعد فجر يوم
النحر وهو فيه افضل وحل له النساء فان اخر عنها كره
ويجب دم وبعد زوال ثاني النحر رمى الجمار الثلث
يبدأ بما يلي المسجد ثم بما يليه ثم بالعقبة سبعا سبعا
وكبر بكل ووقف بعد كل من الاولين ودعا ثم غدا كذلك
ثم بعده كذلك ان مكث بمنا وهو احب ويسقط بنفره
قبل

قبل طلوع الفجر الرابع واذا النفر الى مكة نزل
بالمحصب ثم طاف للصدر سبعة بلا رمل وسعي
ثم شرب من زمزم وقبل العتبة ووضع وجهه و
صدره على الملتزم وتشبث بالاستار ودعا
مجتهدا ويبكي متحسرا او يرجع قهقرى حتى يخرج من
المسجد والمرأة لا تكشف رأسها بل وجهها ولو سدلت
شيئا عليه مجافيا عنه جاز ولا تلبي جهرا ولا تسعى

بين الميلين ولا تحلق بل تقصر وتلبس المخيط
ولا تقرب الحجر في الزحام وحيضها لا يمنع
إلا الطواف وفائت الحج طاف وسعى وتحلل
وقضى من قابل القران أفضل مطلقا وهو
أن يهل بحج وعمرة من ميقات معا ويقول اللهم
إني أريد الحج والعمرة فيسرهما لي وتقبلهما مني
وطاف للعمرة سبعة أشواط يرمل للثلاثة الأول
وسعى

وسعى ثم حج كما مر وذبح للقران بعد رمي يوم النحر و
إن عجز صام ثلاثة أيام آخرها عرفة وسبعة بعد حجه
أين شاء فإن فاتت الثلاثة تعين الدم والتمتع
أفضل من الإفراد وهو أن يحرم بعمرة من الميقات في أشهر
الحج ويطوف ويسعى ويحلق أو يقصر ويقطع التلبية
في أول طوافه ثم أحرم بالحج يوم التروية وقبله أفضل
وحج كالمفرد وذبح وإن عجز صام كالقران وإن

احرم لم يسوق الهدى وهو افضل لا يتحلل ثم يحرم با
لحج كما مر والمكي يفرد فقط ان طيب محرم
عضوا او ادهن او لبس مخيطا او ستر رأسه
يوما او حلق ربع رأسه او عضوا او قص اظفار
يديه ورجليه او الكل في مجلس واحد او طاف للفرض محدثا
او غيره جنبا او افاض قبل الامام او ترك واجبا او
لكثره او قدم نسكا على آخر او اخر طواف الفرض
عن ايام

عن ايام النحر او ترك اقله فعليه دم وبترك اكثره
بقي محرما حتى يطوف وان طاف جنبا فبدنة وان
فعل اقل مما ذكر او طاف غير الفرض محدثا او ترك
قليلا من الواجب او حلق رأس غيره تصدق بنصف
صاع من بر وان طيب او حلق بعذر او لبس مخيطا
بعذر ذبح او تصدق بثلاثة اصوع طعام على ستة
مساكين او صام ثلاثة ايام ووطئه قبل وقوف عرفة ا

اف حجه وقضى وذبح وقضى من قابل فلم يفترقا
وبعده لم يفسد يجب بدنة وبعد الحلق شاة
وان قتل محرم صيدا او دل عليه قاتله يجب جزاؤه
اى ما قومه عدلان في مقتله او في اقرب مكان
منه فيشترى به هديا يذبح بمكة او صام من طعام
كل مسكين يوما وما فضل عنه تصدق به او صام
ويتصدق به كالفطرة او طعاما او صام يوما
وان

وان نقصه يجب ما نقص وان اخرجه عن حيز
الامتناع او كسره او بيض فقيمته وكذا ان ذبح
الحلال صيد الحرم او حلبه او قطع حشيشه او شجره
الا ان يكون مملوكا او منبتا او جافا ولا يرعى
الحشيش ولا يقطع الا الاذخر وبقتل قملة او
جرادة صدقة وان قلت ولا شئ بقتل غراب
وحداة وعقرب وحية وفارة وكلب العقور
وعصفور

وبعوض وبرغوث وقرادة وسلحفاة وسبع

صائل وله ذبح الحيوان الاهلي واكل ما صاده حلال

وذبحه بلا دلالة محرم وامره ومن دخل الحرم بصيد

ارسله ورد بيعه ان بقي والا جزى كبيع المحرم

صيده الا صيدا معه اذا احرم ومن ارسل صيدا في يد

محرم اخذه حلالا ضمن وان قتل محرم صيد

محرم فكل يجزي ويرجع اخذه على قاتله وما به دم على المفرد

وعلى القارن

فعلى القارن دمان الا بجواز الوقت غير محرم وتثني

جزاء صيد قتله محرمان واتحد لو قتل صيد الحرم حلالان

وان باع المحرم صيدا او شراه بطل ولو ذبحه حرم

فلو اكل منه غرم قيمة ما اكل لا محرم لم يذبحه ولدت

ظبية اخرجت من الحرم وماتا غرمهما وان ادى جزاءها

ثم ولدت لم يجزه ان احصر المحرم بعدو او مرض

بعث المفرد دما والقارن دمين وعين يوما

يذبح فيه ولو قبل يوم النحر وفي حل لا وبذبحه يحل وعليه

ان حل من حج حج وعمرة ومن عمرة عمرة ومن قران

حج وعمرتان وان زال الاحصار وامكنه ادراك

الهدي والحج لو توجه والا لا ان يحل ومنعه عن

ركني الحج بمكة احصار وعن احدهما لا ومن عجز فاحج

صح ويقع عنه ان دام عجزه الى موته ونوى الحج

عنه ودم الاحصار على الامر والقران والمتعة

والجناية

والجناية على الحاج وضمن النفقة ان جامع قبل وقوفه

نسخه: بعرفة

ولا يعده لا وان مات في الطريق يحج عن منزل

امره بثلث ما بقي لا من حيث مات ولا يجوز للهدي

الا ما جاز للتضحية واكل من هدي تطوع ومتعة

وقران فقط وخصا بيوم النحر لا غيرها والكل بالحرم

وتصدق بجلله وخطامه ولا يعطي اجر الجزار منه و

ولا يركب الا بضرورة ولا يحلب لبنه وما عطب

او تعيب بفاحش فغير الواجب ابدل والمعيب له

وان شهدوا بالوقوف قبل وقته بقبل قبلت

لا بعده من نذر حجا ماشيا مشى حتى يطوف الفرض

م م م م



